بدانکه در این ماههای رومی که ذکر میشود نیسان بعد از بیست و سه روز از
نوروز میگذرد تقریبا داخل ماه رومی میشود و ماه نیسان سی روز است و از
حضرت صادق علیه السلام منقول است که در هفتم حزیران حجامت
بکن و اگر میسر نشود در چهاردهم بکن و اول حزیران تقریبا هشتاد
و چهارم نوروز است و آن نیز سی روز است و حزیران ماه نحسی است
چنانکه در حدیث معتبر منقول است که در خدمت حضرت صادق
ماه حزیران مذکور شد حضرت فرمود که این ماهیست که حضرت
موسی ع در این ماه نفرین کرد بر بنی اسرائیل و در یک شب و یک روز
سیصد هزار کس از ایشان مردند و باز بسند معتبر از آنحضرت منقول است
که حق تعالی اجلها را در ماه حزیران نزدیک میگرداند یعنی موت در آن
بسیار میباشد و بدانکه ماههای رومی بنایش بر حرکت آفتابست
و عدد آنها دوازده است باین ترتیب تشرین الاول
تشرین الآخر کانون الاول کانون الآخر شباط آذار
نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول و بدانکه

چهار بار از اینها سی میگیرند که اینها تشرین آخر و نیسان و حزیران و
ایلول‌اند و هفت ماه دیگر غیر شباط سی و یک روز میگیرند و شباط را
در سه سال متوالی بیست و هشت میگیرند و در سال چهارم که سال
کبیسه است بیست و نه میگیرند و سال ایشان سیصد و
شصت و پنج روز و ربعی است و تشرین اول که اول
سال ایشانست در این سالها موافق نوزده درجه میزان است و
تفصیلش در کتاب بحار الانوار مذکور است در همه جا خوانده شود جایز است
اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد وابعثني على الايمان بك
والتصديق برسولك والولاية لعليّ بن ابي طالب
عليه السّلام والائتمام بالائمّة من آل محمّد والبراءة
من اعدائهم فانّي قد رضيت بذلك يا ربّ
اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد واسئلك خير الخير
رضوانك والجنّة واعوذ بك من شرّ الشرّ
سخطك والنّار اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد

واحفظني

واحفظني من كلّ مصيبة ومن كلّ بليّة ومن كلّ عقوبة ومن كلّ
فتنة ومن كلّ بلاء ومن كلّ شرّ ومن كلّ مكروه ومصيبة
ومن كلّ آفة نزلت او تنزل من السّماء الى الارض في هذه
السّاعة وفي هذه اللّيلة وفي هذا اليوم وفي هذا الشّهر و
في هذه السّنة اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد واقسم
لي من كلّ سرور ومن كلّ بهجة ومن كلّ استقامة ومن كلّ
فرج ومن كلّ عافية ومن كلّ سلامة وكرامة ومن كلّ رزق
واسع حلال طيّب ومن كلّ نعمة وحسنة نزلت او تنزل
من السّماء الى الارض في هذه السّاعة وفي هذه اللّيلة وفي
هذا اليوم وفي هذا الشّهر وفي هذه السّنة اللّهمّ ان كانت
ذنوبي قد اخلقت وجهي عندك وحالت بيني
وبينك او غيّرت حالي عندك فانّي اسئلك

الكريم ۳

بنور وجهك الّذي لا يطفأ وبوجه حبيبك محمّد المصطفى وبوجه
وليّك عليّ المرتضى وبحقّ اوليائك الّذين انتجبتهم ان تصلّي
على محمّد وآل محمّد وان تغفر لي ولوالديّ وما ولدا وللمؤمنين
والمؤمنات وما توالدوا ذنوبنا كلّها صغيرها وكبيرها
وان تختم لنا بالصّالحات وان تقضي لنا الحاجات والمهمّات
وصالح الدّعاء والمسئلة فاستجب لنا بحقّ محمّد وآله اللّهمّ
صلّ على محمّد وآل محمّد آمين آمين آمين ما شاء الله كان لا
حول ولا قوّة الّا بالله سبحان ربّك ربّ العزّة عمّا يصفون و
سلام على المرسلين والحمد لله ربّ العالمين پس دستها را
بجانب آسمان بلند کن و میل ده که دستها را بسوی دوش چپ خود و گریه
بکن و اگر نیاید خود را بگریه بدار پس بگو یا لا اله الّا انت
اسئلك بحقّ من حقّه عليك عظيم بلا اله الّا انت
اسئلك ببهاء لا اله الّا انت يا لا اله الّا انت اسئلك
بجلال لا اله الّا انت يا لا اله الّا انت اسئلك بجمال
لا اله الّا انت يا لا اله الّا انت اسئلك بنور لا اله الّا

انت

انت يا لا اله الّا انت اسئلك بكمال لا اله الّا انت يا لا اله الّا انت
اسئلك بعزّة لا اله الّا انت يا لا اله الّا انت اسئلك
بعظمة لا اله الّا انت يا لا اله الّا انت اسئلك بقول لا اله
الّا انت يا لا اله الّا انت اسئلك بشرف لا اله الّا انت يا لا اله
الّا انت اسئلك بعلاء لا اله الّا انت يا لا اله الّا انت
اسئلك بلا اله الّا انت يا لا اله الّا انت يا دافعاه يا دافعاه
آنقدر بگوید که یک نفس وفا کند پس بگوید در حال حالتی که بود در گریه که رو بسوی دوش چپ اسئلك
يا سيّداه پس بگوید يا الله يا رباه آنقدر که یک نفس وفا کند يا سيّداه
يا مولاه يا غياثاه يا ملجاه يا منتهى غاية رغبتاه يا ارحم الرّاحمين
در بیان فضایل ماه ذی الحجّه و دهه اول و اعمال آن وقال الله تعالى واذكروا الله
في ايّام معدودات یعنی یاد کنید خدا را در روزهای چند شمرده شده و باز فرموده که ليشهدوا منافع لهم
ويذكروا اسم الله في ايّام معلومات على ما رزقهم من بهيمة الانعام یعنی تا حاضر شوند
که مردم که بیایند بحج تا آنکه بیابند منفعتهای دنیا و آخرت را و یاد کنند خدا را در
در روزهای چند معلوم بر آنکه روزی کرده است ایشان را از گوشت چهارپایان که گاو و شتر و گوسفند
و بز است و در قربانی عید اضحی اگر شتر باشد باید پنج سال تمام داشته باشد یا زیاده و اگر گاو و بز
بوده باشد باید یک سال تمام باشد و داخل در سال دوم شده باشد و اگر دو سال تمام داشته باشد بهتر است.

واگر گوسفند باشد شش ماهه کافیست واگر هفت ماهه تمام باشد بهتر است و باید
نقصی در اعضایش نباشد و کور نباشد و گوشش بریده نباشد واگر بریده باشد و قطع نمانده
عیب ندارد و باید شاخش شکسته نباشد و بهتر آنست که بیمار و لاغر و بسیار پیر نباشد
و پر زور نباشد و باید خصی نباشد یعنی خصیه اش را نبریده باشند و مکروه است که خصیه اش را
مالیده باشند واگر غیر خصی بهم نرسد خصی را میتوان قربانی کرد و سنت است در شتر
و گاو ماده بودن و در گوسفند و بز نر باشد و سنت است که شتر را بکشد با دست
بر روی دست قصاب بگذارد و طریق کشتن آنست که اگر شتر باشد نحر کند یعنی
حربه را مانند کارد یا نیزه در گودال پایین گردنش فرو برد واگر ذبح کند حرامست و
واجب است که رو بقبله بدارد و نام خدا ببرد و سنت است که ایستاده بدارد
و هر دو دستش را از سر تا تا زانو بریسمان بریکدیگر به بندد و آنکه نحر میکند در جانب راست شتر
بایستد و حربه را در نحرش فرو برد واگر گاو یا بز باشد یا گوسفند باشد باید چهار رگ
از گردنش ببرد یعنی حلقوم و دو رگ بزرگ که در دو جانب حلقوم است و رگی
که در پشت حلقوم است که آب و علف از آن رگ بجوف آن میرود و سنت است
که دعا بخواند در وقت کشتن و در احادیث وارد است که ایام معلومات ده روز اول
ماه ذی الحجه است و ایام معدودات روز دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه ذی
الحجه است و مرویست در هر شب دهه اول ذی الحجه دو رکعت نماز بجا آورد در میان نماز شام و خفتن

و در هر رکعت

و در هر رکعت یکمرتبه سوره حمد و سوره قل هو الله احد و این آیه بخواند وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ
لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَىٰ
لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ
چون چنان کنی با حاجیان در ثواب شریک خواهی بود هر چند بحج نروی و از
حضرت موسی ع منقولست که هر که روز اول ذی الحجه روزه بدارد برابر ثواب هشتاد
ماه روزه بنویسند و ایضا از آن حضرت است که هر که نه روز از اول ذی الحجه روزه بدارد خدا
ثواب روزه تمام عمر او را از برای آن بنویسد و مستحبست در روز اول نماز حضرت فاطمه ع
بجا آورد که آن چهار رکعت است مثل نماز حضرت امیر المؤمنین بدو سلام و در هر رکعت بعد از
حمد پنجاه مرتبه سوره توحید را بخواند و بعد از سلام تسبیح حضرت فاطمه ع بخواند و تسبیح این است
سُبْحَانَ ذِي الْعِزِّ الشَّامِخِ الْمُنِيفِ سُبْحَانَ ذِي الْجَلَالِ الْبَاذِخِ الْعَظِيمِ
سُبْحَانَ ذِي الْمُلْكِ الْفَاخِرِ الْقَدِيمِ سُبْحَانَ مَنْ لَبِسَ الْبَهْجَةَ وَالْجَمَالَ
سُبْحَانَ مَنْ تَرَدَّىٰ بِالنُّورِ وَالْوَقَارِ سُبْحَانَ مَنْ يَرَىٰ أَثَرَ النَّمْلِ فِي الصَّفَا
سُبْحَانَ مَنْ يَرَىٰ وَقْعَ الطَّيْرِ فِي الْهَوَاءِ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ هٰكَذَا وَلَا
هٰكَذَا غَيْرُهُ و سید گفته تسبیح مشهور حضرت فاطمه ع هم بخواند و بعد از آن صد مرتبه صلوات
بفرستد سید بن طاوس از حضرت صادق ع روایت کرده که فرمود مادرم فاطمه ع دو رکعت نماز
میکرد که جبرئیل تعلیم او کرده بود در رکعت اول بعد از حمد صد مرتبه سوره قدر و در رکعت دوم

بعد از حمد صد مرتبه سوره توحید میخواند و شیخ مفید و سید بن طاوس از حضرت امام باقر ع روایت کرده
که جبرئیل از جانب رب جلیل از برای حضرت عیسی ع پنج دعا بهدیه آورد که یا عیسی این پنج دعا را
در دهه اول ذی الحجه بخوان بدرستیکه هیچ عبادتی نزد حقتعالی محبوبتر نیست از عبادت در این
در این دهه اول دعای اول أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ
لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ دعای دوم
أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ أَحَدًا صَمَدًا لَمْ يَتَّخِذْ
صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا سیم أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ
لَهُ أَحَدًا صَمَدًا لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ چهارم أَشْهَدُ
أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي
وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
پنجم حَسْبِيَ اللّٰهُ وَكَفَىٰ سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ دَعَا لَيْسَ وَرَاءَ اللّٰهِ
مُنْتَهَىٰ أَشْهَدُ لِلّٰهِ بِمَا دَعَا وَأَنَّهُ بَرِيءٌ مِمَّنْ تَبَرَّأَ وَأَنَّ لِلّٰهِ
الْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ پس جبرئیل گفت بار روح الله چه ثواب دارد کسیکه این کلمات را
بگوید حضرت عیسی گفت که هر که دعای اول را صد مرتبه بخواند عمل هیچکس از اهل زمین
بهتر از عمل او نباشد در آن روز و در روز قیامت حسنات او زیاده از همه کس باشد
و هر که صد مرتبه دعای دوم را بخواند چنان باشد که دوازده مرتبه توریت و انجیل را

خوانده

خوانده باشد و ثواب آنها را با و بدهند حضرت عیسی گفت ای جبرئیل ثواب خواندن توریت و انجیل
چیست گفت طاقت داشتن یک حرف توریت و انجیل ندارند هر که در آسمانهاست
از ملائکه تا آنکه مبعوث شدم من و اسرافیل زیرا که اسرافیل اول بنده بود که گفت لَا حَوْلَ
وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ و هر که دعای سیم را صد مرتبه بخواند حقتعالی از برای او بنویسد
هزار هزار حسنه و محو کند از او هزار هزار سیئه و بلند کند از برای او در بهشت ده هزار هزار درجه و فرود
آیند از آسمان هفتم ده هزار ملک که دستها برداشته باشند و صلوات فرستند بر کسیکه
این کلمات را باین عدد خوانده است پس حضرت عیسی گفت ای جبرئیل آیا ملائکه صلوات می
فرستند بر غیر پیغمبران جبرئیل گفت که هر که ایمان آورد بآنچه پیغمبران از جانب خدا آورده و تغییری
نداده شریعت ایشان را حقتعالی ثواب پیغمبران باو عطا میفرماید و هر که دعای چهارم را
صد مرتبه بخواند استقبال نماید ملکی و بالا رود بسوی حقتعالی پس نظر کند بسوی گوینده
این دعا برحمت و هر که سو خدا نظر رحمت براو کند هرگز شقی و بدعاقبت نشود پس
حضرت عیسی گفت یا جبرئیل ثواب دعای پنجم چیست گفت این دعای من است
و حقتعالی مرا رخصت نداده که ثواب آنرا بگویم مؤلف گوید که اگر هر روز هر یک
از این دعاها را ده مرتبه بخواند دور نیست که عمل باین روایت کرده باشد واگر هر روز
هر یک را صد مرتبه بخواند بهتر خواهد بود و شیخ و ابن بابویه و سید بن طاوس
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که هر که در هر روز اول دهه ذی الحجة الحرام این

این تهلیلات را ده مرتبه بخواند حق تعالی عطا کند او را بعدد هر تهلیلی درجه در بهشت از مروارید و یاقوت
و از میان هر درجه تا درجه دیگر صد سال راه باشد برفتار سواری که بتازد و در هر درجه شهری
بوده باشد و در آن شهر قصری باشد از یک جوهر که در آن فصلی نباشد و در هر شهری
از آن شهرها از انواع جواهر و غرفها و خانها و فرشها و کرسیها و تختها و حوریان
و نهالیها و تکاها و خانها و خدمتکاران و درختها و نهرها و زیورها و
حلها بوده باشد که وصف کننده قادر بر وصف آنها نباشد و چون از قبر بیرون
آید از هر موی بدن آن نوری ساطع باشد و مبادرت نمایند بسوی آن هفتاد
هزار ملک و از پیش و جانب چپ و راست آن راه روند تا او را
به بهشت برسانند و چون داخل بهشت شود او را مقدم دارند و ملائکه از عقب آن
روند تا آنکه بشهری برسد که بیرونش از یاقوت سرخ باشد و اندرونش از زبرجد
سبز و در آن شهر مهیا باشد هر نعمتی که حق تعالی در بهشت خلق کرده است پس باو گویند
که ای دوست خدا میدانی که این شهر چیست گوید نه شما کیستید گویند ملکی چندیم
که حاضر بودیم در هنگامیکه تو آن تهلیلها را میخواندی در دنیا و این شهر و آنچه در آن
هست از نعمتهای الهی یک ثواب تو است بر خواندن آن تهلیلها
و بشارت باد تو را بهتر از این ثوابها و هو نشسته در جوار رحمت الهی خواهی بود
در دار السلام که بلائی و غمی و مکروهی در آن نباشد و نعمتها و رحمتهای خدا هرگز از تو منقطع نگردد

و تهلیلات

و تهلیلات این است لا اله الا الله عدد اللیالی و الدهور لا اله الا الله
عدد امواج البحور لا اله الا الله و رحمته خیر مما یجمعون
لا اله الا الله عدد الشوک و الشجر لا اله الا الله عدد الشعر
و الوبر لا اله الا الله عدد الحجر و المدر لا اله الا الله
عدد لمح العیون لا اله الا الله فی اللیل اذا عسعس
و الصبح اذا تنفس لا اله الا الله عدد الریاح
فی البراری و الصخور لا اله الا الله من الیوم الی یوم
ینفخ فی الصور و از بعض روایات مستفاد میشود که یکمرتبه بر آن اکتفا میتوان کرد

ذکر اعمال روز ترویه و روز عرفه است

و روز ترویه هشتم ذی الحجه باشد
از حضرت رسول مرویست که خداوند برگزیده است از روزها چهار روز را روز جمعه و ترویه و عرفه
و عید اضحی را و از حضرت امام رضا است در روز قیامت چهار روز را بزودی بعرش الهی برند با زینت
تمام روز عید اضحی و عید فطر و روز جمعه و روز عید غدیر و روز غدیر میان آنها مانند ماه باشد در میان ستارهها
و از حضرت صادق روایت کرده است که روزه روز ترویه کفاره گناه شصت سال است
و شب عرفه از لیالی متبرکه است و دعا مستجابست و کسیکه آن شب بعبادت بسر آرد
اجر صد و هفتاد سال عبادت دارد و هر که در آن شب توبه کند قبولست و از حضرت امام
صادق مرویست که هر که در شب عرفه یا شبهای جمعه این دعا بخواند حق تعالی گناهانش را بیامرزد

اللهم یا شاهد کل نجوی و موضع کل شکوی و عالم کل خفیة و منتهی کل
حاجة یا مبتدئا بالنعم علی العباد یا کریم العفو یا حسن التجاوز
یا جواد یا من لا یواری منه لیل داج و لا بحر عجاج و لا سماء
ذات ابراج و لا ظلم ذات ارتتاج یا من الظلمة عنده ضیاء
اسئلک بنور وجهک الکریم الذی تجلیت به للجبل فجعلته
دکا و خر موسی صعقا و باسمک الذی رفعت به السموات
بلا عمد و سطحت به الارض علی وجه ماء جمد و باسمک
المکنون المخزون المکتوب الطاهر الذی اذا دعیت به اجبت و اذا
سئلت به اعطیت و باسمک السبوح القدوس البرهان
الذی هو نور علی کل نور و نور من نور یضیء منه کل نور
اذا بلغ الارض انشقت و اذا بلغ السموات فتحت و اذا بلغ العرش
اهتزت و باسمک الذی ترتعد منه فرائص ملائکتک و
و اسئلک بحق جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و بحق محمد المصطفی
صلی الله علیه و آله و علی جمیع الانبیاء و جمیع الملائکة و بالاسم الذی
مشی به الخضر علی قلل الماء کما مشی به علی جدد الارض و
باسمک الذی فلقت به البحر لموسی و اغرقت فرعون و قومه

و انجیت

و انجیت به موسی بن عمران و من معه و باسمک الذی دعاک به
موسی بن عمران من جانب الطور الایمن فاستجبت له و القیت
علیه محبة منک و باسمک الذی احیی به عیسی بن مریم الموتی
و تکلم فی المهد صبیا و ابرء الاکمه و الابرص باذنک و باسمک
الذی دعاک حملة عرشک و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و
حبیبک محمد صلی الله علیه و آله و ملائکتک المقربون و انبیائک
المرسلون و عبادک الصالحون من اهل السموات و الارضین
و باسمک الذی دعاک به ذو النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان
لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین فاستجبت له و نجیته من الغم و کذلک
تنجی المؤمنین و باسمک العظیم الذی دعاک به داود و خر لک
ساجدا فغفرت له ذنبه و باسمک الذی دعتک به آسیة
امرأة فرعون اذ قالت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة و
نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین فاستجبت
لها دعاءها و باسمک الذی دعاک به ایوب اذ حل به
البلاء فعافیته و آتیته اهله و مثلهم معهم رحمة من عندک

وذكرى للعابدين وباسمك الذي دعاك به يعقوب فرددت عليه
بصره وقرة عينه يوسف فجمعت شمله وباسمك الذي دعاك
به سليمان فوهبت له ملكًا لا ينبغي لاحد من بعده انك
انت الوهاب وباسمك الذي سخرت به البراق لمحمد صلى الله
عليه وآله وسلم اذ قال تعالى سبحان الذي اسرى بعبده ليلا
من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى وقوله سبحان الذي سخر
لنا هذا وما كنا له مقرنين وانا الى ربنا لمنقلبون وباسمك
الذي تنزل به جبرئيل على محمد صلى الله عليه وآله وباسمك
الذي دعاك به ادم فغفرت له ذنبه واسكنته جنتك واسألك
بحق القرآن العظيم وبحق محمد خاتم النبيين وبحق ابراهيم وبحق فصلك
بين القضاء وبحق الموازين اذا نصبت والصحف اذا نشرت
وبحق القلم وما جرى واللوح وما احصى وبحق الاسم الذي كتبته
على سرادق العرش قبل خلقك الخلق والدنيا والشمس والقمر
بالفي عام واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان
محمدا عبده ورسوله واسألك باسمك المخزون في خزائنك
الذي استاثرت به في علم الغيب عندك لم يظهر عليه احد من خلقك

لا ملك

لا ملك مقرب ولا نبي مرسل ولا عبد مصطفى واسألك باسمك الذي
شققت به البحار وقامت به الجبال واختلف به الليل والنهار
وبحق السبع المثاني والقرآن العظيم وبحق الكرام الكاتبين وبحق
طه ويس وكهيعص وحمعسق وبحق توراة موسى وانجيل
عيسى وزبور داود وفرقان محمد صلى الله عليه وآله وعلى جميع
الرسل وباهيا شراهيا اللهم اني اسألك بحق تلك
المناجاة التي كانت بينك وبين موسى بن عمران
فوق جبل طور سيناء واسألك باسمك الذي كنت علمته
ملك الموت لقبض الارواح واسألك باسمك الذي كتب
على ورق الزيتون فخضعت النيران لتلك الورقة فقلت يا نار
كوني بردا وسلاما واسألك باسمك الذي كتبته على سرادق
المجد والكرامة يا من لا يحفيه سائل ولا ينقصه نائل يا من
به يستغاث واليه يلجأ اسألك بمعاقد العز من عرشك
ومنتهى الرحمة من كتابك وباسمك الاعظم وجدك الاعلى و
كلماتك التامات العلى اللهم رب الرياح وما ذرت
والسماء وما اظلت والارض وما اقلت والشياطين وما اضلت

والبحار وما جرت وبحق كل حق هو عليك حق وبحق الملائكة
المقربين والروحانيين والكروبيين والمسبحين لك
بالليل والنهار لا يفترون وبحق ابراهيم خليلك وبحق
كل ولي يناديك بين الصفا والمروة وتستجيب له دعاءه
يا مجيب اسألك بهذه الاسماء وبهذه الدعوات
ان تغفر لنا ما قدمنا وما اخرنا وما اسررنا وما اعلنا وما
ابدينا وما اخفينا وما انت اعلم به منا انك على كل شيء قدير
برحمتك يا ارحم الراحمين يا حافظ كل غريب يا مونس كل وحيد
يا قوة كل ضعيف يا ناصر كل مظلوم يا رازق كل محروم
يا مونس كل مستوحش يا صاحب كل مسافر يا عماد كل حاضر
يا غافر كل ذنب وخطيئة يا غياث المستغيثين يا صريخ
المستصرخين يا كاشف كرب المكروبين يا فارج هم المهمومين
يا بديع السموات والارضين يا منتهى غاية الطالبين
يا مجيب دعوة المضطرين يا ارحم الراحمين يا رب العالمين
يا ديان يوم الدين يا اجود الاجودين يا اكرم الاكرمين
يا اسمع السامعين يا ابصر الناظرين يا اقدر القادرين

اغفر

اغفر لي الذنوب التي تغير النعم واغفر لي الذنوب التي تورث الندم
واغفر لي الذنوب التي تورث السقم واغفر لي الذنوب التي تهتك العصم
واغفر لي الذنوب التي ترد الدعاء واغفر لي الذنوب التي تحبس قطر
السماء واغفر لي الذنوب التي تعجل الفناء واغفر لي الذنوب التي
تجلب الشقاء واغفر لي الذنوب التي تظلم الهواء واغفر لي الذنوب
التي تكشف الغطاء واغفر لي الذنوب التي لا يغفرها غيرك يا الله واحمل عني
كل تبعة لاحد من خلقك واجعل لي من امرك فرجا ومخرجا ويسرا
وانزل يقينك في صدري ورجاءك في قلبي حتى لا ارجو غيرك
اللهم احفظني وعافني في مقامي هذا واصحبني في ليلي ونهاري و
من بين يدي ومن خلفي وعن يميني وعن شمالي ومن فوقي و
من تحتي ويسر لي السبيل واحسن لي التيسير ولا تخذلني في العسير
واهدني يا خير دليل ولا تكلني الى نفسي في الامور ولقني كل سرور
واقلبني الى اهلي بالفلاح والنجاح محبورا في العاجل والآجل انك
على كل شيء قدير وارزقني من فضلك واوسع علي من طيبات
رزقك واستعملني في طاعتك واجرني من عذابك ونارك واقلبني
اذا توفيتني الى جنتك برحمتك اللهم اني اعوذ بك من زوال نعمتك

وَمِنْ تَحْوِيلِ عَافِيَتِكَ وَمِنْ حُلُولِ نَقِمَتِكَ وَمِنْ نُزُولِ عَذَابِكَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ جَهْدِ الْبَلَاءِ وَدَرَكِ الشَّقَاءِ وَمِنْ سُوءِ الْقَضَاءِ وَشَمَاتَةِ الْأَعْدَاءِ وَمِنْ شَرِّ مَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمِنْ شَرِّ مَا فِي الْكِتَابِ الْمُنْزَلِ اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْنِي مِنَ الْأَشْرَارِ وَلَا مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَلَا تَحْرِمْنِي صُحْبَةَ الْأَخْيَارِ وَأَحْيِنِي حَيَاةً طَيِّبَةً وَتَوَفَّنِي وَفَاةً طَيِّبَةً تُلْحِقُنِي بِالْأَبْرَارِ وَارْزُقْنِي مُرَافَقَةَ الْأَنْبِيَاءِ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى حُسْنِ بَلَائِكَ وَصُنْعِكَ وَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى الْإِسْلَامِ وَالسُّنَّةِ يَا رَبِّ كَمَا هَدَيْتَهُمْ لِدِينِكَ وَعَلَّمْتَهُمْ كِتَابَكَ فَاهْدِنَا وَعَلِّمْنَا وَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى حُسْنِ بَلَائِكَ وَصُنْعِكَ عِنْدِي خَاصَّةً كَمَا خَلَقْتَنِي فَأَحْسَنْتَ خَلْقِي وَعَلَّمْتَنِي فَأَحْسَنْتَ تَعْلِيمِي وَهَدَيْتَنِي فَأَحْسَنْتَ هِدَايَتِي فَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى إِنْعَامِكَ عَلَيَّ قَدِيمًا وَحَدِيثًا فَكَمْ مِنْ كَرْبٍ يَا سَيِّدِي قَدْ فَرَّجْتَهُ وَكَمْ مِنْ غَمٍّ يَا سَيِّدِي قَدْ نَفَّسْتَهُ وَكَمْ مِنْ هَمٍّ يَا سَيِّدِي قَدْ كَشَفْتَهُ وَكَمْ مِنْ بَلَاءٍ يَا سَيِّدِي قَدْ صَرَفْتَهُ وَكَمْ مِنْ عَيْبٍ يَا سَيِّدِي قَدْ سَتَرْتَهُ فَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى كُلِّ حَالٍ فِي كُلِّ مَثْوًى وَزَمَانٍ وَمُنْقَلَبٍ وَمَقَامٍ وَعَلَى هَذِهِ الْحَالِ وَكُلِّ حَالٍ اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ أَفْضَلِ عِبَادِكَ نَصِيبًا فِي هَذَا الْيَوْمِ وَفِي هَذِهِ السَّاعَةِ مِنْ خَيْرٍ تَقْسِمُهُ أَوْ ضُرٍّ تَكْشِفُهُ أَوْ

سوءٍ

سُوءٍ تَصْرِفُهُ أَوْ بَلَاءٍ تَدْفَعُهُ أَوْ خَيْرٍ تَسُوقُهُ أَوْ رَحْمَةٍ تَنْشُرُهَا أَوْ عَافِيَةٍ تُلْبِسُهَا فَإِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَبِيَدِكَ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَنْتَ الْوَاحِدُ الْكَرِيمُ الْمُعْطِي الَّذِي لَا يُرَدُّ سَائِلُهُ وَلَا يُخَيَّبُ آمِلُهُ وَلَا يَنْقُصُ نَائِلُهُ وَلَا يَنْفَدُ مَا عِنْدَهُ بَلْ يَزْدَادُ كَثْرَةً وَطِيبًا وَعَطَاءً وَجُودًا وَارْزُقْنِي مِنْ خَزَائِنِكَ الَّتِي لَا تَفْنَى وَمِنْ رَحْمَتِكَ الْوَاسِعَةِ إِنَّ عَطَاءَكَ لَمْ يَكُنْ مَحْظُورًا وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

و احادیث بسیار در فضیلت زیارت حضرت امام حسین علیه السلام در شب و روز عرفه وارد شده است و زیارت مخصوصه نیز هست یکی [illegible] نزدیک به غروب عرفات [illegible] میخوانند مجلسی در کتاب تحفة الزائر ذکر کرده است و زیارتی که از دور میخوانند و در زاد المعاد مذکور است این است

سراج عوامل

سرت من البصرة الى الكوفة المعنى سیر کردم از بصره که اسم شهریست تا کوفه که اسم شهر دیگر است. الترکیب [illegible] مضاف [illegible] مقدر مرفوع است [illegible] ابتدای محذوف [illegible] نحو قولک [illegible] ظرف لغو [illegible] شاهد در من مفتوحه است که در این ترکیب از برای ابتدای مسافت [illegible]

صمت من یوم الجمعة المعنی روزه گرفتم از روز جمعه الترکیب صمت فعل [illegible] یوم ظرف [illegible] الجمعة لفظا مجرور [illegible] شاهد در من [illegible] از برای ابتدای غایت در زمان [illegible]

قرئت من اية كذا المعنی خواندم از اول آیة چنان الترکیب قرئت فعل [illegible] آیة [illegible] شاهد در من [illegible] آیة [illegible] جمع آیة [illegible]

فاجتنبوا الرجس من الاوثان المعنی پس اجتناب کنید [illegible] از رجس [illegible] الترکیب اجتنبوا فعل امر [illegible] الرجس [illegible] الاوثان جمع وثن است مثل اغنام جمع غنم [illegible] شاهد در من [illegible] در این ترکیب از برای تبیین است

عندی عشرون من الدراهم المعنی نزد من است بیست عدد از درهم ها [illegible] الترکیب عند ظرف [illegible] عشرون [illegible] من حرف جر و الدراهم جمع درهم است [illegible] شاهد در من است که در این ترکیب از برای تبیین است [illegible]

[illegible] شاهد در من است [illegible] چنانکه در این مثال بیان شد

اخذت من الدراهم المعنی گرفتم بعضی از درهم ها الترکیب اخذت فعل ماضی متکلم وحده [illegible] من [illegible] الدراهم [illegible] شاهد در من است که در این ترکیب از برای تبعیض آمده [illegible]

لو نشاء لجعلنا منکم ملائکة [illegible] الترکیب لو حرف شرط نشاء فعل مضارع [illegible] جعلنا فعل ماضی متکلم مع الغیر [illegible] ملائکة [illegible] مفعول اول [illegible] ملائکة جمع است در مفرد آن چند قول است [illegible]

[illegible] شاهد در من است [illegible]

یغضی حیاء و یغضی من مهابته فلا یکلم الا حین یبتسم [illegible] فرزدق شاعر گفته در مدح امام زین العابدین [illegible] الترکیب یغضی فعل مضارع [illegible] حیاء مصدر [illegible] مفعول له است [illegible] من مهابته [illegible] فلا یکلم [illegible] الا حرف استثنا [illegible] حین ظرف زمان [illegible] یبتسم [illegible] شاهد در من است [illegible]

ماذا خلقوا من الأرض یعنی چه چیز خلق کرده‌اند در زمین ما اسم استفهام است محلاً مرفوع است بنابر مبتدا است ذا اسم موصول
بمعنی الذی محلاً مرفوع است خبر مبتدا است جمله خلقوا صله ... است ...
[illegible]
ما من اله الا الله ... [illegible]
[illegible]
هل من خالق غیر الله ... [illegible]
[illegible]
ولا تؤذی من احب المعنی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قدوی فعل ما فی معلوم ضمیر فاعلش کم مفعول به است از برای آن جمله در تأویل مصدر است مجرور است بکاف متعلق است باذکر ما مصدریه با بعد خود
تأویل بمصدر میکند چنین میشود لهدایته ایاکم شاهد در کاف است که بمعنی لام تعلیل است آخ ما جود لم تخزنی یوم مشهد کما
سیف عمرو لم تخنه مضاربه این شعر را اهل شاعر گفته مدح میکند و نوحه میکند در این شعر برادرش را که مالک نام
بود و در دعوای صفین در حضور حضرت امیر علیه السلام شهید شده بود یعنی آن مالک برادر است که این صفت دارد بزرگوار است و این صفت
دارد ذلیل و رسوا نکرد مرا در روز جنگ صفین نزد حضرت امیر علیه السلام که شهید شد در حضور آن حضرت هم چنانکه شمشیر عمرو خیانت
و کندی نکرد تیزیهای دم آن در روز جنگ [illegible] الترکیب آخ لفظا مرفوع است خبر از برای مبتدای
محذوف است ای هو اخ احتمال دارد مبتدا باشد ما جود صفت از برای آن باشد لم جازمه تخز فعل مضارع نفی فاعل وی است
از باب خزی یخزی است که عوض جزم حرف که واو باشد افتاده است احتمال دارد از باب افعال باشد در اصل تخزی بود
یا بواسطه لم جازمه افتاده است در هر دو صورت ضمیر فاعلش است جمله محلا مرفوع است یا صفت یا صفت بعد از صفت است از برای اخ
بنابر ترکیب اول و یا خبر از برای مبتدا است که اخ باشد بنابر ترکیب ثانی نون وقایه یای متکلم محلا منصوب است مفعول به است
از برای لم تخز یوم منصوب است مفعول فیه است از برای لم تخزنی مشهد مجرور است مضاف الیه است از برای یوم کاف حرف جر
ما کافه است و سیف مرفوع است مبتدا است عمرو مضاف الیه از برای سیف لم جازمه تخن فعل مضارع مفرد مؤنث
غایبه است از باب خان یخون حرف واوی از باب اول اصلش تخون بود لم جازمه نون را جزم داد واو بجهة التقاء
ساکنین افتاد لم تخن شد ها محلا منصوب است مفعول به است از برای لم تخن مضارب بفتح میم جمع مضرب مرفوع است
فاعل است از برای لم تخن ها مضاف الیه از برای مضارب شاهد در کاف حرف جر در ترکیب کما سیف که ما کافه
باو ملحق شده از عمل جر باز مانده فلما صرح الشر فأمسى وهو عریان فلم یبق سوی العدوان دناهم کما دانوا
این شعر از شهل بن شیبان شاعر گفته در روز جنگ [illegible] چنانکه صبح کرد شر و شام کرد [illegible] قبیله بنی ذهل [illegible]
آن طایفه [illegible] باقی نماند [illegible] برای عداوت و ظلم و دشمنی جزا دادیم ما ایشان را چنانکه ایشان جزا دادند
ما را الترکیب فا تفریع لما توقیتیه اصبح فعل از افعال ناقصه الشر مرفوع است اسم است از برای آن واو عاطفه امسی عطف است
بر اصبح هو مبتدا عریان خبر مبتدا این جمله محلا منصوب است خبر اصبح است فا تفریع لم جازمه یبق فعل مضارع ناقص یائی
عوض جزم حرف افتاده که یا است اصلش یبقی است که محذوف است و سوی تقدیرا منصوب است [illegible] از برای یبق دناهم فعل ماضی متکلم
مع الغیر است [illegible] ضمیر فاعلش و هم مفعول به است از برای او کاف حرف جر ما مصدریه دانوا فعل و ضمیر فاعلش جمله در تأویل
مصدر محلا مجرور است بکاف ظرف مستقر است متعلق بعامل مقدر آن عامل مقدر محلا منصوب است صفت است از برای
مفعول مطلق محذوف از دناهم دینا [illegible] شاهد در کاف حرف جر است که بمعنی [illegible] ما مصدریه [illegible]
اخی کما ان عمرا اخوک [illegible] هم چنانکه عمرو برادر تو است زید مبتدا است اخی تقدیرا [illegible]
خبر مبتدا است یا مضاف الیه است از برای اخ کاف حرف جر ما زایده ان حرف است از حروف مشبهة بالفعل عمرا اسم آن است
اخوک

و اخوک مرفوع است لفظا بجهة آنکه حالت رفع او واو است خبر آن است ان با اسم و خبر خود در تأویل مصدر محلا مجرور است بکاف ظرف مستقر است
متعلق است بمعنی فعل که او [illegible] منتزع میشود از جمله و یا ظرف مستقر است متعلق است بعامل مقدر که محلا مرفوع است خبر است
از برای مبتدای محذوف [illegible] کنبوت ذاک لیس کمثله شیء [illegible] مثل آن پروردگار نیست مثل است از
از افعال ناقصه کاف حرف جر زایده مثل لفظا مجرور است بکاف معنا منصوب است خبر مقدم است از برای لیس ها مضاف الیه از برای مثل
شیء مرفوع است اسم مؤخر است از برای لیس شاهد در کاف حرف جر است زایده است ما انت الا کانا [illegible] تو
مگر مثل من [illegible] لیس انت محلا مرفوع اسم ما الا حرف استثنا کاف حرف جر انا محلا مجرور بکاف جار و مجرور ظرف مستقر است متعلق
بعامل مقدر که محلا منصوب است خبر ما نافیه است شاهد در کاف است که بر ضمیر داخل شده ما رأیته مذ او منذ یوم الجمعه
[illegible] او را از اول روز جمعه که گذشته [illegible] رأیت فعل [illegible] ضمیر فاعلش ها مفعول به مذ حرف جر [illegible]
یوم ظرف است مضاف لفظا مجرور [illegible] جار و مجرور ظرف لغو متعلق است برأیت الجمعة لفظا مجرور است مضاف الیه است از برای یوم
شاهد در مذ و منذ است که هر دو حرف جر اند که بمعنی من حرف جر آمده اند که از برای ابتدای غایت زمان است ما رأیته من یوم الجمعه
ما رأیته مذ یومنا او منذ شهرنا [illegible] در روزها [illegible] از روز که [illegible] و [illegible] ماه [illegible]
ما رأیته مذ یوم الجمعه [illegible] اول مدت ندیدن من روز جمعه است مذ و منذ هر دو اسم اند بمعنی اول المدة
مبتدا [illegible] یوم مرفوع است خبر مبتدا است الجمعه مضاف الیه است [illegible] مذ و منذ است هر دو اسم شده اند بمعنی اول مدة
و ما بعد آنها مفرد است معرفه تثنیه و جمع نمیشود اما اگر مفرد باید باشد بجهة آنکه اول مدة نمیشود مگر مفرد و اما آنکه باید معرفه باشد
بجهة آنکه باید معین بشود اول [illegible] مقصود است [illegible] ما رأیته مذ یوم اول المدة معین نمیشود
ما رأیته مذ او منذ یومان او ایام [illegible] و جمیع مدة ندیدن من او [illegible] و باید [illegible]
الترکیب منذ و مذ هر دو اسم اند بمعنی جمیع مدة مبتدا هستند یومان مرفوع است حالت رفعش بالف است خبر
مبتدا است و ایام جمع یوم است مرفوع است خبر مبتدا است شاهد در مذ و منذ است که هر دو اسم اند بمعنی جمیع
مدة مبتدا اند و بعد از آنها تثنیه و جمع واقع شده است نشا القوم حاشا زیدا و عدا زیدا و خلا زیدا [illegible] قوم مگر زید
که حاشا و عدا و خلا هر سه حرف جر اند بمعنی الا [illegible] القوم فاعل آن است [illegible] منصوص [illegible] حاشا و عدا و خلا
هر سه حرف جر اند زید لفظا مجرور است جار و مجرور ظرف لغو متعلق است [illegible] و اگر این هر سه فعل باشند زید منصوب
میخوانند مفعول میشود از برای آنها فاعل آنها ضمیر مستتر است [illegible] چنانکه [illegible]
جاءنی القوم ما عدا زیدا و ما خلا عمرا [illegible] قوم در وقت تجاوز کردن [illegible] از زید و وقت [illegible]
[illegible] قوم آمد [illegible] جا فعل [illegible] نون وقایه یا مفعول به القوم فاعلش است ما مصدریه عدا
فعل [illegible] ضمیر فاعلش زید مفعول به [illegible] ما مصدریه است خلا فعل [illegible] ضمیر فاعلش است
عمرا مفعول به است از برای [illegible] ما مصدریه [illegible] در تأویل بمصدر میکند منصوب میشود مفعول فیه میشوند از برای
جاء جاءنی القوم وقت عدوهم زیدا و وقت خلوهم عمرا [illegible] بعد از ما عدا و ما خلا اسم
جر [illegible] زایده [illegible] متعلق [illegible] کفی بالله شهیدا المعنی

یعنی کفایت میکند خداوند عالم از جهت حاضر بودن و شهادت دادن کفی فعل ماضی [illegible] با حرف جر زایده الله لفظا مجرور بباء معنا مرفوع است
فاعل کفی است شهیدا تمیز است از نسبت کفی بنسبت فاعل [illegible] ان زیدا قائم [illegible] زید قائم است ان حرف است از حروف مشبهة بالفعل
زیدا منصوب است اسم او است قائم مرفوع است خبر او است شاهد در آن [illegible] تأکید که مضمون جمله را [illegible]
اورا بلغنی ان زیدا راکب [illegible] رسیده مرا [illegible] زید سوار است بلغ فعل نون وقایه یا مفعول به است ان حرف است از حروف
مشبهة بالفعل زیدا اسمش راکب خبرش ان با اسم و خبرش در تأویل مصدر است محلا مرفوع است فاعل است از برای بلغنی شاهد
در ان مفتوحه است که [illegible] مفعول جمله [illegible] و تغیر داده مفعول جمله [illegible] بمفرد [illegible] رکوب زید ان کلا لما
لیوفینهم ربک اعمالهم [illegible] همه مردم [illegible] قسم [illegible] پروردگار تو اعمال ایشان را
الترکیب ان مخففه از مثقله کلا اسمش لام از برای تأکید ما زایده است [illegible] فرق [illegible] میان لام اول با لام ثانی
زیرا که لام ثانی جواب قسم محذوف است که او [illegible] یوفینهم فعل مضارع [illegible] نون تأکید ثقیله هم مفعول اول است
از برای آن رب فاعل او است کاف مضاف الیه است اعمال جمع عمل است مفعول ثانی است از برای یوفین هم مضاف الیه
از برای اعمال [illegible] تقدیر جمله لیوفین محلا مرفوع است خبر ان است و لکن بعضی از قراء لما را [illegible] خواندند که مرکب لما جازمه است
فعل مضارع آن حذف شده است ای لما یهملوا [illegible] جمع مردم را [illegible] مهلت داده [illegible] پروردگار تو
[illegible] اعمال ایشان را [illegible] کرده [illegible] شاهد در ان
مخففه است با وجود تخفیف عمل کرده است ان زید لقائم [illegible] زید هر آینه قائم است الترکیب
ان مخففه از مثقله ملغی از عمل زید مبتدا لام فارقه [illegible] ان مخففه از مثقله و ان نافیه قائم خبر مبتدا است شاهد در ان
مخففه است از عمل لغو شده و لازم [illegible] است لام فارقه و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین یعنی
آخر دعوای اهل بهشت این است که [illegible] حمد مختص است بپروردگاری که این صفت دارد و پرورش دهنده عالمها است الترکیب
آخر مبتدا دعوا مضاف الیه هم مضاف الیه دعوا ان مخففه از مثقله ضمیر شان اسمش الحمد مبتدا لله خبرش رب صفة لله العالمین مضاف الیه
از برای رب این جمله خبر ان و این هر دو جمله محلا مرفوع است خبر است از برای مبتدا که آخر دعوا هم باشد علمت ان سیقوم
او سوف یقوم [illegible] زید [illegible] ان مخففه از مثقله ضمیر شان اسمش سین
با سوف هر دو حرف استقبال [illegible] یقوم فعل ضمیر فاعلش جمله محلا مرفوع است خبر ان است
این جمله [illegible] مفعول علمت [illegible] شاهد در ان مخففه است که لازم گرفته سین و سوف را تا فرق باشد میان ان
ان مخففه با ان مصدریه او فوقیت [illegible] لا یقوم هر دو عطف [illegible] چنین است بتحقیق [illegible]
[illegible] زید مثلا [illegible] مگر آنکه ان مخففه [illegible] لازم گرفته بلغنی ان لیس
زید قائما [illegible] چنین است نیست زید قائم بلغ فعل نون وقایه یا مفعول ان مخففه از مثقله ضمیر شان
اسمش لیس فعل است از افعال ناقصه زید اسمش قائما خبرش این جمله محلا مرفوع است خبر ان ان با اسم و خبرش در تأویل مصدر است محلا مرفوع است
فاعل

مبالغه در

فاعل بلغ است ای بلغنی کون الشان لیس زید قائما شاهد در آن است که با فعل غیر متصرف که لیس است مقرون شده لهذا لام با سین
با سوف و غیر این [illegible] لازم نگرفته وان لیس للانسان الا ما سعی عطف [illegible] سابق [illegible] رسیده مرا [illegible] چنین است نیست
ما [illegible] از برای انسان مگر آن جزئیکه سعی کرده است ترکیب [illegible] مثل سابق است مگر آنکه للانسان متعلق بعامل مقدر است خبر مقدم
لیس است الا حرف استثنا است ما موصوله محلا مرفوع اسم لیس است مؤخر و جمله سعی صله ما است ای یا
بعض نالکرد زید ای فعل [illegible] مثل [illegible] زید فاعلش است شاهد در ان مفتوحه شده است که فعل [illegible] از باب
ان یا این [illegible] بعض نالکی توای زید ای فعل امر است [illegible] ضمیر انت فاعلش یا حرف ندا زید مبنی بر ضم است منادای
مفرد معرفه است سمعت ان یا زید [illegible] شنیدم نالکردن زید را سمعت فعل ضمیر فاعلش ان مصدر ای یا [illegible] است که در اصلش
اینا بود اضافه شد بسوی زید [illegible] افتاد [illegible] منصوب است مفعول به است از برای سمعت زید مضاف الیه این است شاهد در
ان مکسوره است که اسم شد ان هذان لساحران یعنی [illegible] هر آینه سحر کننده هستند الترکیب ان حرف جواب است
بمعنی نعم هذان مبتدا لام زایده ساحران [illegible] تثنیه لفظا مرفوع است خبر مبتدا است این یک قرائت است و یکی جور دیگر هم
قرائت کرده اند [illegible] خارج است شاهد در ان است که حرف ایجاب شده از برای تصدیق مخبر اعلام کان زیدا
کالاسد [illegible] زید [illegible] مثل شیر کان حرف است از حروف مشبهة بالفعل زید اسمش است کالاسد [illegible] متعلق است بعامل
مقدر محلا مرفوع است خبر کان است شاهد در کان است که از برای تشبیه آمده است و نحر مشرق اللون کان
ثدیاه حقان و معشوق بذی شان کان عیناه ظبیان الترکیب [illegible] سینه [illegible] که این صفت دارد
درخشنده رنگ [illegible] پستان او [illegible] بود و دیدم [illegible] معشوق [illegible] که این صفت داشت حاصل بود صاحب شان
گویا چشم او چشم آهو بود واو حرف جر بمعنی رب نحر بمعنی گودی سینه است مجرور است بواو متعلق است بعامل مقدر
که آن رأیت است مشرق اسمیت مضاف لفظا مجرور است صفة نحر است اللون مضاف الیه او است چون مشرق
اسم فاعل است و اضافه اسم فاعل [illegible] تخفیف میکند نه کسب تعریف لهذا از نکره بودن با موصوفش که نحر است
مطابقه کرده است کان مخففه کان است ملغی از عمل است و ثدیاه تثنیه است مرفوع است حالت رفعش بالف
مبتدا است ها مضاف الیه او است حقان تثنیه حقه است مرفوع است حالت رفعش بالف است
خبر مبتدا است و معشوق مثل و نحر متعلق است برأیت مقدر با حرف جر ذی اسمیت از اسماء ستة
مجرور است بیا متعلق است بعامل مقدر که محلا مجرور است صفت معشوق است شان مضاف الیه است
از برای ذی کان مخففه کان است از عمل لغو شده عیناه تثنیه عین است مرفوع است مبتدا است ها مضاف الیه
ظبیان

طلبان تمنیه ظلبی است مرفوع است خبر مبتداست شاهد در کان است مخففه شده از علیه لغو شده جاء من بلد

لکنَّ عمرواً لم یجیء یعنی آمد زید و لکن عمرو نیامده است جاء فعل ماضی زید فاعل لکن حرفیست از حروف مشبهة بالفعل عمرواً اسمش جمله لم یجیء محلاً مرفوع است خبر لکن است شاهد در لکن است که نصب اسم و رفع خبر کرده است و ما

کفر السلیمان و لکنّ الشیاطین کفروا یعنی کافر نشد سلیمان و لکن شیطانها کافر شدند واو عاطفه است ما نافیه است کفر فعل السلیمان لفظاً مرفوع است فاعل کفر است واو اعتراضیه است و یا عاطفه لکن حرفیست از حروف مشبهة بالفعل الشیاطین جمع شیطان شل، مثل جمع ریحان لفظاً منصوب است اسم لکن است کفروا فعل ضمیر فاعلش جمله محلاً مرفوع است خبر لکن اگر لکن مخففه باشد ملغی از عمل باشد الشیاطین مبتدا میشود جمله کفروا خبر مبتدا شاهد در لکن است که در واو آن اختلاف کرده بعضی گفته عاطفه است بعضی گفته اعتراضیه است لیت زیداً قائم یعنی کاش زید ایستاده لیت حرفیست زید اسمش قائم خبرش شاهد در لیت است از برای تمنی است که ممکن است نه محال الا لیت الشباب یعود لنا یوماً فاخبره بما فعل المشیب یعنی آگاه باش کاش جوانی برمی گشت از برای ما روزی پس خبر میدادم او را بآن چیزی که کرده است پیری الا حرف تنبیه الا حرف تمنی است از برای تاکید تمنی آمده است لهذا در معنی باید گفت کاش کاشکی جوانی لیت حرفیست الشباب منصوب است اسم لیت یعود فعل ضمیر فاعلش لنا مفعول بواسطه یعود یوماً مفعول فیه است از برای یعود فاء تفریع اخبر فعل مضارع متکلم وحده از باب افعال منصوب است بتقدیر ان بجهة آنکه در جواب تمنی واقع شده ضمیر فاعلش ها مفعول به است با حرف جر ما موصول است محلاً مجرور است یا متعلق است باخبر فعل فعل المشیب مصدر میمی است معنا مثل شیب است فاعل فعل جمله صله اوست و عاید موصول محذوف است از فعله شاهد در لیت که از برای تمنی آمده و لکن محال است نه ممکن زیرا که برگشتن جوانی عادةً محالست لعلّ زیداً قائم یعنی امیدوارم زید ایستاده لعل حرفیست از حروف زید اسمش قائم خبرش شاهد در لعل است که از برای ترجی ممکن آمده است علّک تارکی بعض ما یوحی الیک یعنی امید است و شاید تو ترک کننده باشی بعض چیزرا که وحی شده بسوی تو لعلک علی ان تحفة است از لعل حرفیست از حروف مشبهة بالفعل کاف اسمش تارک خبرش است بعض مفعول به است از برای تارک ما مضاف الیه است از برای بعض یوحی فعل مجهول است ضمیر نایب فاعلش الیک مفعول بواسطه اوست شاهد در علک است که یک لغت است از لعل لا جمیل بفقر علّک ان ترکع یوماً والدهر قد رفعه یعنی اهانت مکن فقیر را امید است تو رکوع کنی و نازل شوی از مرتبه خود در روزی بمرتبه فقر بود و بعد از کار بتحقیق بلند کرده او لا ناهیه تهان فعل مضارع معلوم مؤکد بنون ثقیله است از باب افعال از اهان یهان اهانة نون ثقیله بجهة التقای ساکنین حذف شده و یا بجهة التقای ساکنین افتاده بعد از آنکه در وصل الفقیر بجهة التقای ساکنین نون کسره داده بعد یاد محذوفه کار خود عود نمود لاتهان شده ضمیر فاعلش است الفقیر مفعول به اوست علّ حرفیست از حروف مشبهة بالفعل

هو الله شأنه العزیز

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم صحیفه ثانیه

رسالة المنطق

بدانکه علم منطق میزان شناختن نظر و فکر صواب است از خطا بعضی آنرا مقدمه علوم حکمت قرار داده‌اند و بعضی از جمله اصول آن یعنی حکمت نظریه و بعضی از فروع حکمت الهی شمرده‌اند و آن علم چنانچه در رساله تقسیم علوم ذکر شده قسم مانند علم و عمل قاعده اشراد در این رساله مرتب بمقدمه و سه باب و خاتمه ایراد نمائیم مقدمه مشتمل بر چند فصل است **فصل اوّل** در بیان تعریف علم و معلوم بدانکه علم بمعنی دانش است و سبب دانش ادراک نفس ناطقه جناب باری عزّ اسمه آن قوه مدرکه را در اصل خلقت و فطرت مردمی نفس و دیعه نهاده لیکن بحسب استعداد مواد جسمانیه مراتب و درجات مختلفه و متفاوته دارد و فوق کل ذی علم علیم هر نفس را بسعی و اختیار خود یا باستعداد آن تسخیر و تعمیر نموده السنوات حسانیه و سوء انفس مکدر نکرده باشد و بر اوضاع مستقیمه و ملکات حاده زیادت اصلیه منصرف و منحرف نگشته آن قوه‌ها نتیجه صواب استعمال کند مدرکات آن از غیر حقایق حق نگردد بلی و الا محتاج باصلاح آن قوه منحرف از اصل خواهد شد تا دانش او از صواب به خطا میل نکند بیت زانکه اندر چشم دل بود اندر کج نماید راست بیند الشیء این بس که انبیاء و اولیا بفطرت صحیحه با فی لکن بدقت تعلیم و اصلاح انشدند بکار مرکب کتب و خط و تبرك ثمره ای شدند از وقت صدور رسیدن و علم که عبارت از دانش است عرضی است از مقوله کیف و کیفیت علم انتقاش صورت اشیاست در ذهن و خلاف در آنکه اشیاء بحقایقها در ذهن حاصل شوند یا باشباحها یا اشباحی که در ذهن حاصل شوند فرق

از افراد ماهیت کلیه باعتبار وجود آن در خارج وجود خارجی و باعتبار حصول در ذهن وجود ذهنی خوانده میشود چون انسان متصور در ذهن که یک فرد از افراد ماهیت انسانست یا آنکه آن شیء حاصل در ذهن شبح و ظل موجود خارجی است حق آنست که موجود ذهنی مخالف موجود خارجی است لیکن تطابق و ارتباطی دارد که با درک ذهنی هر شیئی درک موجود خارجی میشود و دلیل آنکه گفته اند اشیا بحقایقها در ذهن حاصل نتوانند این است که تحقق ماهیت با وجود مطلق باشد نه با وجود خاص چون وجود ذهنی بیرون از انها وجود خارجی است پس ماهیت با وجود ذهنی از متحقق خواهد شد و فی الحقیقة ماهیت خود وجود ذات واحد و با اختلاف شئون مختلف نشوند و بلی حصول صورت موجوده در قوه مدرکه النفس موجود آنرا کو بعید که منشاء آثار باشد و از آثار و عنوان صورت در ذهن معاین است قبل از علم اثری نبود و بعد از حصول اثری موجود میشود و بلی از اشیا با آن اثر منقلب میگردد و ظرف او در ذهن صورت حاصله آنست که صورت حاصله چنانچه ذکر شد عرض است و وجود لنفسه عرض عبارت وجود لغیره آن باشد بلی السبب حلول و عروض الصورت در ذهن اثر آن ذهن درک کند و چون موجود منشاء آثار است از جمله آثار آن موجود و حاصل در ذهن است حصول مجهول و بیکر با آن معلوم کردد **فصل دوّم** در بیان طریق استعلام مجهولات از معلومات و آن چنان است که تحصیل معلومات در ذهن یا بالبدیهه است یا بنظر و فکر او حاصل شده باشد بلی آن معلومات حاصله در ذهن در هر دو صورت برای استخراج مجهول بترتیب فکر و نظر استعمال کند یا بطریق که مجهول است به بیند که معلول معلوم است یا علت آن یا هر دو معلول علت یکدیگرند پس اگر مجهول معلول معلوم باشد از حصول علت حصول معلوم بالبداهه میتوان است و این گونه حصول علم است استدلال لمّی گویند و اگر مجهول علت معلوم باشد از حصول معلوم بوجود علت علم اليقينی حاصل خواهد شد زیرا که معلول با علت هرگز موجود نشود هم چنین اگر مجهول و معلوم هر دو معلولان علت اخری باشند از حصول معلول بحصول علت و از حصول علت بحصول معلول دیگر یقینی حاصل خواهد اند این گونه استعلام در هر قسم استدلال انّی نامند بعضی در او که نفس هر معلومها با نگاه عاقل و معقول و انگاه حاسه و محسوس قائل شده اند و برهان عقلی انکار نشان متغایر بنی غیر معقول است نفس است که از ارواح گویند بواسطه که در هم علم و در سکون داشت و آن علم اجمالی نبود پس از تعلق بدن او و قبیل اعراض شد اکثر نفسات و مجاهدات کافیه و در زمینه باسلوب حکما با عرفان باس شرعیه متناسب مهذب شود ابدی قوای شهوتیه و غضبیه او خواهد شد که به اصلاح آن آنرا قوه مانع از نظر شوند

نفس

و نفس بدانست آلت تحصیل کمالات کند و باز در بدن به باید بتدریج اعصار رسد بلکه معارف او بجهت درک جزئیات که بسبب اسباب تمیز او رشد و اراده زیاد تر گردد و علم تفصیلی حاصل کند و از ملائکه اشرف و افضل ابد و بنور علم تشبه بر وحانیان برسد **فصل سیّم** در بیان آلات قوه مدرکه نفس و مدرکات آن بدانکه قوه مدرکه انسان هم محسوسات را درک کند و هم معقولات را اما معقولات را بدانها درک نماید زیرا که آنها کلی است و مجردات کلیات را بذاتها درک کند لیکن چون محسوسات جزئی اند از مدخل نهادها الکر ثبات لهواسطه آلات و اسباب آنها را درک کند و از جمله آلات آن حواس پنج گانه ظاهر است و آنچه حواس خمسه باطنی آنها درک نماید بر محسوس است معقول نیست زیرا که مدرک آنها جزئی است و جزئی وهمی معقولات نیست نفس را درک آنها با آلات است پس حواس خمسه ظاهره عبارت است از باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه و حواس خمسه باطنیه عبارت است از حس مشترک و خیال و واهمه و متصرفه و حافظه شرح این قوا در انسان و حیوان در ضمن صحیفه اولی از صفایح العالم فی المجردات و الطبایع و القوی ذکر یافته است فلیرجع الیها **فصل چهارم** در نوع التصور و التصدیق تحقیق آن است صورت حاصله در ذهن یا تصور است یا تصدیق زیرا که صورت حاصله در ذهن اگر نسبت جزئی اشتکری یا ایجاب یا سلب اثر التصدیق خوانند و الا التصور و انتقای جزء و کیفیت علمیه است که ذکر شد و کیفیت علمیه مختلفات تصور و تصدیق و علم یا عبارت است از حضور صورت حاصله در ذهن یا ادراک نفس آن صورت است که فعل است از افعال النفس یا از مقوله انفعال صورت است و الصورت است یا نبی انفعال نفس از آن صورت بعضی فعل است علم دانسته بعضی انفعال است و قدما ملفظ ادراک و انتقاش که عقد ادراک فعل است و انتقاش انفعال حق آنست که چنانچه ذکر شد کیفیتی است کیفیات و خلاف کرده اند در آنکه تصدیق بسیط است یا مرکب و حکم نیز از جمله تصورات است یعنی کیفیت حاصله در ذهن یا از مقوله فعل است یا از مقوله انفعال متأخر است حکم از مقوله فعل دانسته و آن در قضایای حملیه است یا در قضایای شرطیه چون در شرطیه باشد یا در متصله باشد یا در منفصله و در هر یک از اینها یا حکم بسلب است یا بایجاب و فرق التصور با التصدیق این است که التصدیق حکم است و غیر آن التصور و هر یک از التصور و التصدیق بدو قسم است یکی ضروری که در حصول آن احتیاج بنظر و فکر نباشد و دیگری نظری که محتاج است بر امور معلوم است برای تحصیل مجهولی و التصورات مجهوله از التصورات معلومه هم چنانکه التصدیقات مجهوله از التصدیقات معلومه بطریق نظر و فکر معلوم توان کرد زیرا که همه التصورات و التصدیقات بدیهی نباشد اگر همه

اگر همه بدیهی بودی دیگر مجهولی باقی نماندی و اگر جمیع همه التصورات و التصدیقات نظری باشد و الا دور یا تسلسل لازم
می آید و بطلان هر دو ظاهر است که هر چه بی واسطه بر گردد دور مضمر که با واسطه بر گردد و بطلان تسلسل هم از جای خود مبرهن است و مراد از
نظر و فکر درین موضع توجه ذهن است بسیاری از مبادی سوی مطلوب از ان بمقاصد و ان مبادی نسبت بفکر بمنزله ماده باشد و ترتیبی که حاصل
شود از ترتیب ان مبادی بمنزله صورت و در فکر جانب اصلاح ماده و صورت ناچار باشد و التصورات و التصدیقات بعضی بدیهی خواهد بود و
بعضی نظری و حصول نتیجه از مقدمات مستحیل الانفکاک است و اگر نتیجه مقدمات در ذهن حاصل شود بطریق حدس و الهام خواهد بود
مروی است که روزی خلیفه ثانی از امیر المؤمنین علیه السلام کشف سرادق فضایل و صحیح تفصیل بیت پرسید که هر جا از تو سؤال کنند بدون
دروغ جواب گوئی ان حضرت گفت آنکه بگذر کرده باد کشف ان ابن حیدر ان ابتدا گوی رؤیه کشف ان حضرت
فرمود پس تو چرا بدان رؤیه جواب گفتی او در جواب کشف این امر بدیهی بود ان حضرت فرمود که جمیع ان امور که مشاهده
مشکل می آید و نزد ما فتاح فکر و نظرات و نظر همان طور بدیهیات و التصورات معلومه که موصل بتصورات مجهوله
شود معرف و قول شارح گویند و التصدیقات معلومه که موصل بتصدیقات مجهوله شود حجت و دلیل نامند
و مقصود از علم منطق دانستن احوال معرف و حجت است و ایصال ان بمجهول استحضار شود و این علم میزان این علم است
فصل پنجم در بیان موضوع منطق و مانند ان بدانکه موضوع هر علمی ان باشد که در ان از اعراض ذاتیه ان علم گفتگو نمایند و ان
اعراض عبارت از امور است که عارض ان چیز شود با عتبار ذات یا باعتبار امری که جزء باشد در ان یا مساوی ان باشد و در
موضوع منطق خلاف است بعضی گمان برده اند که موضوع ان الفاظ است من حیث دلالتها علی المعانی و این خیال فاسد است زیرا که
نظر منطقی مقصور است بر معانی معقوله چنانچه اگر تعبیر از ان بدون الفاظ ممکن است از الفاظ مطلقا مستغنی بودی و اکثر متاخرین
بر انند که موضوع ان علم التصورات و التصدیقات است زیرا که نظر منطقی مقصور است بر موصل بودن ان که ان قول شارح و حجت است و هر
امری را با ان موقوف است چون جنسیت و فصلیت و ذاتیت و عرضیت و موضوعیت و محمولیت و کلیت و جزئیت و امثال ان و این جمله امور
که عارض تصورات و التصدیقات شود پس تصورات و التصدیقات موضوع منطق باشد و این نیز فاسد است زیرا که اگر مراد از تصور و تصدیق
پس اگر گویند از جنسیت و فصلیت و غیر ان از امور است که عارض تصور و تصدیق شوند راست باشد زیرا که این امور از عوارض
متصور و مصدق به باشند و اگر مراد متصور و مصدق به است نیز راست نیاید زیرا که این متصور و مصدق جنسی باشد باید غیر جنس
و فصل و سایر امور مذکوره باشد زیرا که عارض غیر معروض است و اگر مراد از تصور و تصدیق ما صدق علیه ان الانسان
باشد لازم می آید تمام علوم موضوع منطق باشند و مسائل منطق نیز موضوع خود شود و اگر مراد مدلول تصور و تصدیق
باشد

باشد از اثر این که تصور و تصدیق از هم راست باید بر اینها خود معروف اند که بحث منطق مقصور است بر موصل
تصور و موصل تصدیق و موصل ان هنگامی باید که تصور باشد من حیث هو التصور و تصدیق باشد من حیث هو التصدیق
لان الشیء لا یوصل الی نفسه پس اولی آنست که گوئیم موضوع منطق معقولات ثانیه است از اثر این که موصل اند
بمطلوب زیرا که ترتیب التصورات و التصدیقات همیشه بوجه صواب واقع نمی شود و عقلا در مقتضیات افکار مختلف
یکدیگر اند چه فکر بعضی مثلاً مقتضی حدوث عالم و قدم صانع است و فکر بعضی مقتضی قدم عالم و ایجاد صانع بلکه فکر
شخص واحد باعتبار هر وقت متناقض شود و گاهی کنند مثلاً یا که بدیهیه در افعال خود چیزی حاصل شود و وقت دیگر
دیگر گوید و حکم کنند باختیار در ان پس اگر صواب هر دو فکر حکم کنند اجتماع نقیضین لازم آید یا چاره
صواب بودن یکی خطاء ان نتواند بود و الا بواسطه وقوع خطا در بعضی از ان دو فکر و شرایط ان و ناچار احتیاج افتد
بقانونی که طریق اکتساب نظریات از ضروریات باشد و شرایط اثر از ان علم معلوم کنند و تحکیم صحیح و فاسد که در اکتساب
نظریات صورت بندد محتاج شوند و ان منطق است که مراعات قواعد ان حفظ کند ذهن را از خطا و موضوع ان
تصورات و تصدیقات معلوم است از ان حیثیت که موصل باشند بمجهولات تصوریه و تصدیقیه و فایده ان حفظ ذهن است
از خطا در فکر یعنی ترتیب امور معلومه بر وجهی کنند که در ایصال بمجهولات خطا واقع نشود فصل ششم در بیان
دلالت لفظ و غیره بر معنی چون در تعلیم و تعلم غالباً الفاظ ضرور است ناچار باشد از بیان دلالت لفظ بر معنی
والا مسائل منطقیه که متعلق بمعانی است محتاج لفظ نبودی پس بدانکه چون از ادراک چیزی ادراک چیزی دیگر حاصل شود
شی اول را دال و شی ثانی را مدلول گویند و ان از سه حال بیرون نیست یا بواسطه وضع و ان تخصیص دادن چیزی است بچیزی
که از ادراک اول ادراک ثانی حاصل شود دوم بواسطه طبع که طبیعت اقتضا کند وجود دال را هنگام وجود مدلول
سیم بواسطه عقل که عقل هنگام ادراک دال مدلول را ادراک کند اگر چه وضع و طبع مقابل افتاده لهذا
این قسم علی حده شمرده شد پس دلالت بر سه قسم خواهد بود وضعیه و طبعیه و عقلیه و هر یک از اینها یا لفظیه
چون دلالت شجر بر درخت و دلالت لفظ حجر بر سنگ دوم دلالت وضعیه غیر لفظیه چون دوال اربعه که عبارت باشد

که عبارت از خطوط و عقود و اشارات و نصب است سیم دلالت طبعیه لفظیه چون دلالت اخ اخ بر درد سینه و دلالت
طبعیه غیر لفظیه چون دلالت سرعت نبض بر حمی تب پنجم دلالت عقلیه لفظیه چون دلالت لفظ از پس دیوار بر وجود لافظ ششم
دلالت عقلیه غیر لفظیه چون دلالت دود بر آتش و مصنوع بر صانع و معتبر درین تقسیم و تعلم دلالت وضعیه لفظیه است
و ان نیز سه قسم است بر مدلول گردد مطابقه و تضمن و التزام اما مطابقه دلالت لفظ است بتمام ما وضع له خود و ان چنان
است که تمام ما وضع له او است چون دلالت لفظ انسان بر حیوان ناطق و تضمن دلالت لفظ است بر جزء موضوع له خود
و ان بواسطه انست که کل با جزء متحقق شود چون دلالت انسان بر حیوان و التزام دلالت لفظ است بر خارج
موضوع له و دلالت ان بر هر خارج نتواند بود زیرا که لازم آید از یک لفظ جمیع معانی خارجه از مدلول ان معلوم ان
معلوم شود بلکه ان خارج باید لازم معنی موضوع له باشد چون دلالت انسان بر قابل صنعت و کتابت که خارج
که خارج از معنی انسان و لازم او است و لزوم بر دو قسم است لازم بیّن و لازم غیر بیّن و لازم بیّن نیز بر دو قسم است
یکی بیّن بمعنی اعم و دیگری بیّن بمعنی اخص و لازم بمعنی اعم ان است که از تصور ملزوم و لازم حاصل شود یا بعد از تصور لازم و لزوم
لازم و ملزوم یقین کند چون زوجیت اربعه و لازم بمعنی اخص ان است که تصور ملزوم تصور لازم را لازم باشد
و منفک شدن از ان محال چون تصور کوری که تصور بصر را لازم دارد بدون تصور بصر تصور عمی نتوان کرد
و لازم غیر بیّن ان است که تصور لازم و ملزوم جزم بلزوم حاصل نشود بلکه محتاج به برهان گردد چون حدوث از برای عالم
که به برهان قطع یقین و لزوم باز بقسمت منقسم بدو قسم شود لازم عقلی و لازم عرفی لازم عقلی ان است که لزوم شئی
از برای شیئی یا لازم وجود خارجی باشد چون احراق مر آتش را یا لازم وجود ذهنی چون کلیت بر معنی انسان و انسان را
معقول ثانی گویند یا لازم ماهیت شئی در هر دو در ذهن و هم در خارج چون زوجیت برای اربعه و لازم عرفی ان است که هیچ
یک ازینها نباشد بلکه اهل عرف لازم لازم گرفته باشند چون جود بحاتم و عدل بانوشیروان پس مراد
از لزوم در دلالت التزامیه لزوم بیّن بمعنی اخص است که لازم از تصور ملزوم متصور شود چون دلالت مهمل و در عقلیات

این دلالت معتبر است که مطلق لازم از ملزوم منفک نشود در ذهن و در اصطلاح اهل ادب لزوم اگر
ذهنی نباشد باز معتبر نشود و اثر ان در کنایات اعتبار کنند چون دلالت طویل النجاد بطول قامت و حاتم
بجود اما در دلالت مطابقه بی تضمن و التزام باشد و تضمن و التزام بی مطابقه صورت نه بندد زیرا که
لازم بی ملزوم و جزء بی کل متصور نشود و لیکن ملزوم بی لازم و کل بی جزء متصور شود و تقسیم الفاظ
چنان است که اگر لفظ یک موضوع له باشد انرا مفرد گویند اگر هر که جزوی از ان لفظ مراد دلالت بر جزء
معنای ان نکند چون زید و الله مشترک نامند چون عین و لفظ مفرد بر چهار قسم است اگر محکوم به و محکوم علیه
هر دو تواند شد انرا اسم خوانند و اگر محکوم به واقع شود و لیکن محکوم علیه نتواند شد انرا کلمه گویند
و اگر هیچ کدام نتواند شد انرا ادات نامند و اگر جزء لفظ دلالت بر جزء معنی کند انرا مرکب خوانند
چون رامی الحجارة و مرکب نیز دو قسم است مرکب تام و غیر تام مرکب تام یا خبریه یا انشائیه و مرکب غیر تام
یا تقییدی است یا غیر تقییدی پس مرکب تام خبری قضیه گویند و ان در تصدیقات معتبر است
و مرکب غیر تام تقییدی در تصورات و هم چنین ادراک معانی تام خبریه تصدیق است و ما عدای ان تصور
و لفظ مفرد اگر معنی او واحد باشد متشخص و منظور نیز باشد انرا علم خوانند چون زید و عمرو و الله معنی
چون انها و است و اگر واحد بود و منوع و انرا معنی نسبت بجمیع افراد علی السویه نباشد بلکه اول از برای معانی وضع کرده باشند
بعد از ان معانی دیگر نقل کنند در ان صورت اگر معنی اول مهجور شده باشد انرا منقول شرعی خوانند و اگر ناقل
ان شارع مقدس باشد چون صلوة و زکوة و انرا منقول عرفی خوانند اگر ناقل ان عرف عام باشد انرا
منقول اصطلاحی نامند اگر ناقل ان عرف خاص باشد چون اصطلاحات نحاة و غیرهم و اگر معنی اول مهجور
نشده باشد ان لفظ به نسبت معنی اول حقیقت و بنسبت معنی ثانی مجاز خوانند چون اسد نسبت
به حیوان مفترس و مرد شجاع و در تقسیم دیگر لفظ مرکب اگر مفید باشد بطوری که صحت سکوت بر ان

حاصل اید انرا مرکب تام خوانند چون زید قائم و الا مرکب ناقص گویند چون مرکبات از اسم و حرف
و فعل و غیره و مرکب تام اگر محتمل صدق و کذب باشد انرا خبر و قضیه نامند و اگر محتمل صدق و کذب نباشد
و دلالت کند بر طلب فعل بدلالت اولی انرا انشا خوانند و استعلا و غیر کف
انرا امر گویند و با کف نهی خوانند و با تساوی التماس و با خضوع دعا و اگر دلالت نکند بر طلب فعل بدلالت
اولی انرا تنبیه خوانند و تمنی و ترجی و قسم و ندا همه در این داخل است و هر دو لفظ در معنی متحد باشند انرا
مترادفان گویند چون الانسان و البشر و اگر متغایر باشند انها را متغایران خوانند و متباینان چون
الانسان و الفرس **فصل هفتم** در بیان تقسیم معانی مفرده بدانکه صورت حاصله در ذهن از معانی
مفرده هر مفهوم که اعتبار کنند اگر نفس تصور او مانع باشد از وقوع شرکت در ان انرا جزئی حقیقی خوانند
چون مفهوم زید و اگر از وقوع شرکت مانع نباشد بلکه بکثیرین صادق اید انرا کلی گویند چون مفهوم انسان
و در کثرت کثرت خارجی شرط نیست مثال ان در ممتنعات چون شریک باری و در ممکنات چون عنقا و
متناهی چون کواکب سیاره و در غیر متناهی چون نفوس ناطقه نزد بعضی از حکما تمت الفصول السبع من
المقدمة بعون الله و توفیقه **باب اول** در ایساغوجی که عبارت از کلیات خمس باشد و ان تصورات است که
ماده موصل قول شارح است و او مشتمل است بر دو فصل فصل اول در بیان کلیات خمس که مواد موصل است
و مبادی تعریفات از حدود و رسوم که در فصل ثانی مذکور میشود انشاء الله تعالی بدانکه کلیات باعتبار ذات منحصرات
به پنج قسم اول نوع دوم جنس سیم فصل چهارم خاصه پنجم عرض عام پس نوع مقول میشود در جواب ما هو بر افراد
متفق الحقیقه چون انسان و جنس مقول میشود در جواب ما هو بر مختلفة الحقایق چون حیوان که داخل است در ماهیت انسان
و فرس و غیره مقول شود و تمام جزء مشترک است میان این چند نوع و ماهیت اینها و اگر جواب از ماهیت
نوعی و بعضی از مشترکات او همان جواب باشد از او و سایر مشارکات او انرا جنس قریب خوانند و
الا جنس بعید و فصل داخل در تمام مشترک نیست بلی ممیز ماهیت است در جنس یا در وجود و مقول شود بر افراد متفق

الحقیقه در جواب ای شیء هو فی جوهره چون ناطق و خاصه مختص است باو و عرض عام
مرکب است میان طبایع مختلفه و اینهمه اگر ممتنع الانفکاک باشند از معروض انرا عرض لازم خوانند
و الا عرض مفارق و لازم یا لازم باشد چون سواد حبشی یا لازم ماهیت چون زوجیت مر اربعه را و هم چنین
لازم چنانچه در مقدمه ذکر شد یا بین بود یا غیر بین بین انکه تصور کرده اند بکی انکه تصور او با تصور ملزوم کافی باشد
فی الجزم بلزوم بینهما دوم انکه از تصور ملزوم تصور او لازم اید و غیر بین انست که در لزوم ان بدون دلیل مقطوع نباشد
چون حدوث مر عالم را و هر یکی ازین کلیات را اگر اعتبار معروض کلیت است چنانکه گذشت چون حیوان
انرا کلی طبعی خوانند که نفس طبیعت حیوان است و اگر نظر بعارض او کنند که کلیت است انرا کلی منطقی خوانند
بنا بر انکه کلیت منطقی مجرد از ماده باشد و باعتبار عارض و معروض انرا کلی عقلی نامند که وجود ان باعتبار
عقل است و کلی طبیعی در خارج موجود است و در وجود دو قسم دیگر از کلی حکما خلاف کرده اند و کلی را که بر هر
که یکی از ان صادق اید دیگری نیز صادق باشد متساویات خوانند چون و ناطق و اگر یکی صادق با
آن دیگری نبود بدون عکس اول اعم مطلق و دوم اخص مطلق گویند چون حیوان و انسان و اگر
هر یکی بعض از افراد ان دیگر صادق است صادق باشد هر یک از انها نسبت بان دیگر اعم من وجه و اخص من
گویند و لازم که هر یکی از انها میان اند یکی باشد چون حیوان و ابیض و اگر هیچ یکی از انها بر
ان دیگری صادق است صادق نیاید ان هر دو کلی متباینان گویند چون انسان و فرس و جزئی را اگر
معنی مذکور شد اطلاق کنند انرا جزئی حقیقی گویند و اگر بخاصیتی که دخل عام باشد اطلاق نمایند
آن را جزئی اضافی خوانند و نوع نیز اگر ان را معنی مذکور اطلاق کنند نوع حقیقی نامند و اگر
بماهیتی که با او غیر او جنس در جواب ما هو گفته شود نیز اطلاق نمایند انرا اضافی خوانند و مراتب این نوع
چهار است زیرا که یا اعم الانواع است انرا نوع عالی خوانند چون جسم یا اخص انواع است انرا نوع سافل گویند

چون انسان و این نوع را نوع الانواع نیز نامند یا اعم باشد از سافل و اخص از عالی انرا نوع متوسط
گویند چون جسم نامی یا مباین جمیع باشد انرا نوع مفرد گویند چون عقل و مراتب جنس نیز چهار است
لیکن عالی است چون جوهر و جنس الاجناس گویند و سافل است که حیوان باشد و کلیاتی که با افراد خود قیاس
کنند یا داخل اینها باشد یا عارض اینها زیرا که ان کلی یا تمام حقیقت افراد خود است یا جزء حقیقت افراد خود
یا عارض و خصوص افراد یک حقیقت است یا عارض ان حقیقت و افراد حقیقت دیگر است مراد از ذاتی ان
باشد که بنفی ان حقیقت نیز منتفی شود چون حیوان ناطق و ذات افراد انسان است و همچنین حیوانیت یا ناطقیه
منفیا و جدا افراد ان منتفی شود و مراد از عرض ان صفاتست که بنفی انها از ذات نفی ذات نشود چون ضاحک
و بیاض نسبت با افراد انسان و عرضی مزبور بر دو قسم است قسمی انکه بسبب حقیقت یا جز حقیقت یا لازم مساوی
حقیقت عارض افراد شود انرا عارض ذاتیه خوانند قسم دیگر انکه بسبب امر خارج عارض شود انرا عرض مفارق
گویند و ادوات سؤال یکی ما استفهامیه است دو دیگر هل استفهامیه و لفظ ما گاهی شرح باشد چنانچه بپرسند
ما العنقا در جواب گویند هو طائر و انرا ما شارحه گویند و گاهی برای سؤال از حقیقت است انرا ما حقیقیه خوانند
هل نیز بر دو قسم است یکی بسیط دیگری هل مرکبه است هل بسیطه برای سؤال از وجود شی است و هل مرکبه برای
سؤال وجود چیزی بچیزی پس در ترتیب اول ما شارحه است دوم هل بسیطه است سیم ما حقیقیه است
چهارم هل مرکبه مثلا چون بپرسند که ما الفرس در جواب گویند حیوان پس گویند هل هو موجود در جواب گویند نعم
پس باز بپرسند که ما هو در جواب گویند حیوان صاهل بعد از ان بپرسند هل هو ذو قوائم اربع در جواب گویند نعم اهل لغه
که ما هو سؤال کنند غالبا ما شارحه باشد لهذا المعرف با عم گفته اند اما اهل حکمت چون ما هو سؤال کنند
مراد ما حقیقیه است که سؤال از حقیقت شی میشود و مراد از حقیقت شی چیزیست که ان شی بان چیز ان شی است
و علامت ان که ان چیز حقیقت ان شی است این است که با نفی ان چیز ان شی منتفی میشود و ماهیت شی
که مشتق از لفظ ما هو میباشد فرقش با حقیقت این است که در حقیقت بلاحظه وجودی شود و در ماهیت نمیشود

لهذا در معدوم ماهیت گویند و حقیقت نگویند پس چون ما حقیقیه سؤال کنند از یک فرد کلی که افراد ان کلی متفق
الحقیقه باشند یا از چند فرد کلی که تمام حقیقت افراد باشند بلفظ ما هو در جواب نوع که قسمی است از اقسام جنس گفته اید
و در حقایق مختلفه چون مشترک فیه ذاتی همان جنس است در جواب همان جنس گفته شود چنانچه سؤال از ماهیت یا حقیقت
انسان یا حیوان ناطق در جواب مقول اید و چون از انسان و فرس و بقر سؤال شود معنی سؤال این باشد که حقیقت
مشترکه تامه اینها چه چیز است در جواب حیوان گفته شود زیرا که تمام حقیقت مشترکه اینهاست و اگر سؤال از فرس
و شجر کنند جسم نامی در جواب گفته اید اما اگر از فرد جنس تنها نمایند در ان حال جنس تنها سؤال کنند در جواب نوع گفت
زیرا که سؤال از تمام حقیقت مختصه شده پس در حد تام باید گفته شود چون گویند الانسان ما هو باید گفت حیوان ناطق
نه حیوان تنها و گاهی یک حقیقت را اجناس متعدده باشد چون انسان که جزء اش حیوان و جزء حیوان جسم نامی و جزء جسم
نامی جسم مطلق و جزء جسم مطلق جوهر و این کلیات را اجناس متعدده خوانند انچه فوق همه و اعم است عالی چنانچه
ذکر شد و ان جنس که تحقیق افراد ان منتهی بنوع حقیقی مرکب از ان جنس و فصل است انرا جنس سافل گویند و ما بین جنس
عالی و جنس سافل جنس متوسط باشد و اگر جزء حقیقت تمام مشترک نباشد انرا فصل نامند و اگر هیچ اشتراک نداشته باشد
انرا فصل قریب گویند زیرا که حقیقت را تمیز میدهد از جمیع مشارکات در جنس قریب چون ناطق که انسان را نیز میدهد در حیوان
از جمیع مشارکات و اگر مشترک باشد لیکن تمام مشترک نباشد در ان حال تمیز حقیقت از بعض مشارکات خود میدهد
و انرا فصل بعید نامند چون حساس و نامی و قابل الابعاد ثلثه و هر فصلی که قریب از ان نباشد فصل سافل خوانند
و هر چه بعید باشد عالی و اگر کلی نسبت با افراد خارج از حقیقت باشد یعنی نه تمام حقیقت باشد و نه جزء حقیقت انرا
عرض خوانند و اگر ان عرض مخصوص یک حقیقت است و در حقیقت دیگر یافته نشود انرا خاصه نامند چون ضاحک
نسبت بانسان و این قسم است خاصه شامله که بجمیع افراد عارض شود چون کاتب بالقوه نسبت بانسان و خاصه غیر شامله
که عارض جمیع افراد نشود چون ضاحک بالفعل نسبت بانسان و اگر مخصوص یک حقیقت نباشد انرا عرض عام گویند چنانچه

مانند نسبت با آن و این کلیات خمس در تعریفات و تحصیل التصورات مجهوله ضرور شود و باید دانست چنانچه سابقاً گفته شد صدق کلی بافراد بالطریق التواطی است یا بالطریق التشکیک زیرا که اگر افراد در او مشترک باشند بزیادتی و نقصان آنرا متواطی خوانند یعنی متوافق زیرا که افراد در آن توافق دارند و اگر افراد در آن اشتراک و اختلاف داشته باشند بزیادتی و نقصان و تفاوت بشدت و ضعف و اولیت و اولویت آنرا مشکک گویند زیرا که نظر باختلاف چنان متصور شود که هر نوع جدا کانه است چون باصل نگاه کنند دانسته شود که افراد یک نوع اند لهذا در باب نظر به تشکیک انداخته باهم نسبت بافراد خود که بعضی شدید اند و دیگری ضعیف است و موجود که صدق آن بر واجب اول و اولی است از ممکن و نسبت هر کلی باهم کلی دیگر ایضاً ها از چهار وجه منتسب باشد که یا عموم و خصوص مطلق یا عموم و خصوص من وجه یا تباین زیرا که اگر هر دو کلی بافراد همدیگر کلیة صادق شد آنرا متساوی خوانند و کلیتها مثبت و باشند چون ناطق و ضاحک و مرجع ایشان دو موجبه کلیه است کل ناطق ضاحک و کل ضاحک ناطق و نقیضهای ایشان نیز متساوی باشند چون کل لا ناطق لا ضاحک و کل لا ضاحک لا ناطق و اگر هر دو کلی بافراد یکدیگر کلیة صادق نباشند بلکه یکی کلیة صادق آید و دیگری جزئیة آنرا عموم و خصوص مطلق گویند و کلیها ا اعم و اخص مطلق خوانند چون انسان و حیوان و مرجع ایشان موجبه کلیه و موجبه جزئیه و سالبه جزئیه باشد چون کل انسان حیوان و بعض الحیوان انسان و بعض الحیوان لیس بانسان و نقیضهای ایشان باز اعم و اخص مطلق باشند لیکن بعکس اصل یعنی نقیض عین خاص باشد و نقیض خاص عام باشد چون کل لا انسان لا حیوان و بعض لا انسان لا حیوان و بعض لا انسان لیس بلا حیوان و اگر کلیها افراد همدیگر از هیچ طرف کلیة صادق نباشند و جزئیة صادق آیند آنرا عموم من وجه گویند و کلیها ا اعم و اخص من وجه خوانند چنانچه حیوان و ابیض و مرجع ایشان دو موجبه جزئیه و دو سالبه جزئیه است چون بعض الحیوان ابیض و بعض الابیض حیوان و بعض الحیوان لیس بابیض و بعض الابیض لیس بحیوان و اگر کلیها بافراد همدیگر مطلق صادق نباشند آنرا تباین گویند و کلیها ا متباین خوانند چون انسان

و حجر و مرجع ایشان دو سالبه کلیه است چون لا شیء من الانسان بحجر و لا شیء من الحجر بانسان و نقیضهای اعم و اخص من وجه و نقیضهای متباینان متباین جزئی باشند یعنی فی الجملة تباین البتة در ایشان باشد و این تباین جزئی هم در ضمن اعم و اخص من وجه یافت شود و هم در ضمن تباین کلی بس نقیضهای ایشان در بعض اوقات و در بعض مواد متباینان باشند و در بعض مواد اعم و اخص من وجه چنانچه نقیض ابیض و حیوان که لا ابیض و لا حیوان است باز اعم من وجه باشند و لا حجر و لا شجر که اعم و اخص من وجه اند نقیض ایشان که حجر و شجر است متباینانند و وجود و عدم که متباینانند نقیض ایشان اعم و اخص من وجه است لهذا گفته اند که تباین جزئی است تا بهر دو صادق گردد

فصل دویم در بیان حدود و رسوم که معرفات ترکیبی موصله قول شارح است یعنی آنکه تحصیل تصورات مجهوله از تصورات معلومه بایشان طریق است که یا همه ذاتیات آن تصورات مجهوله را بیان کنند آنرا حد تام گویند چون حیوان ناطق در تعریف انسان که جنس قریب و فصل قریب مذکور است و جزئی نمانده است از ذاتیات آن که مذکور نباشد و اگر همه ذاتیات مذکور نباشد و از اعراض مجهول نیز در آن بیان نشده باشد آنرا حد ناقص خوانند چون جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان که مرکب از جنس بعید و فصل قریب است و اگر از اعراض باشد در آن نیز بعد و قسم است چنانکه عرض خاص با جنس قریب گفته شود آنرا رسم تام خوانند زیرا که رسم بمعنی اثر است و این تعریف باعراض آن است که چون مجهول با عراض معلوم شود آنرا در اصطلاح اهل منطق رسم ناقص گویند چون جسم ضاحک یا ماشی ضاحک در تعریف انسان و کاهی از جمع عرض عام با عرض خاص حاصل شود و بدان تعریف کنند چون طایر و لود در تعریف خفاش و تعریف باعم جایز نیست زیرا که مجهول از آن معلوم نشود مگر در تعریفات لفظیه علم لغت جایز داشته اند چنانچه گویند سعدانة نبت و موصوف باید از معرف اجلی باشد چنانچه در تعریفات که از بزرگان باری تعالی عز شأنه کرده اند هو الطلسم فوق الطلسم و تعریف بالفاظ مشترکه نیز نشاید هم چنین تردید در تعریفات معتبر نیست مگر آنکه تقسیم باشد چون الکلمة اسم او فعل او حرف و الطهارة اسم للوضوء او الغسل او التیمم و باید دانست که علم بحقایق اشیا کما هی علیه فی نفس الامر در غایت اشکال است حکمای متأخرین گویند که تمیز جنس از عرض عام متعذر است و تمیز ذاتی و عرضی و هم چنین تشخیص خاصه از فصل غالباً محال است زیرا که معنی از اعراض مشکک شده اند بدانیات غالباً و از نفی عرض ذاتی لازم آید زیرا که نفی لازم

مستلزم نفی ملزوم است لا محالة پس نفی عرض ذاتی مستلزم نفی ذات خواهد شد و تمیز ذاتی از عرضی ممیز طریق که از نفی ذاتی نفی ذات حاصل میشود و از نفی عرضی نفی معروض که ذات است لازم نیاید و حکمای شرقی عرفا گویند که حقیقت اشیا وجود است و وجود عاین خارج و تصور وجود محال است زیرا که انقلاب لازم آید یعنی خارج منقلب بذهن شود پس ادراک حقایق اشیا محال خواهد بود و مفاهیم کلیه که منتزع از موجودات خارجیه است حدود موجودات است و مرجع حدود با عدام القضیة کلیات خمس مواد معرف و قول شارح است و حد تام و حد ناقص و رسم تام و رسم ناقص هیئات ترکیب آن بنحوی که شناخته شد

باب دویم

در بیان حجت و دلیل و بیان مواد و هیئات ان تا که ماده آن قضایای تصدیقیه و هیئات قیاس استقرائی استثنائی است و بیان اقسام قیاس اقترانی که عبارت از اشکال اربعه باشد و آن مشتمل است بر سه فصل

فصل اول در بیان قضایا باید دانست که قضیه قولی است که گویند که احتمال صدق و کذب بان صحیح باشد قطع نظر از امور خارجیه چون بودن قراین قطعیه و صدق قائل آن مثل کلمات خدا و انبیا علیهم السلام نیز قضایا و قضیه بدو قسم باشد حملیه و شرطیه اگر طرفین او منحل بمفرد شده شود شد آنرا قضیه حملیه گویند و اگر منحل بمرکب شد آنرا قضیه شرطیه خوانند زیرا که ادوات شرط بان لاحق شود چون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود که بعد از انحلال ترکیب دو قضیه حملیه باقی ماند یکی الشمس طالعة دیگری فالنهار موجود و شرطیه نیز دو قسم است متصله و منفصله قضیه شرطیه متصله آن است که در آن حکم باتصال طرفین باشد چون در مثال سابق و قضیه شرطیه منفصله آن است که در آن حکم بانفصال طرفین باشد چون هذا العدد اما زوج و اما فرد در سوالب نیز همان اسم خوانند هر یک که در اطراف یعنی محکوم به و محکوم علیه و مقدم و تالی نسبتها موجبات دارد هر چند در ایشان سلب شده است تعریف دیگر آنکه اگر در قضیه شرطیه حکم کرده باشند بثبوت قضیه بتقدیر ثبوت قضیه دیگر یا بسلب آن ثبوت آنرا متصله خوانند و اگر حکم کرده باشند بانفصال قضیه از دیگری یا بسلب آن انفصال آنرا منفصله گویند و در متصله اگر صدق تالی

در آن دیگری بتقدیر صدق مقدم از برای علاقه باشد که موجب آن گردد چون علیت و انضاف آنرا لزومیه خوانند چون در مثال مزبور و در این مثال ان کان الاب موجوداً وجد الابن و الا اتفاقیه نامند چون ان کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق و اگر حکم کرده باشند بتنافی بین الجزئین در صدق و کذب آنرا حقیقیه خوانند چون اما ان یکون هذا العدد زوجاً او فرداً و اگر حکم کرده باشند بتنافی بینهما در صدق فقط آنرا مانعة الجمع گویند چون اما ان یکون هذا الشیء حجراً او شجراً و اگر حکم کرده باشند بتنافی بینهما در کذب آنرا مانعة الخلو گویند چون اما ان یکون زید فی البحر او لا یغرق و اگر آن منافات بمجرد اتفاق باشد آنرا اتفاقیه گویند چنانچه اگر شخص اسود لا کاتب باشد در مانعة الجمع گوئیم اما ان کان هذا الرجل اسوداً او کاتباً و در مانعة الخلو اما ان کان هذا الرجل اسود او لا کاتب و از لوازم شرطیات متصله موجبه کلیه مستلزم مانعة الجمع است از عین مقدم و نقیض تالی و مانعة الخلو از نقیض مقدم و عین تالی و منفصله حقیقیه مستلزم چهار منفصله است که مقدم دو از آن عین احد الجزئین باشد و تالی از آن نقیض دیگر و مقدم دو دیگر نقیض احد الجزئین باشد و تالی عین آن دیگر و هر یکی از مانعة الجمع و مانعة الخلو مستلزم دیگر بود مرکب از نقیض جزئین آن و در قضیه حملیه مبتدا را محکوم علیه و موضوع گویند و خبر را محکوم به و محمول خوانند و مراد از حمل اتحاد با صدق است و خلاف مفهوم یعنی با صدق قائم و زید در قضیه زید قائم یک شخص است و در قضیه حملیه ناچار است از رابطه که دلالت کند بر حکم و نسبت حکمیه مثل آن در عربی مانند هو باشد و در فارسی معلوم است پس قضیه مزبوره را در آن حال که با رابطه است ثلاثیه و در صورتیکه رابطه حذف شود ثنائیه خوانند و در قضیه شرطیه جزء اول را که محکوم علیه است مقدم گویند لتقدمه و جزء ثانی را که محکوم به است تالی خوانند لتلوه و در قضیه حملیه اگر موضوع جزئی حقیقی باشد آنرا قضیه شخصیه و مخصوصه گویند چون زید قائم و اگر کلی باشد و در آن کمیت افراد کرده باشند اگر صلاحیت کلیت و جزئیت نداشته باشد لیکن کثرت دو باشد آنرا قضیه مهمله خوانند چون الانسان لفی خسر و مهمله در قوت جزئیه باشد و اگر هم چنین بیان کمیت افراد و کلیت و جزئیت کرده باشند آنرا قضیه محصوره خوانند و اگر بیان شده باشد کلیه یا بعضاً آنرا قضیه محصوره نامند و آن لفظی که بیان کمیت افراد کند حرف سور خوانند که مأخوذ است از سور البلد و سور موجبه کلیه در عربیه کل و جمیع باشد چون کل ج ب و در فارسی لفظ همه و سور سالبه کلیه در عربیه لا شیء و لا واحد

جون لا شئ من ج ب و در فارسی هیچ و سور موجبه جزئیه در عربیه لفظ بعض است جون بعض ج ب و در فارسی برخی
و سور سالبه جزئیه در عربیه لیس کل و لیس بعض باشد در فارسی برخی نیست و محصورات جهار باشند زیرا که اگر بیان همه افراد
شده باشد کلیه کویند و اگر بیان بعض افراد شده باشد جزئیه خوانند و هر یکی از اینها اگر نوان کفت در موضوع محمول آن
موجبه نامند و الا سالبه کویند قضیه موجبه کلیه جون کل انسان ضاحک و قضیه سالبه کلیه جون لا شئ من الانسان
و قضیه موجبه جزئیه جون بعض الانسان عالم و قضیه سالبه جزئیه جون بعض الانسان لیس بعالم و تحقیق محصورات این است
که جون کوئیم کل ج ب کلیت ج که کلی منطقی است و ج کلی که کلی عقلی است و کل من حیث هو کل که کلی طبیعی است
یا آنکه حقیقه او حقیقت جسم است مراد نیست و الا حکم در کبری از اوسط در کبری تعدی نکند و هم جنین آنکه موصوف بجسم باشد نیز
مراد نیست جون کل انسان ناطق و کل جسم مرکب بلکه مراد بکل جسم فرد است که جسم بالفعل بر آن صادق باشد خواه حقیقت
او حقیقت جسم باشد خواه موصوف بجسم که جون بیان خارج و صغری دائم یا غیر دائم و متاخرین کل جسم ب نار نا کل حقیقه
استعمال کنند یا باین معنی که کل ما لو وجد کان جسما من الافراد الممکنة فهو بحیث لو وجد کان ب و ناره کل خارج ج
باین معنی که کل ج فی الخارج سواء کان الحکم او قبلا او بعده فهو ب فی الخارج و فرق در اعتبار ظاهر است زیرا که اگر هیچ
جز از اشکال مربع در خارج موجود نباشد نوان کفت کل مربع شکل باعتبار اول و هر یکی از قضایا در تقسیم دیگر
اگر حرف سلب جزو موضوع باشد آنرا معدولة خوانند آن نیز سه قسم است و اگر حرف سلب جزو محمول باشد معدولة المحمول خوانند
جون الجماد لا عالم و اگر حرف جزو موضوع باشد آنرا معدولة الموضوع جون اللاحی جماد و اگر جزو هر دو باشد آنرا
معدولة الطرفین کویند جون اللاحی لا قادر پس اگر حرف سلب جزو آن نباشد اگر موجبه باشد آنرا محصله
کویند جون الانسان حیوان و اگر سالبه باشد آنرا بسیطه خوانند و اعتبار ایجاب قضیه و سلب آن
به نسبت ثبوتیه و سلبیه است نه بطرفین قضیه زیرا که کل ما لیس بحی فهو لا عالم موجبه است بحال آنکه در هر دو
طرف او حرف سلب میباشد و سالبه بسیطه اعم است از موجبه معدولة زیرا که سلب عند عدم موضوع
باشد بدون ایجاب نسبت محمول و موضوع آنرا مقرون به کیفیتی از کیفیات خوانند جون ضرورت
و امکان و فعلیت و دوام و این کیفیت اگر مذکور باشد آن قضیه را قضیه موجهه خوانند زیرا که

وجه طریق و نسبت ذکر شده است و منوعه رباعیه نیز کویند و در آن قضیه متعرض نسبتی شوند که محمول را با موضوع فی نفس الامر
ثابت است جون کل انسان حیوان و قضایای موجهه که منطقیان در عکوس و تناقض و اختلاطات اعتبار
کنند سیزده است بنج از آن جمله ضروری اول ضروریه مطلقه جون کل انسان حیوان بالضرورة دوم ضروریه
مشروطه جون کل متحرک متغیر بالضرورة مادام متحرکا سیم مشروطه خاصه و آن مشروطه عامه با قید لا دوام و در قضیه
که لا دوام ذکر کنند آن قضیه مرکب باشد جون لا دوام است و آن قضیه مطلقه و اگر جزو اول موجبه باشد لا دوام
اشاره است بموجبه مطلقه جهارم ضروریه وقتیه جون کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس
الشمس لا دائما بنجم منتشره جون کل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما و سه از جمله دائمه اول دائمه مطلقه جون
کل زنجی اسود دائما دوم عرفیه عامه جون کل خمر مسکر ما دام خمرا سیم عرفیه خاصه و این عرفیه عامه باشد مقید
بلا دوام و سه دیگر از آن جمله مطلقه است اول مطلقه عامه جون کل انسان ضاحک بالفعل دوم وجودیه لا دائمه
~~کل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما~~
و آن مطلقه عامه باشد مقید بلا دوام سیم وجودیه لا ضروریه جون کل انسان ضاحک بالفعل لا بالضرورة و لا ضرورة است و آن است به ممکنه عامه و دو دیگر از آن جمله ممکنه است اول ممکنه عامه جون
کل نار حارة بالامکان دوم ممکنه جون کل انسان ضاحک بالامکان الخاص و از این جمله شش بسیطه اند و هفت
مرکب و اگر وجه و طریق و نسبت ذکر نشود آن قضیه را مهمله و مجرده و مطلقه نامند اگر کیفیت نسبت ضرورة باشد
یعنی زوال آن محال باشد آنرا قضیه ضروریه کویند جون کل انسان مدرک بالضرورة و اگر با دوام باشد قضیه دائمه
کویند جون کل فلک متحرک دائما و اگر با امکان باشد قضیه ممکنه خوانند جون کل انسان ضاحک بالامکان
و اگر به فعلیت باشد یعنی در احدی از ازمنه ثلثه محمول موضوع شده باشد جون کل انسان ضاحک بالفعل آنرا قضیه
فعلیه کویند و ممکنه بدو قسم است ممکنه خاصه که سلب ضرورة از طرف اثبات و سلب بر هر دو شود جون کل انسان
موجود بالامکان الخاص یعنی ثبوت وجود و سلب وجود هیچ یک بر انسان واجب نیست پس معنی موجبه و سالبه
این قضیه یکی خواهد بود و ممکنه عامه که سلب ضرورة از طرف مخالف حکم شود جون کل انسان کاتب بالامکان العام

که اینجا سلب ضرورة از سلب کتابت انسان شده یعنی سلب کتابت انسان واجب نیست و در قضایای ضروریه
ضرورت نیز ما دام که ذات موضوع موجود است ضروری است یا ما دام الوصف یعنی مادامی که وصف عنوانی برای ذات موضوع ثابت
باشد که در وقت معین یا وقتی از اوقات پس حکم نیز ضرورة مستحیل الانفکاک خواهد بود اول ضروریه مطلقه کویند
جون کل انسان حیوان بالضرورة و ثانی را مشروطه عامه جون کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا مطلقه گفتن
برای این است که مشروطه وصف عنوانی نیست و مشروطه گفتن بسبب اشتراط است و عامه گفتن بجهت اعم بودن آن از مشروطه خاصه
و هم جنین دوام یا ما دام الذات است و آنرا دائمه مطلقه کویند جون کل فلک متحرک دائما و دوام ما دام الوصف عرفیه عامه
کویند زیرا که اهل عرف از دوام هم جنین استنباط نمایند جون کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتبا و اگر ضرورت در وقت معین باشد
وقتیه مطلقه کویند جون قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس و اگر ضرورت در وقت غیر معین
باشد منتشره مطلقه نامند و وجه تسمیه هر دو ظاهر است جون کل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما و فعلیت را مطلقه عامه
کویند و ممکنه را ممکنه عامه این بسایط ثمانیه است که انها را مرکبات ترکیب کرده جنانکه مشروطه عامه را بلا دوام ذاتی مرکب
کنند که ایجاب است به قضیه فعلیه فی الذات کیف آنرا مشروطه خاصه کویند جون کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا لا دائما یعنی
لا شئ من الکاتب متحرک الاصابع بالفعل و اگر عرفیه عامه را بلا دوام ذاتی مرکب کنند که ایجاب است به قضیه فعلیه فی الذات کیف
آنرا مشروطه خاصه کویند جون کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا لا دائما هم جنین لا دوام ذاتی را مرکب کنند با عرفیه
عامه عرفیه خاصه کویند جون کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتبا لا دائما ای لا شئ من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل
و اگر وقتیه مطلقه را بلا دوام ذاتی مرکب کنند وقتیه نامند کویند جون کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة
الارض بینه و بین الشمس لا دائما ای لا شئ من القمر بمنخسف بالفعل و اگر منتشره مطلقه را بلا دوام ذاتی مرکب کنند منتشره
نامند کویند جون کل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما ای لا شئ من الانسان بمتنفس بالفعل و اگر مطلقه عامه را بلا ضرورة
ذاتی ترکیب کنند وجودیه لا ضروریه کویند جون کل انسان ضاحک بالفعل لا بالضرورة یعنی لا شئ من الانسان بضاحک
بالامکان و ثبوت الضحک للانسان لیس ضروریا و اگر مطلقه عامه را بلا دوام مرکب کنند وجودیه لا دائمه کویند

فصل دویم در بیان عکس و نقیض بدانکه تصدیقات معلومه موصل بتصدیقات مجهوله جنانکه ذکر شد
قیاس و حجت است و آن مرکب از قضایا و صدق و کذب قضیه از عکس مستوی و نقیض و عکس نقیض معلوم شود عکس
در قضیه حملیه موضوع را محمول و محمول را موضوع کردن است پس محصورات اربعه موجبه کلیه و جزئیه هر دو بموجبه جزئیه
منعکس شود اگر محمول اعم باشد کلی در عکس صادق نیاید و سالبه کلیه سالبه منعکس شود و سالبه جزئیه عکس ندارد زیرا که در سالبه
جزئیه اگر موضوع اعم باشد سلب اخص از بعض اعم جائز است اما در عکس سلب اعم از بعض اخص جائز نیست و
نقیض از جمله دلائل حجت و نقیض قضیه است و نقیض کل شئ رفعه کذب نقیض مستلزم صدق اصل است و
صدق نقیض مستلزم کذب و باید در نقیض با اصل اختلاف با ایجاب و سلب و کلیه و جزئیه باشد پس نقیض موجبه کلیه سالبه
جزئی است و نقیض سالبه کلی موجبه جزئی است پس نقیض کل انسان حیوان لیس بعض الانسان حیوانا باشد و با
العکس و نقیض لا شئ من الانسان بحجر بعض الانسان حجر باشد و بالعکس این در حملیات است و در شرطیات نقیض
کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود این است که قد لا یکون اذا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جنانکه مذکور
شد که نقیض و تناقض قضیه عبارت است از اختلاف قضیتین بایجاب و سلب بحیثیتی که آن اختلاف
لذاته مقتضی آن باشد که یکی صادق و دیگر کاذب بود پس تناقض در قضایای محصوره محقق نمی شود
الا باتحاد موضوع و محمول در زمان و مکان و اضافه و شرط و کل یا جزء و قوة یا فعل و در قضایای محصوره
با این وحدات ثمانیه ناچار باشد از اختلاف بکمیت و در جمیع اختلاف بجهات از آن جمله نقیض قضیه
مشروطه عامه قضیه حینیه ممکنه است و مراد به حینیه قضیه است که در او حکم کرده باشند برفع ضرورت
بحسب وصف از جانب مخالف جون کل من به ذات الجنب یمکن ان یسعل فی بعض
اوقات کونه مجنوبا و نقیض قضیه عرفیه عامه حینیه مطلقه باشد و آن قضیه است که در او حکم
کرده باشند بثبوت محمول مر موضوع را یا سلب او از آن در بعضی از احیان وصف موضوع و اگر قضیه

واگر قضیه مرکبه وکلیه باشد نقیض احدی از نقیض جزئین او باشد واگر جزئیه باشد نقیض او مفهوم مردد باشد بین
نقیض الجزئین چنانکه گویند نقیض بعض الجسم حیوان لا دائما اینست که کل جسم اما حیوان دائما او لیس بحیوان
دائما و در شرطیه نقیض کلیه جزئیه باشد موافق در جنس مخالف در کیف و کمی و عکس دو قسم است عکس
مستوی و آن عبارت از آنست که جزء اول از قضیه جزء دوم سازند و دوم را اول با بقاء صدق
و کیفیت پس از قضایای سوالب وقتیتان و وجودیتان و ممکنتان و مطلقه عامه منعکس نشوند زیرا که اخص
اینها که وقتیه است منعکس نشود لصدق قولنا بالضرورة لا شیء من القمر بمنخسف وقت التربیع لا دائما وکذب
بعض المنخسف لیس بقمر بالامکان العام الذی هو اعم الجهات لان کل منخسف قمر بالضرورة چون اخص منعکس
نشود اعم بطریق الاولی منعکس نشود واما ضروریه دائمه و مطلقتان منعکس شوند بعرفیه عامه کلیه و مشروطه خاصه
وعرفیه خاصه منعکس شوند بعرفیه عامه کلیه و مشروطه خاصه منعکس بعرفیه عامه لا دائما در بعض واگر جزئی باشند
مشروطه خاصه بعرفیه خاصه و در این جمله خلاف است اما بوارقی هیچ یک منعکس نشود زیرا که اخص بسائط ضروریه
است و اخص مرکبات خاصتین وقتیه و هیچ یک از اینها منعکس نشوند و اذا لم ینعکس الاخص لم ینعکس
الاعم اما موجبات اگر کلی باشند یا جزئی بکلی منعکس نشوند چون شاید محمول اعم باشد اما در جهت ضروریه دائمه
وعامتان بحینیه مطلقه منعکس شوند و خاصتان بحینیه مطلقه مقیده بلا دوام و وقتیتان و وجودیتان
و مطلقه بمطلقه عامه منعکس شود و حال ممکنتین در انعکاس و عدم آن معلوم نیست و متصله موجبه اگر کلیه
باشد یا جزئی منعکس شود و در منفصله چون مابین الجزئین امتیاز نیست عکس در آن هیچ فایده ندارد و عکس
نقیض عبارت است از آنکه جزء اول از قضیه نقیض جزء دوم کنند و دوم را عین اول با مخالف اصل
در کیف و موافقت او در صدق و نزد قدما عبارت است از آنکه جزء اول نقیض جزء ثانی کنند و ثانی نقیض
با موافقت در کیف پس عکس نقیض کل ج ب این باشد کل ما لیس ب فهو لیس ج و موجبه اگر کلیه باشد
بعکس از اینها که در عکس مستوی مذکور شد چنانکه سوالب اینها بعکس مستوی منعکس نشد منعکس نشوند زیرا که

اخص

اخص اینها وقتیه است و آن منعکس نشود زیرا که ممکن که مذکور شد این صادق است که کل قمر فهو لیس بمنخسف وقت التربیع لا
دائما و عکس او که بعض المنخسف لیس بقمر بالامکان العام صادق نیست و ضروریه و دائمه بدائمه کلیه منعکس شوند و اگر جزئی باشند
خاصتان بعرفیه خاصه منعکس شود و پس و سوالب اگر کلی باشند یا جزئی بکلی منعکس نشوند بلکه خاصتان بحینیه مطلقه جزئی
منعکس شود و وقتیتان و وجودیتان بمطلقه عامه و انعکاس سوالب باقیه و شرطیه مطلقا معلوم نیست فصل سیم
در بیان حجت که عبارت است از قیاس و لواحق آن باشد چون قضایا که ماده حجت بودند معلوم کردید مبادی مباحث
ترکیب حجت تصدیقات معلومه است که موصل بتصدیقات مجهوله باشند و آن عبارت از قیاس و لواحق است قیاس
و آن است مؤلف از قضایا که چون از آن مسلم دارند لذاته از آن قول دیگر لازم آید و آن استدلال است از حال کلی بحال جزئی
زیرا که کلی در ضمن افراد موجود است چون کل انسان حیوان و کل حیوان متحرک فکل انسان متحرک و آن قول را نتیجه گویند یعنی قول آخر
که استنباط از دو قول مقدم شده و در این قیاس عبارت است از قول فکل انسان متحرک پس اگر این قول یا نقیض آن بدون حرف
استثنا و استدراک مذکور آید آن قیاس را قیاس اقترانی خوانند لاقتران اجزائه کما فی المثال المذکور و اگر نتیجه یا نقیض
نتیجه در قیاس بالفعل با حرف استثنا و حرف استدراک ذکر شده باشد آن را قیاس استثنائی گویند لاشتماله علی حرف الاستثنا
و استدراک کما فی هذا المثال ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة ینتج النهار موجود البتة و قیاس اقترانی یا مرکب
از حملیتان خواهد است یعنی صغری و کبری آن هر دو از حملیات است چون العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث یا مرکب از شرطیه
است چون کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا و کلما کان النهار موجودا فالعالم مضیء نتیجه دهد کلما کانت الشمس طالعة
فالعالم مضیء یا مختلط اند چون العالم متغیر و کلما کان متغیرا فالحدوث لازم نتیجه دهد فالعالم الحدوث لازم له و در حملیات
چون در حصول نتیجه ثبات محمول بموضوع مجهول باشد محتاج شویم بواسطه که سبب آن واسطه محمول بموضوع ثابت نمایند و هم
چنین قیاس ناچار باشد از دو مقدمه که هر دو مشترک باشند در امری که آن امر را حد وسط خوانند و هر یکی مشتمل باشد بامر
دیگر که از آن دو یکی موضوع مطلوب باشد که آن را اصغر گویند و یکی محمول مطلوب که آن را اکبر خوانند و مقدمه که مشتمل باشد بر اصغر
صغری خوانند و مقدمه دیگر که مشتمل است بر اکبر کبری نامند و این مقدمتین را باعتبار هیأتی که وسط را با حد اصغر

(شرح عوامل ملا محسن)

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله کما هو اهله وکما ینبغی لکرم وجهه وعز جلاله والصلوات الزاکیات علی نبینا محمد وآله وبعد فاقول لما کان العوامل
المنسوب الی الفاضل المدقق محمد محسن حفظه الله تعالی محتویة علی المسائل الکثیرة والفوائد العزیزة ولم یکن له شرح اردت مع قلة البضاعة
ان اشرحه شرحا یکشف عن وجوه المعانی نقابه ویزیل عن الفاظ صعابه ومن الله التوفیق والهدایة وعلیه التوکل فی البدایة والنهایة
قوله بسم الله الرحمن الرحیم اقول بدأ به موافقة لکلام الله العلام ومتابعة لحدیث خیر الانام علیه التحیة والسلام اعنی کل امر ذی بال
لم یبدأ فیه ببسم الله فهو ابتر والباء فی بسم الله متعلقة بمحذوف تقدیره بسم الله ابتدی وکذلک یضمر کل فاعل یجعل التسمیة مبدأ
له وتقدیم المعمول ههنا اوقع کما فی ایاک نعبد لانه اهم وادل علی الاختصاص وادخل فی التعظیم وانما کسرت الباء ومن
حق حروف المفردة الفتح کالسین لاجتماع شیئین احدهما اختصاصها بلزوم الحرفیة وثانیهما اعمالها الجر وکل منهما یناسب
الا مناسبة الحرفیة الکسرة فلاقتضاء الحرف بسبب بنائها السکون لان الاصل فی البناء السکون الذی هو عدم الحرکة عاش من شأنها
الحرکة والکسرة انسب بالسکون من هذه الحیثیة لانها بمنزلة العدم لقلتها حیث لا توجد فی الافعال و لا فی غیر المنصرف من الاسماء
ویکون الساکن اذا حرک حرک بالکسر فاذا لم یکن الحرف ساکنا فلا اقل من ان یکون مکسورا واما مناسبة اعمال الجر لها فلموافقة
حرکتها اثرها والاسم عند البصریین من الاسماء المحذوفة الاعجاز لکثرة استعمالها ماخوذة من السمو بحرکات ثلث بمعنی العلو
لاستعلائه علی اخویه ومن الوسم عند الکوفیین بمعنی العلامة علی مسماه وفیه لغات کثیرة منها سم بضم السین وفتح المیم
نحو سمی ومنها سماک سمی مبارکا آثرک الله به تبارکا وانما قال بسم الله ولم یقل بالله لان التبرک والاستعانة بذکر اسمه موافقا
لقوله تعالی اقرأ باسم ربک ولیفرق بین الیمین والیمن الله اصله الاله حذفت الهمزة وعوض عنها الالف واللام مشتق من اله
بالفتح یأله الهة والوهة والوهیة بمعنی عبد ومنه تأله واستأله وقیل من اله بالکسر اذا تحیر اذ العقول تتحیر فی معرفته او من اله
الی فلان ای سکنت الیه لان القلوب تطمئن بذکره والارواح تسکن فی معرفته وغیر ذلک والرحمن الرحیم اسمان بنیا للمبالغة
من رحم کالغضبان من غضب والعلیم من علم والرحمن ابلغ من الرحیم لان زیادة المبانی تدل علی زیادة المعانی وذلک
انما یوجد تارة باعتبار الکمیة واخری باعتبار الکیفیة فعلی الاول قیل یا رحمن الدنیا لانه یعم المؤمن والکافر ورحیم الآخرة لانه یختص
المؤمن وعلی الثانی قیل یا رحمن الدنیا والآخرة ورحیم الدنیا لان النعم الاخرویة کلها جسام واما النعم الدنیویة فحقیرة فالرحمن
ابلغ من الرحیم ولهذا لا یستعمل فی غیر الله تعالی بخلاف الرحیم وانما قدم والقیاس یقتضی الترقی من الادنی الی الاعلی لتقدم رحمة الدنیا
ولانه لما کان من حیث المعنی کالواسطة بین العلم والصفة فانه لیس بعلم اذ هو اسم الصفة ولیس بصفة محضة لشبهه
العلم فی استعماله فی شیء واحد ابتداء جعل فی اللفظ ایضا واسطة بین العلم وهو لفظ الله والصفة وهو لفظ الرحیم ثم لما ورد فی شأن
التحمید ایضا حدیث آخر وهو کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بالحمد فهو اجذم عقبه بحمد الله تعالی الحمد لله الذی فتح صالح الاعمال

الحمد في اللغة هو الثناء باللسان على الجميل الاختياري نعمة كان او غيرها وفي الاصطلاح فعل يدل على تعظيم المنعم من حيث انه منعم
سواء وصل نعمته الى الحامد اولا وبعضهم خص النعمة الواصلة والمدح وصف الشيء بالجميل اختياريا كان او غيره
ومعنى الشكر في اللغة عين معنى الحمد في الاصطلاح الا انه لا خلاف في تعميمه وفي الاصطلاح صرف العبد جميع ما اعطاه الله تعالى في
ما اعطاه لاجله كصرف النظر في مطالعة المصنوعات للاستدلال بوجود الصانع فالنسبة بين المدح والحمد عموم وخصوص مطلق
لاجتماعهما في الجميل الاختياري وافتراق المدح منه في الجميل الغير الاختياري كما في اللؤلؤ فانه يصح ان يقال مدحت اللؤلؤ على
صفائه ولا يصح ان يقال حمدته وبين الحمد اللغوي والاصطلاحي عموم من وجه فالحمد اللغوي اخص من حيث المورد
اعم من حيث المتعلق والحمد الاصطلاحي بالعكس وهذه النسبة بعينها بينه وبين الشكر اللغوي اذ الشكر اللغوي والحمد الاصطلاحي
مترادفان بشرط التعميم في الحمد الاصطلاحي واما اذا خص بالنعمة الواصلة فبينهما عموم مطلق وبين الحمد اللغوي والشكر الاصطلاحي
تباين اذ لا يشترط في الشكر من الثناء باللسان صرف الجميع ولا شيء من صرف الجميع الثناء باللسان والنسبة بين الحمد الاصطلاحي
والشكر اللغوي سبق وبينه وبين الشكر الاصطلاحي عموم مطلق وكذا بين الشكر اللغوي والشكر الاصطلاحي اذا عرفت هذا فاعلم
ان ايثار الحمد على المدح والشكر وايثار الجملة الفعلية على الجملة الاسمية وايثار كاف الخطاب على اسم الذات وايثار ما هو
لنفع البعيد على ايه وغير ذلك مذكور في حاشية الشارح على شرح تلخيص المفتاح ولا نطول بذكرها الكلام لعدم سعة المقام ومن
اراد الاطلاع عليها فليرجع اليها لينظر تحقيق الحق وتدقيق المقال لا يقال فعلم الاستعمال المحافظة على لفظ الحديث اي لفظ
الحديث الحمد لله لانا نقول لا يتعلق الغرض بخصوص صيغة الحمد لله بل الغرض ابتداء الكلام بحمد الملك العلام بايّة صيغة كانت
ويؤيد ما قلناه ما روي كل امر ذي بال لم يبدأ فيه بحمد الله فهو اجذم والاضافة في قوله صالح العمل من قبيل اضافة الصفة الى
الموصوف اي برفع العمل الصالح موافقا لقوله تعالى والعمل الصالح يرفعه على رواية من رجع ضمير الفاعل في يرفعه الى الله وضمير المفعول
الى العمل واما على رواية من رجع ضمير الفاعل الى الكلم في قوله تعالى اليه يصعد الكلم الطيب وضمير المفعول الى العمل فليس مما نحن فيه
ثم لما كان الصلوة على النبي وآله وسيلة لاجابة الدعوات وذريعة للفوز بالسعادات عقبه بقوله واصلي اي
اطلب الرحمة وافاضة الخير نازلة من جانب الحق على نبيك فعلى هذا اندفع ما قيل ان الصلوة ههنا بمعنى الدعاء فلا
يناسب ذكر على معها لان الدعاء اذا تعدى بعلى يكون للضرر لانا نقول ان هذا الكلم مخصوص بصريح لفظ الدعاء فلا يتعدى الى ما في
معناه والنبي في اللغة فعيل من النبوة بمعنى الرفعة او من النبأ بمعنى الخبر فعلى الاول فعيل بمعنى الفاعل او المفعول وعلى
الثاني بمعنى الفاعل فقط وفي الشرع عبارة عن انسان بعثه الله تعالى على عباده لتبليغ الاحكام بغير واسطة من البشر
والرسول اخص منه وهو كذلك الا انه يكون له كتاب وشريعة وآل اصله اهل بدليل أهيل والمراد بالآل اهل بيته وهم
الائمة الاثنا عشر وفاطمة عليها السلام المبنين اعظم اي الذي وآله كرامة الحال اي شرافة المنزلة وعظم المرتبة وبعد
هو من الظروف المبنية المنقطعة عن الاضافة اي بعد البسملة والحمدلة والتصلية ويسمى غايات ايضا لصيرورته

بعد

بعد حذف المضاف اليه غايات ونهايات في المنطق ولما كانت ثلث آه ان يذكر معها المضاف اليه اولا وعلى الثاني اما ان
يكون نسيا منسيا او منويا فعلى الاول اي مع ربة اما على الاول فلانه لما ذكرت المضاف اليه قوي طرف الاسمية اذ الاضافة من
خواص الاسم فضعفت شابهته بالحروف في الاحتياج واما على الثاني فلانه لما كان المضاف اليه نسيا فكانه لا اضافة فيه فضعفت الشبه
شابهتها بالحروف من حيث الاحتياج الى المضاف اليه وعلى الثالث فصارت المنوي مبنية على الضم اما بناها فلشبهها بالحروف
في الاحتياج واما الحركة فللفرق بين اللازم والعارض واما الضم فللجبر النقصان ولئلا يتوهم الاعراب في الفتح لان الظرف يبنى على الفتح فيجب
اجتنابه بالفتحة ولما كان لا يجب على الشارع حد كل علم ان يعرّفه برسمه ليكون له بصيرة في طلبه دفعا بحثه لئلا يكون طلبه عبثا
وبموضوعه ليفيد زيادة بصيرة ذكر اولا رسم العلم فقال النحو علم هو في اللغة يأتي على خمسة معان القصد والجانب والقول
والمثل والنوع بجمعها قول الشاعر نحونا نحو دارك يا حبيبي لقيناه نحو الف من رقيب وجدناهم جياعا
نحو كلب تمنوا منك نحوا من نحو شعب في الاصطلاح النحو علم اي ملكة او اصول وقواعد يعرف بها احوال
احوال اواخر الكلمات اعرابا وبناء اي من حيث الاعراب والبناء والمراد بالاحوال الامور العارضة المحمولة فقوله
علم جنس التعريف وما بعده فصل وعلم من الرسم غايته وفائدته وهو العلم بالاحوال واشار الى موضوعه بقوله والكلمة
اي الكلمة المصطلحة عند النحويين وهو اللفظ الموضوع لمعنى مفرد على ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف اي منقسم الى هذه
الاقسام وهذا تقسيم الكلي الى جزئياته لا الكل الى اجزائه فيصح اطلاق المقسم على كل من اقسامه ووجه انحصاره في
هذه الثلثة ان الكلمة اما ان يصح كونها ركنا للاسناد اولا الثاني الحرف والاول اما ان يصح ان يسند اليها اولا الثاني الفعل
والاول الاسم واما تعريف الكلمة الاقسام فلان تعريفها مشهور مستغن واما التنبيه على ان في مقام التقسيم يكفي تصور المقسم بوجه ما
ثم اشار الى تقسيم الكلمة باعتبار بعض احكامها فقال وهي اي الكلمة مطلقا لا كل واحد من اقسامها اما تعمل على البناء للفاعل
اي اما ان تكون عاملة فقط اي لا تصلح للمعمولية كالحروف الجارة او تعمل على البناء للمفعول اي تكون معمولة فقط اي لا تصلح
للعاملية كالضمائر او تعمل على البناء للفاعل وتعمل على البناء للمفعول اي واما ان تكون عاملة ومعمولة وتصلح لكل منهما
كالاسم والفعل فانهما صالحان لهما لكن الفعل يمتاز عن الاسم من حيث العاملية والمعمولية اما من حيث العاملية
فلان الاسم يكون جازما والفعل لا يكون جازما واما من حيث المعمولية فلان الاسم يقع مجرورا لا مجزوما والفعل بالعكس او
لا تعمل على البناء للفاعل ولا تعمل على البناء للمفعول اي لا تصلح لشيء منهما كبعض الحروف مثل قد وسين وغيرهما والعوامل
اي التي تصلح للعاملية اعم من ان تكون عاملة فقط او عاملة ومعمولة منها اي من تلك الكلمات تتنوع على عشرين
نوعا سماعية جزئية مدونة اي بعضها سماعية اي منسوبة الى السماع من العرب مقصورة عليه ولا يقاس عليه شيء آخر

[illegible]

وبعضها قياسية مندرجة تحت قياس اي ضابطة كلية يقاس عليها كل جزئي مندرج تحتها كالفعل فانه كلمة موضوعة دلت على
معنى في نفسها مقترن باحد الازمنة الثلاثة فكل فرد دل على هذا المعنى فهو مندرج تحت الفعل والسماعية ثلثة
عشر نوعا بالاستقراء ووجه الضبط ان العامل اما حرف او فعل او اسم واذا كان حرفا فاما ان يجر اسما واحدا وهو النوع
الاول او ينصب اسما ويرفع اسما آخر وهو النوع الثاني او بالعكس وهو الثالث او ينصب اسما واحدا وهو الرابع
او ينصب الفعل المضارع وهو الخامس او يجزم الفعل المضارع وهو السادس واذا كان فعلا فاما ان يرفع اسما
وينصب اسما آخر فاما ان يكون ضربية وهو السابع او انشائية وهو الثامن او يرفع الاسمين وهو التاسع او
ينصبهما وهو العاشر او يرفع تارة وينصب تارة اخرى وهو الحادي عشر واذا كان العامل اسما فاما ان يجزم الفعل المضارع
وهو الثاني عشر او ينصب وهو الثالث عشر والقياسية سبعة انواع بالاستقراء ايضا ووجه الضبط
انه اما فعل او مصدر او اسم فاعل او اسم مفعول او الصفة المشبهة او المضاف او اسم مبهم قدم تام بعد الاسماء
الاربعة فالاول هو الاول والثاني هو الثاني ولذلك وانما لم نذكر العاملين المعنويين لان المقسم الكلمة العاملة
وهذان العاملان ليسا من اقسام الكلمة لكونهما معنويين وسيشير اليهما في آخر الكتاب ان شاء الله تعالى ونحن نذكر العوامل
سواء كان عاملا فقط او عاملا ومعمولا معا لكونها مهمة ونترك ما ليس بعامل اذ ليس مهما شيئا منها مع ان المختصر يقتضي الاختصار
ولنشرع في ضمن العوامل الى اصناف معمولاتها بتبعيتها بعون الله تبارك وتعالى وحسن توفيقه فلما فرغ من ذكر العوامل
اجمالا شرع في ذكره تفصيلا وقدم الحروف الجارة لكثرة وقوعها في كلام العرب لان غلب الاسماء هو الذي
دخلت عليها فقال النوع الاول من العوامل السماعية حروف تجر الاسم فقط اي لا الفعل والحرف لانه
موضوع لافضاء معنى الفعل الى الاسم فينبغي ان يدخل الاسم ليفضي معنى الفعل اليه واذا دخل الاسم
فلا ينفك اثره عنه وهي اي الحروف الجارة على القول المشهور سبعة عشر حرفا وانما قال على المشهور
لانها على غيره تزيد عليها من الزوائد كي وهو حرف جر في موضعين احدهما قولهم في الاستفهام عن
علة الشيء كيمه فكي ههنا حرف جر دخل على ما حذفت الفها وزيدت ها السكت وقفا كما يفعل
مع سائر الحروف الجارة الداخلة على ما الاستفهامية قال الشارح الرضي تحذف الف ما الاستفهامية
في الاغلب عند كونها مجرورة بحرف جر او مضاف وذلك لان لها صدر الكلام لكونه استفهاما
ولم يمكن تأخير الجار عنها فقدم عليها وركب معها حتى صار المجموع ككلمة موضوعة للاستفهام فلا يسقط الاستفهام عن

مرتبة التصور

عن مرتبة التصور وجعل حذف الالف دليل التركيب والثاني قولهم جئت كي تفعل بمعنى لان تفعل فان مضمرة وتفعل معها
في موضع جر بكي كما يكون ذلك اذا تلت ليفعل ويدل على اضمار ان بعد كي ظهورها في الضرورة كقوله اكل الناس اصبحت
بامثال نكث كي ما ان تغر وتخدعا هذا مذهب الاخفش وذهب الكوفيون الى انها في جميع استعمالاتها حرف ناصبة
قيل ان يعتذروا عن نحو كيما ان تغر بان ان زائدة او بدل من كي وفي كيمه بان الفعل المنصوب بكي مقدر وما
منصوب بذلك الفعل كانه قيل لك جئتك كيمه اي تفعل ماذا وفي اعتذارهم هذا مما فيه قاعدة اصولهم احدها
حذف الصلة وابقاء معمولها والثاني نصب ما الاستفهامية متأخرة عن الفعل المقدر ولا تنصب الا متقدمة عليه والثالث
حذف ما الاستفهامية غير مجرورة ولا نظير له في الكلام واما عند البصريين فهي قد تكون ناصبة بنفسها كان وجارة بنفسها
ان تقدمها اللام فهي ناصبة لا غير واذا جاء بعدها ان فهي جارة لا غير ولا يتقدم على كي معمول الفعل المنصوب بعدها فلا
يقال جئتك زيدا كي تضرب وندر دخول كي على ما المصدرية كقول الشاعر اذا انت لم تنفع فضر فانما
يراد الفتى كيما يضر وينفع وقيل ما فيهما كافة ومنها لعل وهو حرف جر في لغة عقيل وفي الجر بها لان حرف الجر
مختص بالحروف ورفعها المنابهتها الافعال وكل حرف عاملة عمل الحروف والافعال مما لا ثبت ومنها متى وهو حرف
وهو حرف جر بمعنى من في لغة هذيل وعد سيبويه لولا ايضا من الحروف الجارة ولكن يعمل الا في ضمير وزعم الاخفش ان بله حرف جر وبعضهم
انها اسم وذكر الفراء ان لات تجر الزمان وقرء ولات حين مناص بجر حين وغير ذلك فلتعلم ان الحروف الجارة على القول
المشهور بالفارسية لتسهيل الضبط با وتا وكاف ولام وواو ومنذ ومذ خلا رب حاشا من عدا في عن على حتى الى وتسمى
هذه الحروف جارة وحروف الاضافة اما تسميتها بحروف الاضافة فلانها تضيف الافعال الى الاسماء اي توصلها اليها واما تسميتها جارة
فقال بعضهم لانها تجر معاني الافعال اليها وقال بعض آخر لانها تعمل اعراب الجر وهي اي الحروف الجارة في الظرف حكما اي من حيث الحكم
يجري عليها احكام الظرف حيث يتوسع فيه كما يتوسع في الظروف فيقع حيث يقع الظرف ولهذا ذكر سيبويه في
في حاشية الكشاف ان الجار والمجرور مطلقا يسمى ظرفا لان كثيرا من المجرورات ظروف زمانية كانت او مكانية فاطلق اسم
الاخص على الاعم وايضا من احكام الظروف انه اذا وقعت بعد نكرة المحضة فصفة او المعرفة المحضة فحال او غير المحضة فمحتمل
لهما كذلك هذه الحروف من حيث انها في حكم الظرف لا بد لها اي لهذه الحروف من متعلق بفتح اللام كما لا بد في الظرف
منه مثلا اي ما كان هذه الحروف مماثلة للظروف في افتقارها الى المتعلق الا ما استثنى وهو الحرف الزائد وقيل وكذا رب
وكى والكاف وحاشا وعدا وخلا ولولا ولعل على لغة التي جر بها كما قال الشاعر وتعد من حروف الجر ليس لها تعلق
وهو اقد زادها العلم لولاي لولاك لولاه لعل حتى عدا خلا رب كاف وواو بسم فانه ليس بعد الحروف متعلق عنده من جرها
وسيجيء الاشارة اليه فعلا كان هذا المتعلق او شبهه اي ما يشبه الفعل في العمل كاسم الفاعل واسم المفعول والصفة المشبهة
وافعل التفضيل والمصدر والظروف وما في حكمه اومعناه اي معنى الفعل المستنبط من فحوى الكلام من غير التصريح به او تقدير كالاشارة والتنبيه وغيرها

وقال الشارح الرضي ونفى بمعنى الفعل ما يستنبط منه معنى الفعل ولا يكون من صيغته كالظرف والجار والمجرور وحرف التنبيه وغيرها وبالجملة يكفي
تعلق الظرف وشبهه بما فيه رائحة الفعل مثل نحو بيتها الفعل وشبهه ظاهر اما مثل نحو بيتها بمعنى الفعل فقولهم اين انت
متى لان معنى اين انت بعدت وقوله تعالى ما انت بنعمة ربك بمجنون فقوله بنعمة ربك متعلق بمعنى النفي
اي انتفى بنعمة ربك عنك الجنون ولا معنى لتعلقه بمجنون واذا عرفت هذا فاعلم ان الظرف باعتبار المتعلق
قسمان مستقر ولغو فاشار المصنف الى بيان ذلك بقوله فان كان اي المتعلق عاما مقدرا اي من افعال العموم
المقدر وافعال العموم اربعة كما قال الشاعر افعال عموم نزد ارباب عقول كونست وثبوت است وجود است حصول وانما
سميت هذه الافعال عامة لانها تناسب المفهومات العامة لا الخصوصية بعض الاشياء كالموجود فانه شامل لجميع الاشياء
من الواجب والجوهر والعرض وانما قلنا انها مما لا يخل منها فعل اذ الافعال العامة موجود مطلق والافعال الخاصة
موجود مقيد والمقيد مما لا يخل عن المطلق فمستقر اي الظرف مستقر لاستقرار الضمير او معنى الفعل فيه و
لهذا يجب حذف المتعلق لدلالة الظرف عليه وقيل لتعلقه بالمستقر او مستقرا والا اي وان لم يكن
المتعلق من افعال العموم او كان لكن لم يكن مقدرا فلغو لعدم استقرار ضمير المتعلق او لعدم استقرار معنى الفعل
فيه هذا هو المذهب المشهور فالظرف المستقر على المشهور واحد وهو ما كان عاما مقدرا والظرف اللغو على
ثلثة اقسام الاول ما لا يكون عاما ولا مقدرا الثاني ما يكون عاما ولكن لا يكون مقدرا الثالث ما يكون مقدرا ولكن لا
يكون عاما وانما حققه الشريف المحقق في حاشية الكشاف من ان المستقر ما يكون متعلقه مقدرا عاما كان او خاصا و
اللغو ما يكون متعلقا بمذكور عاما كان او خاصا فكل من المستقر واللغو على قسمين العام والخاص المقدرين
مستقر والعام والخاص المذكورين لغو وقد يجب حذف المتعلق اذا كان احدهما اي الظرف والجار والمجرور
خبرا نحو زيد عندك او صفة مررت بطائر فوق غصن ومنه قوله تعالى او كصيب من السماء او صلة
نحو عرفت الذي معك ومنه قوله تعالى وله من في السموات او حالا نحو رأيت الهلال بين السحاب
ولا يجوز اظهاره عند الجمهور لقيام القرينة على تعيينه وسد الظرف مسده فلا يقال زيد في الدار كائن لولا
زيد موجود لكان كذا واما قوله تعالى فلما رآه مستقرا عنده فمعناه ساكنا غير متحرك وليس بمعنى كائنا واذا
كان الظرف احد هذه الاشياء او اعتمد على نفي او استفهام جاز ان يرفع الفاعل الظاهر لتقويته بالاعتماد كما سمي
الفاعل والمفعول والصفة المشبهة وكذا اذا وقعت بعد ان المصدرية نحو ومن آياته انك ترى الارض خاشعة لا
صريح المصدر نحو جاء الذي في الدار ابوه وما عندي احد وافي الله شك فابوه واحد وشك مرفوع للفاعلية
وكذا يجب حذف متعلق القسم بغير الباء نحو والليل اذا يغشى وتالله لاكيدن واكثرهم على ان المحذوف
المتعلق به الظرف فعل وذهب بعضهم الى انه متعلق باسم يكون صلة فانه متعلق بالفعل بالاتفاق ولما
فرغ من ذكر الحروف الجارة مجملا شرع في ذكرها تفصيلا ولم يذكر على ترتيب ذكرها جملة اذ الغرض بيانه ولا غرض يتعلق

بترتيبه

بترتيبه فبالترتيب ذكرها موجها مع انه يمكن ان يقال ابتدء بمن لانه للابتداء ولما كان الى مقابلا له في المعنى لهذا ذكره بعده
فقال فمن اي الاول من الحروف الجارة من فيجيء لابتداء الغاية مكانا اي في المكان والغاية هنا بمعنى النهاية ولكنها ليست بمرادة ههنا
اذ لا معنى لابتداء النهاية بل المراد المسافة تسمية للكل باسم جزئه وكذا الى [illegible] ويعرف من الابتدائية بان يحسن في مقابلها
الى او ما يفيد غايتها كالباء في قوله تعالى اعوذ بالله من الشيطان الرجيم لان معنى اعوذ التجئ اليه واقرب منه نحو سرت من البصرة الى الكوفة
فنحو اسم مضاف الى قول مقدر مرفوع على انه خبر لمبتدأ محذوف اي هذا نحو قولك سرت من البصرة الى الكوفة فسرت فعل ماض مبني
لفظا على السكون والتاء ضمير بارز مرفوع متصل في محل الرفع بانه فاعل سرت ومن عامل لفظي سماعي حرف جر والبصرة مجرور لفظا بهذا
الجار والمجرور ظرف لغو متعلق بسرت والمجرور في محل النصب بانه مفعول به بواسطة حرف الجر والى حرف من حروف الجارة والكوفة مجرور بها لفظا
والجار والمجرور ظرف لغو متعلق بسرت والمجرور في محل النصب بانه مفعول به بواسطة حرف الجر فمن في هذا التركيب لابتداء الغاية المكان يعني
اول سيري البصرة او زمانا اي لابتداء الغاية وذهب البصريون الى انه حقيقة لابتداء الغاية في المكان وان استعملت في الزمان فمجاز
نحو صمت من يوم الجمعة فصمت فعل ماض مبني لفظا على السكون والتاء ضمير بارز مرفوع متصل في محل الرفع بانه فاعل صمت ومن عامل لفظي سماعي
حرف جر ويوم ظرف زمان مجرور لفظا بمن والجار والمجرور ظرف لغو متعلق بصمت والجار والمجرور في محل النصب بانه مفعول به بواسطة حرف الجر والجمعة مجرور
لفظا باضافة يوم اليه فمن في هذا التركيب لابتداء الغاية في الزمان اي من اول زمان صومي يوم الجمعة ثم اعلم ان المقصود من معنى الابتداء في الزمان ان
يكون الفعل المتعدي بمن الابتدائية شيئا ممتدا كالسير والمشي ونحوه ويكون المجرور بمن الشيء الذي منه ابتداء ذلك الفعل نحو سرت من البصرة
او يكون الفعل المتعدي بها اصلا للشيء الممتد نحو خرجت من الدار ان الخروج ليس شيئا ممتدا لانه يقال خرجت من الدار اذا انفصلت عنها
ولو باقل من خطوة بل هو اصل لمشي الممتد هو المشي وقد يقصد بمن مجرد كون المجرور بها موضع انفصل عنه الشيء لا كونه مبتدأ الشيء ممتد نحو زال الشيء
موقعه عن لان الحد التجاوز تقول انفصل منه وعنه واما من التفضيلية فهي وان كانت لمجرد المجاوزة لكنه لا تستعمل في مكانها لانها صارت علما
للتفضيل فلا يغير وقال بعضهم ان اعوذ بالله من الشيطان الرجيم وزيد افضل من عمرو من فيهما للابتداء لكن لم يعرف القصد لا ابتداء منه فلا يقصد بها الا انه
او غيرهما اي قد يجيء من للابتداء في غير الزمان والمكان نحو قرأت من اية كذا فقرأت فعل [illegible] ومن اية ظرف لغو متعلق بقرأت وكذا بالاضافة
فمن في هذا التركيب لمجرد الابتداء وللتبيين بالجر عطف على الابتداء اي يجيء من للتبيين [illegible] لاظهار المقصود من ابهام ويعرف التبيينية بان
يصح اطلاق اسم المجرور بها على ما قبل كقوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان فقوله اجتنبوا فعل امر مبني على حذف النون والواو فاعله والرجس مفعوله
ومن حرف جر والاوثان مجرور به لفظا والجار والمجرور ظرف مستقر مع متعلقه وهو حاصل او حصل في موضع نصب على انه حال من مفعول اجتنبوا
فمن في هذا التركيب للتبيين لصحة اطلاق الوثن على الرجس وعندي عشرون من دراهم هذا المصنف مثال لمن التبيينية ومثل بمثالين
التبيينية على ما ذكر ان الظرف اذا وقع بعد المعرفة فهو حال واذا وقع بعد النكرة فهو صفة فالاول للاول والثاني للثاني ولكن المثال
الثاني يحتمل الحالية ايضا على ما ذكرنا من انها اذا وقع بعد النكرة المتخصصة فيحتمل لهما ومن هذا يعلم انه لو مثل بمثل رجل من الكرام
عندنا الصفة وجعل هذا المثال للمحتمل لكان اوضح فقوله عندي ظرف مستقر خبر مقدم وعشرون مبتدأ مؤخر ومن دراهم
ظرف مستقر مع متعلقه في موضع الرفع على انه صفة عشرون وقد يراد دراهم منكرا اشارة الى ان الموصوف يحتمل ان يكون

من الدراهم محمولة على التبيين او التبعيض فان اشرت بالدراهم الى معين اكثر من عشرين فمن تبعيضية وان قصدت بالدراهم جنس الدراهم
فهي مبينة لصحة اطلاق اسم المجرور عليه ولما كان النكرة الظاهرة معنى الجنسية اورده منكرا والتبعيض اي قد يجيء من للتبعيض
ويعرف التبعيض بان يصح وقوع لفظ بعض في موضعها نحو اخذت من الدراهم اي بعضها والبدل اي قد يجيء من للبدل
ويعرف بصحة قيام لفظ البدل مقامها كقوله تعالى لو نشاء لجعلنا منكم ملائكة اي بدلكم ومنه قوله تعالى ارضيتم بالحيوة الدنيا من الاخرة
اي بدل الاخرة فقوله لو حرف شرط ونشاء فعل وفاعله مستتر فيه وجوبا واللام في لجعلنا [illegible] جواب [illegible] اذا كان مثبتا وجعلنا من افعال
التي تتعدى الى مفعولين او هو بمعنى صير وهو احد الافعال الثمانية اي جعل وهي اعتقد واسمع وشرع واوجد واوجب والقى
وان [illegible] صير ونا ضمير متكلم بارز [illegible] في محل الرفع على انه فاعل جعل ومنكم متعلق بجعلنا والمجرور في موضع النصب على انه مفعول ثان لجعلنا
وملائكة مفعوله الاول والتعليل اي قد يجيء من للتعليل اي لبيان العلة ويعرف بصحة قيام لام التعليل مقامه كقول [illegible]
يغضي حياء ويغضى من مهابته فلا يكلم الا حين يبتسم هذا البيت من قصيدة قالها الفرزدق في شأن زين العابدين عليه السلام
الغض [illegible] فهم يغضي على البناء للفاعل مضاعف من باب نصر فابدل الضاد على البناء لغة الابدال وفاعله مستتر فيه
يعود الى الامام عم حياء منصوب على انه مفعول له او تمييز ويغضى على البناء للمفعول من مهابته مصدر مفعول ما لم يسم فاعله [illegible] للتعليل
اي لمهابته فلا يكلم الفاء للسببية حيث يفيد ترتب لاحقها على سابقها وتسمى تعقيبية ايضا ولا حرف نفي ويكلم على البناء للمفعول
فعل مضارع ونائب فاعله [illegible] مفعول ما لم يسم فاعله مستتر فيه يعود الى الامام اي لا يكلم الناس اياه لمهابته والا حرف استثناء
وما بعده معرب [illegible] العوامل ولهذا نصب حين على الظرفية وجملة يبتسم موضع الجر باضافة حين اليها
تنبيه فاء السببية [illegible] عاطفة ولكن لا يلزمها العطف ويعرف فاء السببية بان يصلح تقدير اذا الشرطية قبل الفاء و
جعل مضمون كلام سابق شرطها فالمعنى فيما نحن فيه اذا كان كذلك فلا يكلم احد فعلم من هذا انها مختصة بالوقوع بين الجملتين
وقد يبني الفاء عاطفة عن محذوف فيسمى فصيحة لافصاحها عن اظهار المحذوف كقوله تعالى فاضرب بعصاك الحجر
فانفجرت اي فضربه فانفجرت وقد يفيد فاء العطف الترتيب والتعقيب وتسمى تعقيبية نحو قام زيد فقعد عمرو وقد
قد يكون لمجرد الترتيب كقوله تعالى ادخلوا ابواب جهنم خالدين فيها فبئس مثوى المتكبرين وقد يجيء الفاء بمعنى الى كقوله
قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل بسقط اللوى بين الدخول فحومل فتوضح فالمقراة لم يعف رسمها لما نسجتها من جنوب وشمال
وقد يدخل في الكلام بغير موقعها اي موقع الفاء السببية وليست بها بل هي زائدة وفائدة زيادتها التنبيه على ان ما بعدها لازم لما قبلها لزوم
الجزاء للشرط وذلك كما في قوله تعالى اذا جاء نصر الله والفتح الى قوله فسبح وبالجملة ان كان الكلام السابق علة للاحق فالفاء فيها للتفريع وان
كان بالعكس فالفاء للتعليل وان انباء عن محذوف تسمى فصيحة وان كان الكلام السابق مجملا واللاحق مفصلا تسمى تفصيلية
والظرفية اي قد يجيء من للظرفية ويعرف بصحة وقوع لفظة في موقعه كقوله تعالى ماذا خلقوا من الارض اي في الارض ومنه قوله تعالى
اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة فقوله ما استفهامية في محل الرفع على الابتداء وذا اسم موصول في محل الرفع على الخبرية وجملة
خلقوا صلة ذا ومن الارض متعلق بخلقوا [illegible] فيه حيث جاءت فيه للظرفية وتكون كلمة من زائدة ويعرف زيادته
باستقامة المعنى على تقدير حذفه حال كونها حاصلة في غير الموجب اي في كلام يكون بنفي او نهي او استفهام قيل اي الاستفهام الانكاري
والتسمية بغير الموجب اما في النفي والنهي فظاهر واما في الاستفهام فلتنزيله منزلة النفي لعدم الجزم بوقوعه وبعضهم ذكر الشرط اخرى

زيادته

في زيادته وهو جوز زيادتها على النكرة وبعضهم لم يشترطوا شيئا منهما استدلالا بقوله تعالى يغفر لكم من ذنوبكم واجيب بانها للتبعيض قالوا فقوله تعالى ان الله يغفر الذنوب
جميعا يناقضه واجيب بان قوله تعالى يغفر لكم من ذنوبكم خطاب لقوم نوح وقوله ان الله يغفر الذنوب جميعا خطاب لامة محمد ولو كانا
خطابا لامة واحدة فغفران بعض الذنوب لا ينافي غفران كلها وفائدة الزيادة التنصيص على كونه مستغرقة للجنس اذ لولاها لاحتمل احتمالا
مرجوحا ان يكون معنى ما جاءني رجل ما جاءني رجل واحد بل جاءني رجلان او اكثر فهي اذن لتاكيد ما استفيد من النكرة في غير الموجب من
الاستغراق ثم مثل لكل من اقسام غير الموجب بمثال فقال نحو وما من اله الا الله هذا مثال لزيادتها في النفي فما فيه مشبهة بليس ومن
زائدة لا يحتاج الى متعلق واله في موضع الرفع على انه اسم ما وخبره محذوف اي ما اله موجود الا الله والا حرف استثناء والله مرفوع
على انه بدل من اله محلا على حمله وهل من خالق غير الله مثال لزيادتها في الاستفهام فهل حرف استفهام ومن زائدة وخالق في موضع الرفع على
انه مبتدأ وغيره خبره والله مجرور بالاضافة ولا تؤذ من احد مثال لزيادتها في النهي فلا حرف نهي وتؤذ فعل مضارع من الايذاء مجزوم
بلا جزمه بحذف الياء وفاعله مستتر فيه وجوبا ومن زائدة واحد في موضع النصب على انه مفعول لا تؤذ اي لا تؤذ احدا قيل من مضمومة
الميم ومكسورها يجيء بمعنى تاء القسم ولا تدخل الا على لفظ الرب نحو من ربي كان تاء القسم مختصة باسم الله وشذ دخولها على
ولحد منها [illegible] معمول اخر نحو ترب ومن الله وهي حرف جر عند سيبويه جاز ضم ميمه في القسم خاصة وزعم بعضهم ان من القسمية
بكسر الميم مقصورة من يمين وبالمضمومة مقصورة من ايمن والى اي الثاني من حروف الجارة يجيء لانتهاء الغاية اي المسافة و
فيه التفات في ابتداء الغاية وعلامتها ان يكون قبلها من لابتداء الغاية مكانا اي مسافة في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة
فسرت فعل وفاعل ومن البصرة والى الكوفة متعلقان بسرت او زمانا اي في الزمان نحو اتموا الصيام الى الليل فاتموا فعل امر مبني
على حذف النون وفاعله واو الجمع والصيام مفعوله والى الليل متعلق باتموا او غيرهما اي لانتهاء غير الزمان والمكان نحو قلبي اليك
قلبي مرفوع تقديرا على انه مبتدأ والياء في محل الجر بالاضافة قلب اليه واليك مع متعلقه وهو مشتاق خبر المبتدأ ويجيء الى بمعنى مع وهو
المصاحبة اي يضم ما بعدها مصاحبا لما قبلها بواسطة الى وعلامتها صحة وضع مع في موضعها قليلا اي حال كون مجيء الى بمعنى مع قليلا بحيث
حتى قالها بعضهم مع كثرته نحو ولا تاكلوا اموالهم الى اموالكم اي مع اموالكم ومنه قوله تعالى وايديكم الى المرافق اي مع المرافق
قال الشيخ الرضي والتحقيق ان الى هذه بمعنى الانتهاء اي يضيفونها الى اموالكم ومضافة الى المرافق والباء اي الثالث من حروف الجارة
قد يكون للاستعانة اي الاستعانة الفاعل في صدور الفعل عنه بمجروره وعلامتها صحة نفي الاستعانة بعدها نحو بسم الله الرحمن الرحيم
فالباء حرف جر واسم مجرور به والجار والمجرور ظرف لغو متعلق باقرأ او ابتدئ او اشتغل وبالجملة يقدر ما جعلت التسمية مبتدأ له
ففي القراءة يقدر اقرأ وعلى هذا القياس ولفظ الله مجرور بالاضافة اسم اليه والرحمن الرحيم صفتان له فالباء في هذا التركيب للاستعانة
اي استعانة باسم الله اقرأ والمصاحبة بالجر عطف على الاستعانة اي يجيء الباء للمصاحبة اي جعل ما بعدها مصاحبا لما قبلها ولكم
وعلامتها صحة وضع مع موضعها نحو دخلت عليه بثياب السفر اي مع ثياب السفر فدخلت فعل وفاعل وعليه متعلق
اليه والباء حرف جر وثياب مجرور به لفظا والجار والمجرور ظرف مستقر متعلق بكائنا والجار والمجرور باعتبار متعلقه في محل النصب على
انه حال من فاعل دخلت او من مفعوله وهو الضمير المجرور في عليه والسفر مجرور بالاضافة ثياب اليه فالباء في هذا التركيب للمصاحبة وتقديره
دخلت عليه كائنا او حال كونه مع ثياب السفر ومنها اي التركيب الذي يكون الباء فيه للمصاحبة قولك سبحان ربي العظيم وبحمده فسبحان

اسم مضاف الى مفعوله وهو رب منصوب على انه مفعول مطلق لفعل محذوف وهو سبح هذا وجوبا اما الباعث على الحذف فلان المتكلم لما
قصد ابانة قصد الدوام والثبوت [illegible] حذف ما هو موضوع للحدث والتجدد وهو الفعل كما في نحو حمدا لك فبقي المصدر [illegible] ما يتعلق به من فاعل
او مفعول فذكرا هو مقصود المتكلم من [illegible] المصدر ليختص به فلما ذكر بعد المصدر بالاضافة او بحرف الجر قبح اظهار الفعل بل لم يجز
فلذلك لم يقل كتب كتاب الله [illegible] سبحان ربي العظيم واحمد حمدا لك وكذا [illegible] كذلك والضابطة فيه ان المصدر اذا حذف فعله
لنوع ولم يذكر بعده ما يتعلق به من فاعل او مفعول اما بالاضافة او بحرف الجر لا يجب حذفه [illegible] بل يجوز نحو سقاك الله سقيا
وحمدت حمدا واما اذا ذكر بعد المصدر ما يتعلق به من الفاعل والمفعول بالاضافة او بحرف الجر لقصد بيان النوع [illegible] قوله تم
وكرم الكرام وسعى لها سعيها [illegible] وكتاب الله ولبيك وسعديك [illegible] وحمدا لك وشكرا لك
وعجبا منك [illegible] الفعل لما ذكرنا ان الباعث على الحذف ما ذكرنا واما لكون الكلام مما يستحسن [illegible] نحو لبيك و
سعديك واما لتقدم ما يدل عليه كما في قوله تم كتاب الله عليكم وصبغة الله ووعد الله ونحو ذلك ورب اسم مضاف الى الياء مجرور تقديرا
بالاضافة سبحان اليه [illegible] الياء والياء في محل الجر بالاضافة رب اليه والعظيم مجرور لفظا على انه صفة رب فالواو للحالية والباء
حرف جر وحمد اسم مضاف الى الهاء مجرور لفظا بالباء والجار والمجرور ظرف لغو متعلق بمصاحبا او بمتلبسا وهو في محل الرفع على انه خبر لمبتدأ محذوف
وهو انا والجملة في محل النصب على انه حال من فاعل اسبح تقديره اسبح سبحان ربي العظيم حال كوني مصاحبا مع حمده والالصاق
بالجر عطف على قوله والمصاحبة اي يجيء الباء للالصاق اي لافادة لصوق [illegible] واتصاله بالمجرور اما حقيقة [illegible] مأخوذ من حق
فلان الامر اذا اثبته او من حققته اذا كنت منه على يقين واذا كان اللفظ مستعملا في موضعه الاصلي فهو حقيقة [illegible]
معلوم الدلالة [illegible] للنقل من الوصفية الى الاسمية او بجعل لفظ الحقيقة [illegible] جارية على موصوف مؤنث
غير مذكور وهو الكلمة كما في قولك مررت بقبيلة بني فلان [illegible] معروفة [illegible] وجاز ان تؤخذ من
حق اللازم بمعنى الثابتة [illegible] موصوفة الكلمة اذ لا يساوي التذكير والتأنيث في الفعيلة
بمعنى الفاعل كما في الفعيلة بمعنى المفعول [illegible] الالصاق على ضربين اما ان يكون حقيقة وهو ما وضعت كلمة الالصاق له وهو الاتصال
بلا فصل شيء نحو به داء فالباء حرف جر والهاء ضمير بارز في محل الجر بالباء والجار والمجرور ظرف مستقر متعلق بفعل مقدر وهو
حصل في محل الرفع على انه خبر مقدم وداء اسم مرفوع لفظا على انه مبتدأ فالباء في هذا التركيب للالصاق [illegible]
قوله حقيقة او مجازا اي الباء قد يكون للالصاق [illegible] كما ذكرنا والمجاز وهو الذي لم يوضع لفظ الالصاق له والمجاز مأخوذ من جاز [illegible] يجوزه اذا
تعداه واذا استعمل اللفظ في معنى غير الموضوع له فقد جاز مكانه الذي وضع له [illegible] نحو مررت بزيد فمررت فعل [illegible] والتاء
ضمير بارز في محل الرفع على انه فاعل والباء حرف جر وزيد اسم مجرور لفظا به والجار والمجرور ظرف لغو متعلق بمررت والمجرور في محل النصب بانه مفعول به
بواسطة حرف الجر فالباء للالصاق مجازا [illegible] بزيد [illegible]
اي زيد والمقابلة اي الباء قد تكون لافادة وقوع المجرور في مقابلة شيء آخر [illegible] ان فعلها [illegible] هذا
بهذا [illegible] فعل [illegible] وذا اسم من اسماء الاشارة موضوع للاشارة [illegible] في محل النصب بانه
مفعول به له والباء حرف جر وهذا مجرور [illegible] والجار والمجرور ظرف لغو متعلق ببعت والمجرور في محل النصب بانه مفعول به له بواسطة حرف الجر

والباء المقابلة

يشار اليه بهذا [illegible]

والباء للمقابلة بمعنى انه قابل المتكلم ما قبلها لما بعدها وهو يشار اليه بهذا الثانية [illegible] موضع بعت [illegible] بهذا البيع
والتعدية اي يجيء الباء للتعدية [illegible] اللازم [illegible] بتضمين معنى التصيير او الجعل والفرق بينه وبين الباء التي للالصاق مجازا انها تضمن
فان فيه تضمين الالصاق [illegible] المذكور وان فيه تضمين التصيير او الجعل فهو للتعدية نحو ذهبت بزيد فذهبت فعل وفاعل
والباء حرف جر وزيد اسم مجرور لفظا به والجار والمجرور متعلق بذهبت والمجرور في محل النصب بانه مفعول به له بواسطة حرف الجر والباء فيه
للتعدية فيه تضمين التصيير اي صيرته ذاهبا والقسم اي ويجيء الباء للقسم اي لجعل المتكلم ما بعدها مقسما به لما قبلها بواسطتها والقسم هنا
اسم مصدر وهو الاقسام ولكن مصدر [illegible] على وزن الافعال والضابطة اسم المصدر ما يجيء [illegible] المصدر [illegible]
اشارة الى ان القسم من جواب وجوابه اما جملة اسمية نحو بالله لزيد قائم او فعلية نحو بالله لافعلن كذا فالباء حرف جر والله اسم معرف بالالف واللام
مجرور بها لفظا والجار والمجرور ظرف لغو متعلق باقسم المقدر واللام لام جواب القسم وافعلن فعل مضارع مرفوع المتكلم وحده مبني لفظا على الفتح
وفاعله مستتر وجوبا [illegible] الاصل في الفعل البناء لكن [illegible] في الفعل المضارع مشابهة لاسم الفاعل ضعف في الفعلية فصار
معربا فاذا اتصل به نون التأكيد [illegible] تركيب مع النون تركيب خمسة عشر فيصير مبنيا ولذلك عرب الفعل المضارع المؤكد
في [illegible] اذ لا يعهد التركيب من ثلث كلمات وكذا اذا اتصلت نون جمع المؤنث [illegible] الجمع لا يتعهد الا بالفعل فقوي
طرف الفعلية وضعف [illegible] باسم الفاعل فبني على الاصل وكذا اسم من اسماء الكناية مبني لفظا على السكون [illegible]
محلا على انه مفعول افعلن [illegible] الكلام من احكام الباء [illegible] والسببية اي يجيء الباء للسببية بما بعدها
لما قبلها نحو ضربته بسوء ادبه ومنه قوله تم فبظلم من الذين هادوا [illegible] فرع الاستعانة فضربته [illegible] فاعل ومفعول [illegible]
حرف جر وسوء اسم مضاف مجرور بالباء والجار والمجرور ظرف لغو متعلق بضربته وادب اسم مضاف مجرور باضافة سوء اليه والهاء
في محل الجر باضافة ادب اليه اي ضربته بسبب سوء ادبه والبدل اي يجيء الباء للبدل [illegible] فقام لفظ البدل مقامها
نحو فليت لي بهم قوما اذا ركبوا شنوا الاغارة فرسانا وركبانا الفاء للعطف وليت حرف [illegible] واللام حرف جر والياء ضمير المتكلم
في محل الجر بها والجار والمجرور ظرف مستقر متعلق [illegible] او حاصل المقدر في محل الرفع على انه خبر ليت مقدم على اسمها [illegible] والجار والمجرور
متعلق [illegible] منصوب لفظا على انه اسم ليت [illegible] ظرف فيه معنى الشرط مضاف الى جملة
ركبوا [illegible] والواو في محل الرفع على انها فاعل ركب والجملة شرطا اذا شنوا فعل ماض
مبني على [illegible] لفظا والواو في محل الرفع على انها فاعل [illegible]
والاغارة مصدر باب افعال منصوب لفظا على انها مفعول اول شنوا وقيل حذف اللام [illegible] فرسانا [illegible] جمع فارس
منصوب على انه مفعول [illegible] الاغارة وقيل [illegible] ركبانا [illegible] جمع راكب معطوف عليه [illegible]
حال من فاعل ركبوا والتعدية اي يجيء الباء للتعدية اي الدلالة على ان المتكلم جعل مدخولها [illegible] نحو بابي انت وامي
فالباء حرف جر واب اسم من الاسماء الستة مجرور تقديرا بالباء والجار والمجرور ظرف لغو متعلق بفديت وهو في محل الرفع على
انه خبر مقدم وانت ضمير منفصل في محل الرفع على انه مبتدأ مؤخر وامي معطوف على اب وبمعنى عن اي يجيء الباء بمعنى عن
نحو سأل سائل بعذاب واقع فسأل فعل ماض وسائل فاعله والباء جارة وعذاب مجرور بها والجار والمجرور ظرف لغو متعلق
بسأل وواقع صفة عذاب والباء فيه بمعنى عن اي عن عذاب واقع وقيل الباء في بعذاب متعلق بسائل لان معناه داع بعذاب

فقد يكون ح بمعنى من ويحتمل ان يكون مزيدة على التركيب كما في قوله تم كفى بالله شهيدا او التقدير سائل سأل عذابا واقعا وبمعنى في نحو بزيد [illegible]
فالباء جارة وزيد اسم مضاف مجرور لفظا بالباء والجار والمجرور ظرف مستقر متعلق بحصل او حاصل وهو في محل الرفع على انه خبر مقدم
[illegible] في محل الجر بالاضافة والخبر مرفوع لفظا على انه مبتدأ مؤخر والباء فيه بمعنى في اي الخبر حاصل في زيد وبمعنى اللام
واذ فرقنا بكم البحر الواو للعطف واذ ظرف من ظروف المبنية مبني على السكون لفظا ومنصوب محلا على الظرفية والعامل فيه
اذكروا من قوله تم يا بني اسرائيل اذكروا نعمتي فهو عطف على نعمتي تقديره واذكروا اذ فرقنا وفرقنا فعل وفاعل والجملة في محل
الجر باضافة اذ اليها والباء جارة وكم ضمير متصل في محل الجر بها والجار والمجرور متعلق بفرقنا والبحر منصوب لفظا على انه مفعول
فرقنا والباء فيه بمعنى اللام اي فرقنا لكم البحر وقيل [illegible] فيه ويجيء الباء بمعنى من نحو ان الابرار يشربون من كأس كان مزاجها
كافورا عينا يشرب بها عباد الله [illegible] عينا وجوه احدها ان يكون بدلا من كافورا [illegible] اسم [illegible] الجنة فيكون
مثل الكل [illegible] وقيل على هذا [illegible] ان يكون عطف بيان والثاني ان يكون بدلا من قوله من كأس [illegible] ثم حذف الجار
فوصل الفعل اليه فنصبه كما في قوله تم واختار موسى قومه اي من قومه حذف من [illegible] ويجوز ان يكون منصوبا
بنزع الخافض والثالث ان يكون منصوبا والتقدير اعني عينا ويشرب فعل مضارع والباء جارة والهاء ضمير متصل مجرور محلا بالباء
والجار والمجرور ظرف لغو متعلق بيشرب وعباد فاعل يشرب والله مجرور باضافة عباد اليه اضافة المصدر الى مفعولها والمراد بعباد الله
اولياؤه [illegible] فالباء في هذا التركيب بمعنى من اي يشرب منها وقيل الباء زائدة اي يشربها والمعنى
يشرب بها [illegible] ويكون الباء زائدة قياسا اي زائدة قياسية [illegible] كذا قيل والغرض من زيادة الحرف
اما التأكيد او التزيين في اللفظ او التسجيع او الوزن او غيرها في ثلثة اخبار متعلق بزائدة احدها خبر ليس نحو ليس زيد بقائم ومنه قوله تم
اليس الله بكاف عبده فليس فعل من افعال الناقصة وزيد مرفوع لفظا على انه اسم ليس والباء جارة ولا يطلب المتعلق لزيادتها
وقائم مجرور لفظا بها ومنصوب معنى على انه خبر ليس اي ليس زيد قائما وثانيها خبر ما النافية المشبهة بليس نحو ما زيد بقائم فما نافية مشبهة
بليس وزيد اسمها وبقائم الباء زائدة وقائم في موضع نصب على انه خبرها اي زيد قائما ومنه قوله تم وما ربك بغافل عما تعملون وقد
تزاد مع لا كقول الشاعر وكن لي شفيعا يوم لا ذو شفاعة بمغن فتيلا عن سواد بن قارب [illegible] وثالثها خبر مبتدأ مقرون بهل
بهل خاصة فلا يقال ازيد بقائم نحو هل زيد بقائم فهل حرف الاستفهام وزيد مرفوع لفظا بانه مبتدأ والباء جارة زائدة وقائم مجرور لفظا ومرفوع
معنى على انه خبر مبتدأ اي هل زيد قائم وسماعا اي يكون الباء زائدة سماعا مقصورا على السماع ولا يقاس عليه اي في غير [illegible] المتقدمة
نحو بحسبك زيد فالباء جارة زائدة وحسب مجرور لفظا مرفوع معنى على انه مبتدأ وزيد مرفوع على انه خبره اي حسبك زيد
وكفى فاعل كفى نحو كفى بالله شهيدا فكفى فعل ماض مبني على الفتح والباء جارة زائدة والله مجرور لفظا مرفوع معنى على انه فاعل
كفى وشهيدا تمييز [illegible] وفاعله مستتر فيه يعود الى الله وهو منصوب لفظا على انه تمييز عن نسبة كفى بالله [illegible] شهادة
اي كفى شهادته وكان في المفعول نحو القي بيده فالقي فعل ماض مبني على الفتح وفاعله مستتر فيه والباء جارة زائدة ويد اسم
مضاف مجرور لفظا منصوب معنى على انه مفعول القي والهاء في محل الجر بالاضافة اي القى يده واما ان يكون زائدة سماعا
في [illegible] الاخبار الثلثة وهي خبر ليس وخبر ما وخبر مبتدأ مقرون بهل فهو [illegible] اما خبر مبتدأ غير مقرون بهل
بل موجب نحو حسبك بزيد فحسب مبتدأ والكاف مجرور باضافة حسب اليه والباء جارة زائدة وزيد مجرور لفظا مرفوع معنى على انه

خبر مبتدأ

خبر مبتدأ اي حسبك زيد ومنه قوله تم جزاء سيئة سيئة بمثلها عند الاخفش وكما في خبر كان المنفي كقوله وان مدت الايدي الى الزاد لم اكن باعجلهم
اجشع — اذ اجشع القوم اعجل والشاهد في قوله باعجلهم حيث دخلت الباء زائدة فيه وهو خبر كان المنفي واذ ظرف بمعنى حين مضاف الى الجملة التي بعده والعامل
فيه اعجلهم واجشع القوم مبتدأ واعجل خبره وهو من الجشع بالجيم وهو الحرص على الاكل قال ابو [illegible] هو شدة الحرص ثم بمعنى الباء اذ دخلت على الفعل
المتعدي يكون للتبعيض نحو قوله تم وامسحوا برؤسكم قال ابن جني ان اهل اللغة لا يعرفون هذا المعنى بل يورده الفقهاء ومذهبه انها زائدة لان الفعل
يتعدى الى المجرور بنفسه والحرف الرابع من حروف الجر في وهو موضوع للظرفية اي يكون مدخوله ظرفا لشيء والظرف يصح ان يكون [illegible]
حقيقة اي الظرف [illegible] قسمان حقيقي ومجازي والظرف الحقيقي ما يكون [illegible] بحيث يحس بالحواس الظاهرة بخلاف المجازي
والظرف الحقيقي [illegible] قسمان الاول ان يكون [illegible] جسمين نحو الماء في الكوز فالماء اسم مرفوع لفظا على انه مبتدأ و
في جارة والكوز مجرور لفظا بها والجار والمجرور ظرف مستقر متعلق بحصل او حاصل وهو مع متعلقه خبر المبتدأ وفي في هذا التركيب للظرفية الحقيقية
والظروف [illegible] والثاني ان يكون [illegible] وقسم [illegible] الاول ما يكون
[illegible] نحو النجاة في الصدق كما ان الهلاك في الكذب فالنجاة مرفوع لفظا على انه مبتدأ وفي جارة والصدق مجرور لفظا بها
والجار والمجرور ظرف مستقر متعلق بحصل او حاصل وهو مع متعلقه [illegible] والكاف جارة وما يجوز ان يكون كافة [illegible]
ويجوز ان يكون زائدة [illegible] والجار والمجرور ظرف لغو متعلق بمعنى الفعل [illegible] المفهوم من جملة
ان [illegible] متعلق بمعنى الصدق او ظرف مستقر متعلق بحصل وهو مع متعلقه [illegible] الهلاك في الكذب
[illegible] التركيب للظرفية المجازية [illegible] الثاني ان يكون [illegible] والمظروف جسما نحو
زيد في [illegible] الكرم والثالث [illegible] ونظرت في الكتاب ويجيء في بمعنى على [illegible]
جذوع النخل فالواو للعطف واللام لام جواب قسم محذوف اي والله لاصلبنكم اصلبن فعل مضارع من باب التفعيل مبني على الفتح
لفظا [illegible] لاتصال نون التأكيد الثقيلة وفاعله مستتر فيه وهو انا وكم ضمير متصل في محل النصب بانه مفعول به له وفي جارة وجذوع جمع
جذع [illegible] مجرور بها لفظا والجار والمجرور ظرف لغو متعلق [illegible] والنخل مجرور لفظا باضافة جذوع اليه [illegible]
في هذا التركيب بمعنى على اي على جذوع النخل اذ التصليب انما يكون على ظاهر النخل لا في باطنها [illegible]
والتحقيق انها على اصلها لتمكن المصلوب في الجذع تمكن الكائن في الظرف فيه [illegible] الظرفية [illegible] الاستقرار [illegible] وقد
يكون بمعنى مع نحو قوله تم فادخلي في عبادي اي مع عبادي والتحقيق انها [illegible] اي ادخلي في زمرة عبادي او ادخلي
[illegible] ويجيء في بمعنى اللام [illegible] والسببية بما بعدها لما قبلها نحو قوله عم ان امرأة دخلت النار
في هرة حبستها لم تطعمها ولم تدعها تأكل من خشاش الارض فان حرف من حروف المشبهة بالفعل وامرأة منصوب
لفظا بانه اسم ان ودخلت فعل وفاعله مستتر فيه يعود الى امرأة وجملة دخلت خبر ان والنار منصوب على انه
مفعول به له وفي جارة وهرة مجرور لفظا بها والجار والمجرور ظرف لغو متعلق بدخلت وحبست فعل ماض مبني على الفتح
لفظا وفاعله مستتر يعود الى امرأة والهاء ضمير متصل في محل النصب على انه مفعول به له يعود الى هرة وجملة حبستها
في محل الجر على انها صفة هرة ويكون في [illegible] بكسر الكاف خطاب للمؤنث [illegible]

والياء ضمير متصل في محل الرفع على انه فاعله والباء جارة للتعدية وعهد اسم مضاف الى الكاف مجرور لفظا بها والجار والمجرور ظرف لغو
متعلق بعهد والكاف في محل الجر باضافة عهد اليه والحرف الثاني من الحروف الجارة على وهو موضوع للاستعلاء اي استعلاء شيء
على شيء اذا حسا اي يكون الاستعلاء حسا وهو ان الاستعلاء الحسي ما يشاهد بالحس الظاهر نحو زيد على السطح وزيد مبتدأ وعلى جارة
والسطح مجرور لفظا بها والجار والمجرور ظرف مستقر متعلق بحصل او حاصل وهو مع متعلقه في محل الرفع على انه خبر مبتدأ او حكما اي حكميا
وهو الاستعلاء الحكمي ما لا يثبت بالحس الظاهر نحو عليه دين فعلى جارة والهاء في محل الجر بها والجار والمجرور ظرف مستقر متعلق
بحصل او حاصل وهو مع متعلقه في محل الرفع على انه خبر مبتدأ مقدم ودين مرفوع لفظا على انه مبتدأ مؤخر فمعنى في هذا التركيب الاستعلاء
الحكمي لان الفوق كأنها راكبة بمن يلزمه ولهذا كأنه يحمل ثقل الدين على عنقه او على ظهره قيل ومنه توكلت على الله مع ان الله تعالى
عن استعلاء شيء عليه لكنه اذا صار شيء من او استعمال في شيء لا يدير الى الصدر معناها نحو اعظمته ولهذا قيل على قد يكون لغير الاستعلاء
ومثل له توكلت على الله ولهذا يقال ركبه دين فوارث او حكما مفهوما بان ... انه خبر يكون او تميز عن نسبة الاستعلاء الى شيء
او متعلق للاستعلاء اي استعلاء شيء على شيء استعلاء بالحس فاقام ما هو آلة المفعول المطلق مقامه نحو ضربته سوطا وهذا احد الاشياء
العشرة القائمة مقام المفعول المطلق وهي صفة المفعول المطلق او ضميره او مشار به اليه او مرادف له او مصدق له من الاشتقاق
او دال على نوع منه او عدده او كله او جزئه او آلته وبجيء على بمعنى في نحو دخل المدينة على حين غفلة من اهلها فالواو
للعطف ودخل فعل ماض وفاعله مستتر فيه والمدينة منصوب لفظا على انه مفعول به له على الحذف او وهب بعضهم على انه ظرف
بتقدير في السعة وعلى جارة وحين ظرف من الظروف التي تضاف الى الجمل جوازا اي قد يضاف الى الجمل وقد يضاف الى المفرد فاذا
اضيف الى المفرد يكون معربا لعدم مشابهة الحرف فاذا اضيف الى الجمل فالقياس اعرابها ايضا لان عروض شبه الحرف
وهو الاضافة الى الجمل لا اثر له في الاعراب والمسموع فيما وليه فعل ماض وجهان بنائه واعرابه والبناء اكثر واما
ما وليه الفعل المضارع او جملة اسمية فعلى ما يقتضيه القياس من لزوم الاعراب واجاز فيه الكوفيون البناء واذا عرفت
هذا وقع هذا حين في هذا التركيب معرب لكونها مضافا الى المفرد وهو غفلة مجرور لفظا بعلى والجار والمجرور ظرف لغو
بدخل وغفلة مجرور باضافة حين اليه ويكون على اسما بمعنى فوق ويلزمها الجر على حينئذ اي حين يكون اسما من لا غير
ليمتاز عن الفعل والحرف وانما يتعين اذن اسميتها لان الجار اسم لامالة نحو من عليه فمن جارة وعلى اسم مضاف مجرور بها
محلا والجار والمجرور ظرف لغو متعلق بما ورث والهاء في محل الجر باضافة على اليه فعلى في هذا التركيب اسم ولهذا دخل من عليه
اي جاوزت من فوقه ويكون علا فعلا نحو ان فرعون علا في الارض فان حرف من الحروف المشبهة بالفعل وفرعون اسم غير منصرف
للعجمة والعلمية منصوب لفظا على انه اسم ان وعلا فعل ماض مبني على تقدير الفتح وفاعله مستتر فيه يعود الى فرعون وفي جارة و
الارض مجرور لفظا بها والجار والمجرور ظرف لغو متعلق بعلا والجار والمجرور في محل النصب على انه مفعول به بواسطة حرف الجر وقيل
مفعول فيه بلفظه والجملة الفعلية في محل الرفع على انه خبر ان فعلا في هذا التركيب فعل فان قيل لم يعده بعضهم كابن الحاجب
علا فعلا قلنا كانه اعتبر في تقسيم المناظرة على اللفظ والمعنى الاصلي فلا يكون بين الكلمتين الا اتفاق في النوع الثالث لفظا
في اللفظ توافق وتناسب من حيث المعنى كتشارك على الاسمية والحرفية في معنى العلو ولهذا لم يعد اللام فعلا مع انه

امرٌ

امر من ولي يلي وكذلك من مع انه امر من مان يمين وكذلك الى يعد حرفا واسما في قولك الى زيد بمعنى نعمة زيد وكذلك في مع كونه امر
للمؤنث من وفى يفي لاختلاف المعنيين وكانه انما ذكر المصنف فعلية في وعلى ولم يذكر فعلية من لكثرة ورود فعليتهما بالنسبة اليه ويكون
على بمعنى مع كقولهم فلان على حالته يقول كذا اي مع حالته والحرف السادس من الحروف الجارة اللام وهو قد يكون للاختصاص الملكية
اي جعل الشيء مختصا بشيء آخر بجعله ملكا له نحو المال لزيد فالمال مبتدأ واللام جارة وزيد مجرور لفظا بها والجار والمجرور ظرف مستقر متعلق
بحصل او حاصل في محل الرفع على انه خبر مبتدأ فاللام فيها للاختصاص الملكية وقد يكون اللام للاختصاص غير الملكية اي لجعل الشيء مختصا
بشيء لا بطريق الملكية نحو الحمد لله فالحمد مبتدأ ولله باعتبار المتعلق خبره فاللام فيه للاختصاص غير الملكية اذ لا يقال ان الحمد ملك لله
واصله حمدت حمدا لله فحذف الناصب لما قلنا من ان ذكر الفعل لا يناسب قصد الدوام فبقي حمد الله ولما كان النصب مشعرا بكون
الجملة فعلية والفعلية لافادة التجدد ينافي المقصود عدل عن النصب الى الرفع ليصير الجملة اسمية فيفيد الثبوت والدوام ولما كان
النكرة لا يناسب مقام الحمد عرف باللام فصار الحمد لله ومنه قولهم الباب للدار والسرج للفرس ويجيء اللام للتعليل اي لجعل
ما بعدها علة لما قبلها نحو ضربته للتأديب ومنه قوله تعالى انا انزلنا اليك الكتاب بالحق لتحكم بين الناس فضربته فعل وفاعل ومفعول
واللام جارة والتأديب مجرور بها والجار والمجرور ظرف لغو متعلق بضربت واللام فيه للتعليل اي ضربته لاجل التأديب فعلم من هذا ان
المفعول له علة لعامله وليس بمعلول له كما ظن بعضهم نظرا الى ظاهر قولهم ضربته تأديبا ان الضرب علة التأديب وانما قلنا ذلك
لانه لا يطرد في نحو قعدت جبنا ولفظ المفعول له ايضا يؤذن بكونه علة لان اللام في قوله للتعليل ولهذا اذا ظهر اللام تعين اتصال المفعول
لا بالعامل ويجيء اللام بمعنى الواو للقسم اي لجعل ما بعدها مقسما به لما قبلها كالواو لا انها استعملت في التعجب اي في الامر العظيم الذي يستحق
ان يتعجب منه فلا يقال لله لقد قام زيد كما يقال والله كقوله لا يبقى على الايام ذو حيد بمشمخر به الظيان والاس البيت
للهذلي والقسم منه للتعجب عن فناء العالم اي نفس العالي بحيث لا يبقى على الايام شيء حتى تيس ذو حيد اي ذو قرن فيه حيد
اي عقد يقال على قرن الظبي حيود وهي عقده كائن بمشمخر اي في مكان مرتفع كالجبال نابت فيه الظيان اي نبت معروف
طيب الرائحة يقال بالفارسية ياسمين صحرائي والاس الذي يقال بالفارسية درخت مورد فحذف لا في يبقى لقرينة
الشعر والدلالة الحال عليه فاللام جارة للقسم ولا حرف النفي ويبقى فعل مضارع مرفوع تقديرا على القسم وعلى جارة بمعنى في والايام مجرور
لفظا بعلى والجار والمجرور ظرف لغو متعلق بيبقى وذو اسم من الاسماء الستة مرفوع لفظا بانه فاعل لا يبقى ورفعه بالواو وحيد مجرور
لفظا باضافة ذو اليه والباء جارة بمعنى في ومشمخر مجرور لفظا بها بحذف الموصوف اي بمكان مشمخر والجار والمجرور ظرف
مستقر مع متعلقه وهو كائن في محل الرفع على انه صفة ذو والباء جارة بمعنى في والهاء ضمير بارز في محل الجر بها والجار
ظرف مستقر مع متعلقه وهو ثابت خبر مقدم والظيان مرفوع بانه مبتدأ مؤخر والاس معطوف عليه والجملة في محل الجر
على انه صفة مشمخر وللّه في اللام صيغت بمعنى بها للقسم والتعجب يعني فناء العالم معناه والله لا يبقى على الايام صيد
ذو حيد كائن في مكان مرتفع ثابت فيه الظيان والاس ومنه لله لا يؤخر الاجل ويجيء اللام للدلالة على الوقت

ويعرف بصحة وضع وقت موضعه نحو اقم الصلوة لدلوك الشمس فاقم فعل امر من اقام يقيم مبني على حذف الحركة وفاعله مستتر فيه وجوبا والصلوة
منصوب لفظا على انه مفعول به له واللام جارة ودلوك بمعنى الزوال اسم مضاف مجرور لفظا بها والجار والمجرور ظرف لغو متعلق باقم و
الشمس مجرور باضافة دلوك اليه فاللام في هذا التركيب بمعنى الوقت اي وقت زوال الشمس ويجيء بمعنى عن مع القول نحو قوله تعالى قال الذين
كفروا للذين آمنوا لو كان خيرا ما سبقونا فقال فعل ماض مبني لفظا على الفتح والذين اسم من الاسماء الموصولة موضوع لجمع المذكر وكفروا فعل ماض مبني على الضم
والواو ضمير بارز في محل الرفع على انه فاعل كفروا والجملة صلة الذين واللام جارة بمعنى عن بقرينة ما سبقوا اذ لو كانت كاللام في قولك
قلت لزيد لا تفعل لقيل ما سبقتمونا واللذين اسم موصول في محل الجر باللام والجار والمجرور ظرف لغو متعلق بكفروا وآمنوا فعل ماض
مبني لفظا على الضم والواو في محل الرفع بانه فاعل آمنوا والجملة صلة الذين وهذه الجملة من الجمل التي لا محل لها من الاعراب فائدة
الجمل التي لا محل لها من الاعراب سبع الاولى المستأنفة وتسمى ابتدائية وهي المفتتح بها الكلام والمنقطعة عما قبلها نحو
فلا يحزنك قولهم ان العزة لله جميعا والثانية المعترضة وهي المتوسطة بين شيئين من شأنهما عدم توسط اجنبي بينهما لنكتة
كالتنبيه في قوله وعلم فعلم المرء ينفعه ان سوف يأتي كل ما قدرا والتنزيه كقوله تعالى ويجعلون لله البنات سبحانه ولهم ما يشتهون
وغيرهما الثالثة المفسرة نحو ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب فجملة خلقه من تراب تفسير المثل والتابع
انه لا محل لها وقيل هي بحسب ما تفسره والرابعة صلة الموصول كالمثال المذكور في التنبيه وهو قوله تعالى قال الذين كفروا والخامسة المجاب بها القسم نحو والقرآن
الحكيم انك لمن المرسلين والسادسة المجاب بها شرط غير جازم او جازم ولم تقترن بالفاء ولا باذا والسابعة التابعة لما لا محل له نحو قام زيد ولم يقم عمرو
وكذلك الجمل التي لها محل من الاعراب ايضا سبع المخبر بها والحالية والمفعول بها والمضاف اليها والواقعة جوابا لشرط جازم والتابعة لمفرد والتابعة
لجملة لها محل والضابط فيهما ان كل جملة تصح وقوعها موقع المفرد فلها محل من الاعراب والا فلا وقد يجيء بمعنى الى نحو سقناه لبلد ميت
الفاء للتعقيب وسقناه فعل ماض متكلم مع الغير وفاعله ضمير مستتر على انه فاعل سقنا والهاء ضمير بارز متصل في محل النصب على انه
مفعول به له واللام جارة وبلد مجرور لفظا بها والجار والمجرور ظرف لغو متعلق بسقناه وميت مجرور على انه صفة بلد ومنه
سمع الله لمن حمده اي استمع الى من حمده ومنه وجهت وجهي للذي اي الى الذي وبمعنى على نحو وتله للجبين
اي عليه ويخرون للاذقان اي عليها وبمعنى في كالواو في قوله تعالى ونضع الموازين القسط ليوم القيامة اي في يوم القيامة
وبمعنى بعد كالواو في قولهم صوموا لرؤيته وافطروا لرؤيته اي بعده وللتعدية نحو فهب لي ويكون اللام زائدة
نحو قوله تعالى ردف لكم فردف فعل ماض مبني لفظا على الفتح وفاعله مستتر فيه واللام جارة كم ضمير متصل في محل الجر بها ومنصوب
معنا بانه مفعول به لردف واللام في هذا التركيب زائدة لان ردف متعد بنفسه اي ردفكم بمعنى تبعكم ولا اللام زائدة في
لا ابا لك عند سيبويه وقد يزاد اللام لتقوية العامل الضعيف بالتأخر عن معموله نحو لزيد ضربت ومنه قوله تعالى
ان كنتم للرؤيا تعبرون وهدى ورحمة للذين هم لربهم يرهبون او بكونه فرعا على غيره كاسم الفاعل والمصدر
سواء كان عربيا او غيره كالفعل المنصوب بان نحو اشتهي ان تقرب لزيد فانه بمعنى اشتهي ضربك لزيد
فانه في تأويل المصدر نحو انا ضارب لزيد وضرب لزيد حسن ومنه قوله تعالى مصدق لما معهم وفعال لما يريد

ادبكونه

او بكونه مقدرا نحو يا لزيد ويا للماء وصارت الاخيرة مع ذلك علما للاستغاثة او للتعجب ويكون اللام فعلا نحو لِ زيدا لِ
فعل امر من ولي يلي بمعنى تابع وحب وفاعله مستتر فيه بالوجوب وزيدا منصوب بانه مفعول به له اي تابع زيدا وفيما قرا اللام
مع النفع كما ان في على مع الضرر اعلم ان على موضوع للاستعلاء واللام للاختصاص كما عرفت لكنه قد يقصد بعلى التي للاستعلاء الضرر
ويقصد باللام التي للاختصاص النفع ويعرف ذلك بقرينة المقال او الحال وليس لهما ضابطة تعرف بها ان على في اي
موضع يقصد بها الضرر وفي اي موضع يقصد باللام النفع لكنه ربما يعرف باستعمالهما في موضع يصلح لهما ولا يكونان للتعدية
نحو دعا لي ودعا عليه فان كل واحد من اللام وعلى يستعمل في موضع يصلح الاستعمال الاخر فيه تقول دعا لي ودعا عليه
ودعا له ولا يكونان للتعدية ايضا اذ فعل دعا يتعدى بنفسه ويفتح اي اللام الجارة في الاستغاثة وهي في اللغة طلب الاعانة و
في الاصطلاح نداء من نادى ليتخلص من شدة او يعين على مشقة فهذه الشدة الاستغاثة والمنادى مستغيث والمنادى مستغاث
وما استغاث لاجله مستغاث له فاللام الداخلة على المستغاث به مفتوحة ما لم يكن معطوفا بغير يا نحو يا لله واتما فتحت اللام
لاجتماع شيئين اوجبا الفرق بينه وبين المستغاث له وثانيهما وقوع المستغاث موضع الضمير الذي يفتح اللام الجارة معه كما سيجيء بعيد
والداخلة على المستغاث له مكسورة لعدم وقوعها موقع الضمير نحو يا لزيد لعمرو والتعجب هو انفعال عند رؤية ما خفي سببه والتهديد
التخويف بمعنى وكذا يفتح اللام الداخلة على المتعجب منه والمهدد لوقوعها موقع الضمير نحو يا للماء ويا للدواهي ويا لزيد لاقتلنك قيل
اللام الداخلة على المتعجب منه مكسورة والمنادى محذوف فقولنا يا للماء ويا للدواهي بكسر اللام على تقدير يا قوم تعجبوا من كثرة الماء وشدة الدواهي
وكذا يفتح اللام في كل مضمر سواء كان للغائب والمخاطب نحو له ولك الذي للياء فان اللام معها مكسورة لمصاحبة الياء وكذا يكسر اللام
في غيرها اي غير المذكورات من الاستغاثة والتعجب والتهديد وكل مظهر سوى الياء نحو لزيد وانما فتحت مع المضمر وكسرت مع غيره لان
حق كل كلمة على حرف كالواو والفاء ولام الابتداء الفتح لثقل الضمة والكسرة على الكلمة التي هي على حرف لخفتها لكنها على حرف
وانما كسرت باء الجر ولامه لموافقة معموليهما ولم يكسر كاف التشبيه لانها تكون اسما ايضا فجرها اذن ليس بالاصالة بل بالقيام
مقام الحرف عند من قال ان المضاف هو الجار وانما ابقى لام الجر الداخلة على المضمر على فتحها الى فالعاب بين اللامات كلام
الابتداء ولام جواب لو وغير ذلك وانما خص الالحاق بحال دخولها في المظهر لانها لا يلتبس اذن بغيرها من اللامات اذ العبر
المجرور غير ضمير المرفوع ولو فتحت في غير الضمير لالتبست بلام الابتداء ولفرق بالاعراب ربما لا يتم الا للوقف او للبناء و
الحرف السابع من الحروف الجارة عن وهو موضوع للمجاوزة اي لبعد الشيء عن مجروره وهو ثلاثة اقسام لان المجاوزة اما بزواله و
وصوله الى الثاني نحو رميت السهم عن القوس فرميت فعل وفاعل والسهم مفعول به له وعن القوس متعلق برميت فعن
في هذا التركيب للمجاوزة بمعنى ان السهم زال عن القوس ووصل الى الثاني واما بالوصول وحده نحو اخذت عنه العلم واما بالمجاوزة
وحده نحو اديت عنه الدين فان الدين بعد عن الاول وهو لضمير ولم يصل الى الثاني وهو المدلول عنه واما نحو كونه
عن بعض والطعنة عن الجمع فتضمن معنى التبعيد وعربيته ويجيء عن للبدل نحو قوله تعالى لا تجزي نفس عن نفس شيئا ويجيء بمعنى بعد

نحو قوله تعالى لتركبن طبقا عن طبق اي حالا بعد حال هي طبقات في الشدة بعضها ارفع من بعض وهي الموت وما بعده فاللام للتاكيد
تركبن فعل مضارع موضوع للجمع المخاطب مرفوع تقديرا ورفعه بالنون المحذوف لاجل نون التاكيد والواو فاعله وطبقا مفعوله ومن طبق الجار والمجرور
ظرف مستقر مع متعلقه في محل النصب على انه صفة طبقا وليس المراد طبقتان فقط بل المراد اطباق كل واحد منها اعظم من الاخر فهو
مثل التثنية في لبيك لان المراد التكرير والتكثير ما قيل على اقل مراتب التكرار وهو الاثنان تخفيفا وبعضهم فسر في هذا الموضع بمعنى متجاوزا
اي طبقا متجاوزا عن طبق اي في الشدة ويجيء ايضا بمعنى على كقول الشاعر قيل هذا المدح لاه ابن عمك لا افضلت في حسب عني ولا انت
دياني فتخزوني ولاه مرفوف لله ولا يخفف في السعة كما سيجي ذكره اي لله در ابن عمك فاللام جارة والله مجرور لفظا بها والجار والمجرور
ظرف مستقر مع متعلقه خبر مبتدأ مؤخر ودر مرفوع لفظا على انه مبتدأ مؤخر والدر في اللغة اللبن وفيه خير كثير للعرب فاريد به الخير اي الكثير
من الله خير ابن عمك وابن مجرور باضافة الدر اليه ثم حذف المضاف واقيم المضاف اليه مقامه واعرب باعرابه وعم مجرور بالاضافة
مجرور باضافة ابن اليه والكاف في محل الجر باضافة عم اليه ولا حرف نفي وافضلت فعل وفاعل وفي حسب الجار والمجرور متعلق بافضلت
وعني الجار والمجرور ايضا متعلق بافضلت وان هو فيه انه بمعنى على وبعضهم فسر من تجاوزت في الفضل عني والواو للعطف ولا حرف
نفي وانت مرفوع محلا على انه مبتدأ ودياني مرفوع تقديرا على انه خبر مبتدأ واصله دياني حذفت نون الوقاية للتخفيف ولا انت
مالك امري والفاء للسببية وتخزوني فعل مضارع مرفوع تقديرا بالضمة وفاعله مستتر فيه وجوبا والنون للوقاية والياء المتكلم في محل النصب على انه
مفعول به له من خزا يخزو اذا قهره وانما لم ينصب المضارع بعدها مع وجود شرطين لان النفي على قسمين قسم خالص للنفي نحو ما تاتينا
فتحدثنا فهذا القسم تعين لنصب وقسم لا يكون خالصا للنفي كما في هذا الشعر ومنه قولك انت غير اميري فتقهرني
فتعين في هذا القسم الرفع ويكون عن بمعنى الجانب حالكونه مع من الفرق الذي ذكرنا على وكذا يجري فيها كل ما ذكرنا
على لا غير اي يكون مع غير لفظ من لان استعمالها عن وعلى مقصورة على السماع ولم يسمع من العرب استعمالها اسما
مع غير لفظة من قال الشاعر تشكت عيناي الدموع كما جرت بحار البحار من على ومن عن اي من فوق ومن جانبي نحو
جلست من عن يمينك فجلست فعل وفاعل ومن جارة بمعنى في وعن اسم مضاف بمعنى الجانب مجرور محلا بها والجار والمجرور
ظرف لغو متعلق بجلست ويمين اسم مضاف الى الكاف مجرور لفظا باضافة عن اليه والكاف مجرور محلا باضافة يمين اليه
اي جلست من جانب يمينك والحرف الثامن من الحروف الجارة حتى وهي موضوعة لانتهاء الغاية
مثل الى الا ان بينهما فرقا وهو ان مجرورها يجب ان يكون آخر جزء من شيء او ما يلاقي آخر جزء منه لان الفعل المعدى بها
الغرض فيه ان يقتضي ما تعلق به شيئا فشيئا حتى ياتي عليه وذلك قولك اكلت السمكة حتى راسها ونمت
البارحة حتى الصباح ولا تقول حتى نصفها او ثلثها كما تقول الى نصفها او الى ثلثها ومن حقها ان تدخل ما بعدها في
ما قبلها في مثال السمكة والبارحة قد اكل الراس ونيم الصباح ولا تدخل على مضمر فلا تقول حتاه كما تقول اليه
وهي على ثلثة اضرب حرف جر وحرف عطف وحرف استيناف فاذا كانت حرف جر فلها معنيان الى وكي
ويسمى على هذا المعنى تعليلية ولا يجيء بمعنى كي الا مصدرا مؤولا به الفعل المنتصب بعدها بان المقدرة نحو اسلمت
حتى ادخل الجنة ولا يجيء غير ذلك لا المصدر الصريح ولا غيره والتي بمعنى الى يجيء ذلك نحو سرت حتى تغيب الشمس

وحتى الفجر

ويجيء ايضا الاسم الصريح نحو حتى مطلع الفجر وينبغي ان يكون المجرور بها مرفقا لانه حد ولتحديد المجهول لا يفيد وقوله تم فرغ تم حتى حيان بمعنى الوقت
اي حيان اخذهم واما العاطفة فهي مثلها في معنى الانتهاء ولا يكون بمعنى كي ويجب توفيت ما بعدها كما في حتى الجارة فلا تقول جاءني القوم حتى رجل
لما قلنا ولينزك حتى الجارة والعاطفة انه قبلها من جزء اجزاء الا ان ذلك يجب اظهاره في العاطفة حتى يكون معطوفا عليه نحو قدم الحاج
حتى المشاة وفي الجارة يجوز اظهاره نحو ضربت القوم حتى زيد ويجوز تقديره ايضا نحو نمت حتى الصباح ويتفاوتان ايضا بان الجارة قد
تكون ما بعدها جزءا مما قبلها وقد تكون متصلا به واليه اشار المصنف بقوله ومدخولها اما جزء مما قبلها حتى الجارة اما جزء مما قبلها نحو اكلت السمكة
حتى راسها بالجر فاكلت فعل وفاعل والسمكة مفعول به له وحتى جارة وراس مجرور بها لفظا والجار والمجرور ظرف لغو متعلق باكلت والهاء في محل
الجر باضافة راس اليه فما بعدها وهو الراس جزء لما قبلها وهو السمكة او يكون ما بعدها متصلا به اي بما قبلها نحو نمت البارحة حتى الصباح فنمت فعل و
فاعل والبارحة مفعول به له وحتى جارة والصباح مجرور بها والجار والمجرور ظرف لغو متعلق بنمت فالصباح وان لم يكن جزءا من البارحة لكنه متصل بها و
اما العاطفة فيجب ان يكون ما بعدها مما قبلها نحو ضربت القوم حتى زيدا او كجزء نحو ضربت السلاطين حتى عبيدهم واذا عطفت على مجرور
فالاحسن اعادة الجارة دفعا للتوهم كونها جارة نحو مررت بالقوم حتى بزيد واما الاستئنافية فهي ان يكون ما بعدها كلاما مستأنفا لا يتعلق
من حيث الاعراب بما قبلها كما يتعلق الاخريان نحو حتى اذا جاء امرنا حيث يستانف بعدها الجملة الشرطية وعلامة الابتدائية ان
يقع بعدها كلام تام اما جملة فعلية او جملة اسمية بخلاف الجارة والعاطفة فانه يجب دخولها على المفردات حقيقة او تاويلا وتفيد حتى
مطلقا سواء كان جارة او عاطفة او استئنافية لمدخولها قوة اي ثبوت قوة بان تفيد ان مدخولها جزء قوي مما قبلها نحو
مات الناس حتى الانبياء فمات فعل والناس فاعله وحتى جارة بمعنى الى والانبياء مجرور لفظا بها والجار والمجرور ظرف لغو متعلق بمات فحتى في
هذا التركيب تفيد قوة مدخولها او تفيد ضعفا اي ثبوت ضعف بان تفيد ان مدخولها جزء ضعيفا مما قبلها نحو قدم الحاج حتى المشاة
تركيبه ظاهر ويحتمل ان يكون حتى في هذين التركيبين عاطفة ايضا فمدخولها حينئذ مرفوع بالعطف على ما قبلها ويكون حتى للاستئناف اي للافادة ان
ما بعدها كلام مستانف اما جملة اسمية او فعلية كما ذكرنا فقوله فما بعدها مبتدأ على طريق التمثيل او على طريق التغليب والعطف
اي وحكم الضم كما ذكرنا فما بعدها كما المعطوف عليه الضم في الاعراب واول الامثلة اي المثال الاول من الامثلة وهو اكلت السمكة
حتى راسها يحتمل الضم حتى ان حتى في المثال الاول كما يحتمل ان يكون جارة يحتمل ان يكون عاطفة فيكون مدخولها منصوبا
بالعطف على ما قبلها وان يكون ابتدائية فمدخولها مرفوع بالابتداء وخبره محذوف اي حتى راسها ماكول وشذ اي ندر
دخولها على الضمير استغناء بدخول الى على الضمير عنها وانما خص الى بهذا الدخول لكون الى اشد تمكنا واوسع تصرفا
فلا يدخل آخر الاجزاء واوسطها نحو سار زيد الى نصف النهار ونقوم مقام الفاعل بخلاف حتى نحو هم الى زيد ولا تقال
نيم حتى زيد ولانها لو دخلت على الضمير لالتبس الضمير المجرور بالمنصوب لجواز وقوعها بعدها ودخل حتى على الضمير كقول الشاعر
فلا والله لا يلفى اناس فتى حتاك يا ابن ابي زياد فلا حرف نفي والواو للقسم والله مجرور لفظا بها والجار والمجرور

ظرف لغو متعلق باقسم والا حرف نفي ودخل على جواب القسم ويلفى فعل مرفوع بالضمة التقديرية واناس فاعل يلفى وفتى منصوب تقديرا على انه مفعول
يلفى وحتى جارة والكاف في محل الجر بها والجار والمجرور ظرف لغو متعلق بيلفى وياء حرف نداء وابن منصوب لفظا على انه منادى مضاف وابي
مجرور لفظا باضافة ابن اليه وزياد مجرور لفظا باضافة ابي اليه ولان حتى حيث دخل على الضمير وهو شاذ واما حتى العاطفة
والابتدائية فلا نزاع في جواز دخولها على الضمير نحو جاءني القوم حتى انت ورايت القوم حتى اياك ومررت بالقوم حتى بك والتاسع
من الحروف الجارة رب وهي موضوعة للتقليل اي لافادة تقليل نوع من الجنس وفيها ثمان لغات اشهرها ضم الراء وفتح الباء المشددة
والثانية ضم الراء وفتح الباء المخففة والثالثة ضم الراء وضم الباء المخففة والرابعة ضم الراء وسكون الباء المخففة والخامسة فتح الراء وفتح الباء
المشددة والسادسة فتح الراء وفتح الباء المخففة والسابعة والثامنة ضم الراء وفتح الباء مشددة ومخففة بعدها تاء مفتوحة قال الحوفي
وقد تدخل التاء على رب فتبقى ربت دلالة على تانيثها لكونها كلمة وكذلك كل ما زيدت على الحروف ومنهم من يقف عليها بالتاء للفرق بين
الحرف والاسم ومنهم من يقلبها هاء لتوكيدها كالتاء في الاسم المؤنث وهي حرف جر عند البصريين وللعلم بانها حرف جر ولا ما ضافة
كالبحر كم فلا تقل رب رجل وغلام رب رجل واسم عند الكوفيين والاخفش مثل كم وهو مختار شارح الرضي نحو رب رجل
كريم لقيته فرب جارة ورجل مجرور لفظا بها والجار والمجرور ظرف لغو متعلق بلقيت مذكورا وكريم مجرور لفظا على انه صفة رجل ولقيته
فعل وفاعل ومفعول ورب في هذا التركيب لتقليل نوع من الجنس اي قليل من الرجل الكريم لقيته ورب رجل صالح عندي فرب
جارة ورجل مجرور بها والجار والمجرور ظرف لغو متعلق بعندي وصالح مجرور على انه صفة رجل وعند ظرف مكان منصوب تقديرا
على الظرفية لعامل مقدر والياء المتكلم في محل الجر بالاضافة وتكون رب للتكثير على خلاف وضعه لكنه شايع حتى صارت في معنى
التكثير كالحقيقة وفي التقليل كالمجاز المحتاج الى القرينة نحو رب رجل فقير اغنيته اي كثير من رجال الفقير اغنيته وتركيبه
ظاهر والكاف بكلمة رب صدر الكلام لما تضمنته من معنى الانشاء في التقليل كما تضمنت كم المعنى الانشائي في
التكثير وانما وجب تصدر ما تضمن معنى الانشاء لانه مؤثر في الكلام مخرج له عن الخبرية وكل ما اثر في معنى الجملة من الاستفهام و
العرض والتمني والتنبيه وغير ذلك فحقه صدر تلك الجملة خوفا ان يحمل السامع تلك الجملة على معناها قبل التغيير
فاذا جاء المغير في آخرها تشوش خاطره لانه يجوز ان يرجع معناه الى ما قبله من الجملة مؤثرا فيها ويجوز ان يتغير الجملة على
حالها فيتزلزل جملة اخرى تؤثر ذلك الاثر فيها ويختص رب بنكرة موصوفة اما اختصاصها بالنكرة فلانها
لتقليل نوع من الجنس والنوعية والجنسية لا تتعقلان الا في النكرة وايضا رب علامة للقلة كما ان كم علامة الكثرة
والعلامة انما يحتاج اليها في الموضع الذي يحتمل ما جزت عليه بالعلامة فضافة اضافة المحتملين وما يحتملهما هو النكرة فان المعرفة
اذا دلت على القلة لفظا كالمفرد والمثنى المعرفتين واذا دلت على الكثرة لفظا كالجمع المعرف والضمير مجرور برب ومميز لتمييز عنها الا انها للتقليل
كما ان كم للتكثير ففيه شايبة العدد والطالب للتمييز والتمييز لا يكون الا نكرة ولها وجوب اتصاف النكرة اذا كانت مظهرة
فلانها لتقليل النوع والنكرة بالاتصاف يصير نوعا وايضا من خصائصها ان فعلها اي متعلق رب يعني الذي تعلق به رب
وهو ما بعد النعت فعل ماض لانها لتقليل المتحقق ولا يتصور ذلك الا في الماضي فلا يقال رب رجل كريم سالقاه

المؤخر
المقللين

او لاقاه

او لالقاه ويوده في قوله تعالى ربما يود الذين كفروا في قوة ولا لاستقالة لكذب في خبره تعالى فكان مستقبل في خبره تعالى بمنزلة الماضي في التحقيق والصدق
محذوف اي ذلك الفعل الماضي غالبا اي في غالب الاستعمالات لوجود القرائن ومن القرائن كون رب جوابا عن كلام مصرح
نحو ما رايت رجلا فتقول في جوابه رب رجل وذلك كما حذف متعلق الباء في بسم الله لكونه معلوما بالقران فلا تطول الكلام بذكره فقوله غالبا
قيد للمحذوف لا للماضي وانما قيده بكونه غالبا لانه قد يظهر في بعض المواضع كما في المثال المذكور وهو قوله رب رجل كريم لقيته نحو رب
عصى كسرتها فرب جارة وعصى مجرور تقديرا بها والجار والمجرور ظرف لغو متعلق برميت المحذوف وجملة كسرت في محل الجر على انها
صفة عصى وفعلها اي متعلقها محذوف وهو رميت او كوتها بحسب مقتضى المقام وتدخل اي رب على مضمر مبهم لا مرجع له ولذا
يسمى هذا الضمير منكرا لان الواضع وضعه لا بنفسه بل بسبب يعود اليه فلما ذكرته ما لم يتقدم مفسره دخل بها منكرا مميز
ذلك الضمير بنكرة منصوبة على التمييز طبق ما قصد اي حال كون تلك النكرة مطابقا لما قصد او حال كونها على طبق مما قصد من افراد
وتثنية وجمع وتذكير وتانيث وقوله افرادا وتثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا اما منصوبات على نزع الخافض او على الحال
او على التمييز والمميز مفرد وان كان التمييز مثنى او مجموعا مذكرا وان كان التمييز مونثا للتمييز المفرد المذكر نحو ربه رجلا وربه رجلين
وربه رجالا وربه امراة وربه امراتين وربه نساء فان الضمير في هذه المواضع مفرد مذكر وان اختلف المميز خلافا للكوفيين فانه
يجب مطابقة الضمير للتمييز والمفرد فرجع الى انه بل هو ضمير لمقدر ذهني فيجب افراده كضمير نعم او هو اضمار للمتقدم ذكره حكما فيجب مطابقته
للتمييز وانما جيء بهذا الضمير اولا مبهما وثانيا مفسرا ليكون اوقع في النفس لوصوله بعد التشوق وقلتها رب ما يعني قد يكون للتقليل
في مفرد وقد يكون في نسبة مخصوصة توصلا اي حال احرف التقليل على النسبة بها قالوا ربما قام زيد ويعنون تقليل هذه النسبة
الى زيد فتكفها اي يمنعها عن العمل غالبا اي في غالب الاستعمالات اي حين يكون ما كافة وقد يكون ما الداخلة عليها زائدة فيجرها
نحو ربما ضربة بسيف صيقل دون بصرى وطعنة نجلاء فيدخل رب حين يكون مكفوفة بما على القبيلتين اي على جملة الفعلية والاسمية
نحو ربما قام زيد في دخولها على الفعل وربما زيد قائم في دخولها على الاسم هذا عند الجزولي واما عند سيبويه فلا يدخل رب المكفوفة الا على الفعل
واما على قوله ربما الامل المؤمل فيهم وعناجيج بينهن المهار فشاذ عنده وقد يخفف رب وهو الضم لغة فيها كما في نحو ربما يود الذين
كفروا وقد مر الكلام فيه والعاشر من الحروف الجارة الواو وهي تكون بمعنى رب عند الكوفيين لانهم يقولون ان الواو في الاصل حرف عطف
لكنها صارت بمعنى رب فحذفت مثلها ولو كانت للعطف لجاز اظهار رب بعدها كما جاز بعد الفاء وبل ولم يجز دخول حرف
العطف عليها اعتبارا لاصلها كخلاف واو القسم فانها لم يكن في الاصل واو العطف ولذلك جاز دخول واو العطف والفاء
عليها نحو والله وفوالله وثم والله قال الشاعر فوالله ما فارقتكم قاليا لكم واما عند البصريين فهو حرف عطف حذفت
رب بعدها مع بقاء عملها كما يكون بعد الفاء وبل لكن حذفت رب وابقاء العمل مشروط بشرط كونها في
الشعر واما حذفها مع الواو فكقول الشاعر وقاتم الاعماق خاوي المخترق مشتبه الاعلام لماع الخفق اي رب قاتم الاعماق وفعلها محذوف

برحمتيت

اي رب مفازة قاتم الاعماق اي مظلم الاطراف قطعة وانما مع الفاء كقول الشاعر فمثلك حبلى قد طرقت ومرضع فالهيتها عن ذي تمائم محول اي رب مثلك وانما مع بل كقول الشاعر بل بلد ذي صعد واجتياب اي رب بلد وانما قد قيل في دخول هذه الاحرف فشاذ نحو قوله رسم دار وقفت في طلله كدت اقضي الحياة من جلله ولا يحذف سائر الحروف الجارة مع بقاء عملها الا في مواضع وذلك على ضربين مقصور على السماع ومطرد في القياس فمن الاول حذف في قول روبة وقيل له كيف اصبحت خير فهو خير ان بخير والحمد لله بكر الدال وحذفت الى فيما انشده الجوهري وكريمة من آل قيس الفته حتى تبذخ فارتقى الاعلام اي الى الاعلام ومن الثاني حذف من بعد كم الاستفهامية اذا دخلت بحرف الجر نحو بكم درهم اشتريت ثوبك اي بكم من درهم فمجرور كمثله الجر مع النصب هذا مذهب سيبويه والخليل وذهب الزجاج الى ان الجر باضافة كم الى مميزه كما في الخبرية وهو ضعيف لان كم الاستفهامية بمنزلة عدد ينصب مميزه وذلك العدد لا يجر مميزه بالاضافة فكذا ما هو بمنزلته ومنه ايضا حذف حرف الجر المتقدم ذكره نحو قولهم في الدار زيد والحجرة عمرو على رأي ومنه ايضا حذف حرف الجر في الله قسما عند البصريين واجاز الكوفيون قياسه في سائر الفاظ القسم بلا عوض نحو المصحف لافعلن كذا وذلك غير جائز عند البصريين للاختصاص لفظ الله بخصائص ليست لغيره تبعا للاختصاص بسائر الخصائص فمنها اجتماع يا واللام في يا الله ومنها قطع الهمزة في يا الله وافا الله وها الله ومنها الجر بلا عوض عن الجار مع عوض بها التنبيه نحو ها الله وهمزة الاستفهام نحو آلله ومنها تعويض الميم عن حرف النداء نحو اللهم ومنها تفخيم اللام بعد الفتح والضم وترقيقها بعد الكسر فصل الواو التي بمعنى رب على نكرة موصوفة مثل رب وفعلها اي فعل الواو كفعل رب في كونه ماضيا محذوفا غالبا نحو قول الشاعر وبلدة ليس بها انيس الا اليعافير والا العيس الواو فيه واو رب وبلدة مجرور بها وانيس اسم ليس اي مونس وبها خبر مقدم وجملة ليس بها انيس في محل الجر على انها صفة بلدة والا حرف استثناء واليعافير مرفوع على انه بدل انيس على لغة بني تميم مع انه منقطع لان الانيس من جنس الاناسي لكنهم يجوزون الابدال في المنقطع اذا كان الكلام غير موجب ويكون المستثنى مؤخرا من المستثنى منه ... الاستغناء عن المستثنى منه بالمستثنى فيقولون ما فيها الا زيد ... وهذا شعر واما اهل الحجاز فهم يوجبون النصب وهو جمع يعفور وهو ولد البقرة الوحشية وقيل الحمار الوحش والعيس بالكسر جمع اعيس وهي الابل البيض يخالط بياضها شيء من الشقرة اي الحمرة فهذه الواو عند البصريين ليست للعطف وليست بجارة فيقدرون له معطوفا عليه اي رب هول اقدمت عليه وبلدة وكذا في وقاتم الاعماق وعند الكوفيين حرف عطف ثم صارت قائمة مقام رب فجرت بنفسها ... فلا يقدرون له معطوفا عليه لان ذلك تعسف وتكون الواو للقسم نحو والله ما فعلت كذا فالواو للقسم والله مجرور بها والجار والمجرور ظرف لغو متعلق باقسم المقدر وما نافية وفعلت فعل وفاعل وكذا اسم من اسماء الكناية في محل النصب على انه مفعول به له ولواو القسم ثلثة خواص بالنسبة الى الباء احدها انها تختص الواو بالاسم الظاهر وذلك الاختصاص لانحطاط رتبتها عن رتبة الاصل وهو الباء للتخصيص بالحد القسمي وخص الظاهر لاصالته وانما حكم باصالة الباء لان اصلها الالصاق فهي تلصق فعل القسم بالمقسم به وثانيها انه يحذف فعله اي فعل الواو وجوبا بالظهور الواو في القسم بخلاف الباء فان لها معان كثيرة شايعة غير القسم بخلاف الواو

فانها

فانها تكثر استعمالها في القسم فيدل على فعلها وثالثها انها يجاب عنها بغير محل الطلب حطا للواو عن درجة الباء في الشرط الاول لا يقال وكذا بك كما يقال بك ومع الثاني لا يقال اقسم والله كما يقال اقسم بالله ومع الثالث لا يقال والله اخبرني ... كما يقال بالله اخبرني او لا تخرج ... ثم شرع على ترتيب اللف والتاء عنده من الحروف الجارة التاء وهي تكون للقسم بدلا من الواو ولذا تختص بلفظ الله من الاسماء الظاهرة ... ربه اصلها الذي هو الواو وتخصيصها بمعنى المظهر ... وهو اسم الله ... ورب الكعبة وهو شاذ ويحذف فعله اي فعل التاء وجوبا كالواو ... استعمال التاء مع السؤال اي مع محل الطلب ... بالظبيات القاع قلن لنا ليلاي منكن ام ليلى من البشر فالتاء للقسم وهي من الحروف الجارة والله مجرور بها والجار والمجرور ظرف لغو متعلق باحلف المقدر مع مفعوله اي احلفكن بالله ويا حرف نداء وظبيات جمع ظبي منصوب لفظا على انها منادى مضاف ونصبه بالكسرة والقاع ... والمراد بها ... وقلن فعل امر والنون ضمير ... في محل الرفع على الفاعلية ولنا الجار والمجرور ظرف لغو متعلق بقلن وليلاي ... الياء المتكلم وهو مرفوع تقديرا على انه مبتدأ والياء في محل الجر بالاضافة ومن جارة ... والجار والمجرور ظرف مستقر متعلق بمحذوف ... المبتدأ وام حرف عطف وليلى ... عطف على ليلاي ... في محل ... ثانيا استلذاذ والجملة مقول القول فالتاء في هذا الشعر تستعمل مع السؤال وهو شاذ نادر ومعناه انه تحير في ... تميزها عن البهائم كما هو حال التحير ويمكن ان يكون من المبالغة في مدح ... لا يميز عن الظبيات ... وباء القسم الذي مر ذكره اعم منهما اي من الواو والتاء حيث لم تختص بالظاهر كما تختص الواو به بل تدخل على المضمر ايضا نحو بك وغير مختص بلفظ الله كما تختص التاء به بل تستعمل مع غيره ايضا نحو برب الكعبة وبعلي ولم يجب حذف فعله كما يجب مع اختيها بل يجوز اظهاره ايضا نحو اقسم بالله وتجاب بالطلب كثيرا بخلاف اختيها نحو بالله اضرب ثم مثل للمواضع ... عن اختيها فقال نحو لا اقسم بيوم القيمة مثال لذكر فعلها وبك لاضربن مثال لدخولها على المضمر وكونها مع السؤال ولما فرغ من ذكر القسم واحواله شرع في ذكر جواب القسم واحواله فقال ولا بد لجواب القسم في غير السؤال احترز به عن السؤال فانه لا يصدر بشيء من هذه الحروف بل يجاب بما فيه معنى الطلب نحو بالله اخبرني وبالله هل قام زيد من احد الحروف الاربعة اللام اي لام الابتداء وان مشددة او مخففة مفتوحة الهمزة او مكسورة وما ولا وتفصيله ان جواب القسم اما اسمية او فعلية وكل منها اما مثبتة او منفية فالاسمية المثبتة تصدر باللام لابتداء المفيدة للتأكيد وان مشددة او مخففة نحو والله لزيد قائم والله ان زيدا لقائم وانما اجيب القسم بهما لانهما للتأكيد الذي من جملته القسم والاسمية المنفية اما مصدرة بما معملة عند الحجازيين مهملة عند غيرهم نحو والله ما زيد بقائم او بلا التبرئة على اختلاف احوالها نحو والله لا زيد فيها ولا عمرو ووالله لا فيها رجل ولا امرأة واما مصدرة بان النافية نحو والله ان زيد قائم والفعلية المثبتة ان كان مضارعا مثبتا فالاكثر تصديره باللام وتأكيده بالنون نحو والله لافعلن كذا وان كان ماضيا مثبتا فالاولى الجمع بين اللام وقد نحو والله لقد خرج واما في نعم وبئس فاللام وحدها لان قد لا يدخلهما لعدم تصرفهما وان اطال الكلام او كان

في ضرورة الشعر جاز الاقتصار على احدهما كما في قوله والشمس وضحيها الى قوله قد افلح ... بالام للطول واذا اقتصر باللام يجب تقدير قد لان لام الابتداء لا يدخل على الماضي المجرد من قد لان لام الابتداء لا يدخل على الاسم اما دخولها على الفعل المضارع لمشابهته الاسم بخلاف الماضي فاذا دخلته قد كثر دخول لام الابتداء عليه نحو لقد سمع الله ولقد اتينا وذلك لان قد يقرب الماضي من الحال فيصير كالمضارع مع تناسب معنى اللام ومعنى قد لان في قد ايضا معنى التحقيق والفعلية المنفية ان كان مضارعا منفيا فنفيه بان وما ولا نحو والله ان يقوم زيد وما يقوم زيد ولا يقوم زيد ولا يجوز نفي المضارع بلم ولن في جواب القسم لانهم ينفونه بما يجوز تقديره للاقتصار كما يجيء والعامل الحرف لا يحذف مع بقاء عمله وان ابطلوا العمل لم يتعين الثاني المحذوف وان كان الماضي منفيا فبما نحو والله ما قام زيد ولا يجوز والله لا فعلت وان نحو ان فعلت وانما كان الماضي المنفي بلا وان منقلبتين الى معنى المضارع لا يلزم تكرير كما يلزم في الماضي الباقي على معناه نحو لا صدق ولا صلى والا فقوله تعالى فلا اقتحم العقبة فانما جاز عدم تكريره لتكرير تفسيره وهو قوله رقبة ... فك رقبة ولا اطعم مسكينا وان كان المقسم عليه جواب شرط مستقبل وقبل ذلك الشرط قسم قرنت اداة الشرط بلام مفتوحة يسمى موطئة اي ممهدة ومعينة لكون الجواب للقسم لا للشرط نحو قولك والله لئن اتيتني لآتينك ويجوز والله ان اتيتني لآتينك بلا لام فان حذف القسم وقدر فالاكثر المجيء باللام الموطئة تنبيها على القسم المقدر من اول الامر وقد يجيء بلا لام كقوله تعالى وان اطعتموهم انكم لمشركون ولو تقديرا اي ولو كان حرف النفي الداخل على المضارع الذي هو جواب القسم مقدرا سواء كان المضارع لا يزال واخواته او غيرها من الافعال نحو قوله تعالى تالله تفتؤ تذكر يوسف اي لا تفتؤ ومنه قول الشاعر لله لا يبقى على الايام ذو حيد بمشمخر به الظيان والاس وقد مرت الاشارة اليه ولا يحذف من الماضي ولا الاسمية اما الاسمية فلانها اقل استعمالا في جواب القسم من الفعلية ولان الحذف للتخفيف ويحذف من المضارع دون الماضي لكونه في القسم اكثر استعمالا من الماضي مع ان لفظ المضارع اثقل ويحذف الجواب اي جواب القسم اذا توسط القسم بين جزء ما اي الكلام الذي يدل ذلك الكلام عليه اي جواب القسم او تأخر القسم عنها اي عن اجزاء ما يدل عليه نحو زيد والله قائم مثال للتوسط وزيد قائم والله مثال للتأخر وانما حذف جواب القسم في هاتين الصورتين للاستغناء عن الجواب لوجود ما دل عليه فلا يقال زيد والله قائم لزيد قائم ولا زيد قائم والله لزيد قائم لا ... والكلام المذكور وان كان بحسب المعنى لكنه بحسب اللفظ لا يسمى الا الدال على جواب القسم لا الجواب ولهذا لا يجب فيها علامة جواب القسم وقد يحذف القسم ويستغني بجوابه عنه كما اذا اكد الجواب بالنون نحو لافعلن كذا ... ولا يختص بالامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم نحو لاضربن زيدا وقد يقدم مقام القسم حقا ويقينا وقطعا وما اشبهها نحو حقا لافعلن كذا ... اي اشبه القسم من النذر والعهد يقوم مقامه والثاني عشر من الحروف الجارة الكاف وهو موضوع للتشبيه ... صلة ... الذي في الدار ... لا يجوز كونه بمعنى المثل والمبتدأ المحذوف والتقدير الذي هو كزيد اي مثل زيد قلت حذف المبتدأ في صلة غير اي اذا لم تطل غايته ... واستعمال الذي كزيد شايع كثير نحو زيد كالاسد ويجيء الكاف للتعليل كثيرا نحو واذكروه كما هداكم فقوله اذكروا فعل امر مبني لفظا على حذف النون والواو فاعله والهاء مفعول به له والكاف جارة

جارة للتعليل وما مصدرية وهداكم فعل وفاعل ومفعول والجملة في تأويل المصدر مجرور بالكاف والجار والمجرور ظرف لغو متعلق باذكروا اي اذكروه لهدايته اياكم وتلحقها اي الكاف ما الكافة اي المانعة عن العمل فلا يحتاج الى متعلق نحو اخ ماجد لم يخزني يوم مشهد كما سيف عمرو لم تخنه مضاربه ومنه قوله تعالى فقالوا اجعل لنا الها كما لهم الهة ... لم يخزني فعل مضارع من باب الافعال مجزوم بلم وجزمه بحذف الياء من الخزي اي الاذلال ويجوز ان يكون من باب نصر من الخزاية بمعنى الحياء يقال خزاه اذا قهره وفاعله مستتر فيه يعود الى اخ والنون للوقاية وياء المتكلم في محل النصب على انه مفعول به له والجملة خبر المبتدأ ويوم منصوب على الظرفية ومشهد مجرور باضافة يوم اليه واراد بيوم مشهد يوم صفين والكاف جارة وما كافة وسيف مبتدأ وعمرو مجرور باضافة سيف اليه واراد به عمرو بن معد يكرب وسيفه هو الصمصامة ولم جازمة ... تخنه من باب نصر مجزوم بها ... ثم حذف الواو لالتقاء الساكنين والهاء مفعول به له يعود الى السيف ومضاربه جمع مضرب مرفوع على انه فاعل لم تخنه وخيانة السيف النبوة عند ضربه ويلحق الكاف ما المصدرية ايضا نحو قول الحماسي فلما صرح الشر فامسى وهو عريان ولم يبق سوى العدوان دناهم كما دانوا فدنا فعل وفاعل وهم مفعول به اي جازيناهم من الدين بالكسر وهو الجزاء ... وهو جواب لما والكاف للتشبيه وما مصدرية ودانوا فعل وفاعل ومفعوله محذوف اي كما دانوا ايانا والجملة في تأويل المصدر مجرور بالكاف والجار والمجرور ظرف مستقر متعلق بصفة لمصدر محذوف اي دناهم دينا كدينهم ايانا فحذف المفعول المطلق واقيم صفته مقامه وهو احد الاشياء العشرة القائمة مقام المفعول المطلق وتلحقها ايضا ما الزائدة نحو زيد اخي كما ان عمروا اخوك فزيد مبتدأ واخي مرفوع تقديرا على انه خبر مبتدأ وياء المتكلم في محل الجر بالاضافة والكاف جارة وما زائدة وان حرف من الحروف المشبهة بالفعل وعمروا منصوب على انه اسمها واخوك مرفوع على انه خبر ان والكاف مجرور بالاضافة وان مع اسمها وخبرها في تأويل المصدر المجرور بالكاف والجار والمجرور ظرف لغو متعلق بمعنى الفعل وهو الاسناد المفهوم من جملة ان ... واما ظرف مستقر خبر لمبتدأ محذوف اي هذا ثابت كثبوت ذلك ولا يجوز ان يكون ما في هذا التركيب كافة لان زيدا اخي كان عمروا اخوك والا نصب كان وتكون الكاف زائدة ولا يحتاج الى متعلق كقوله تعالى ليس كمثله شيء فليس فعل من افعال الناقصة والكاف جارة زائدة ومثل مجرور لفظا بها ومنصوب معنى على انه خبر ليس وشيء مرفوع على انه اسم ليس اي ليس شيء مثله وذكروا في هذا الكلام وجوها اخر الاول ان لا زيادة في الكلام لان نفي مثل المثل يستلزم نفي المثل اذ لو وجد لكان للمثل مثل وهو الله تعالى لان المماثلة من الطرفين ورجحوه بان الكناية ابلغ من التصريح وعدم الزيادة احق بالترجيح فالثاني ان لا يكون الزائد هو الكاف بل الزائد هو المثل وكان وجهه ان الحكم بزيادة الكاف هو الحكم بالزيادة قبل الحاجة بخلاف الحكم بزيادة مثل ورجح ذلك بان الحكم بزيادة الحرف اولى من الحكم بزيادة الاسم خصوصا اذا كان الحرف واحدا ورجحه ايضا ان الحكم بزيادة المثل يوجب دخول الكاف على الضمير ... ولا يدخل الكاف على الضمير اذ لو دخل لادى الى اجتماع الكافين الا في الشعر اذا شبهت بالمتكلم ... والمنع في الكل وقد تدخل على الضمير المنصوب والمجرور اما المنصوب فكقول الشاعر فاجمل واحسن في اسيرك انه ضعيف ولم يأسر كاياك اسر واما المجرور فكقول الشاعر في صفة الحمار الوحشي والاتن فلا ترى بعلا ولا حلايلا كهو ولا كهن الا حاظلا وتدخل الكاف الضمير المرفوع في السعة على قلة نحو ما انت الا كانا وانا كانت ... فانه اجاز ذلك مطلقا مستندا الى هذه الاشعار ويكون الكاف اسما بمعنى مثل على عليه كقول الشاعر

ببيض رقاق كنعاج جسم يتبسمن من كالبرد المنهم اى من اسنان مثل البرد المنهم اى الذائب للطافته والثالث عشر والرابع عشر من حروف
الجارة مذ ومنذ وهما موضوعان لابتداء الغاية في الزمان الماضي يعني اذا اريد بهما الزمان الماضي فالمراد ان ابتداء زمان
الفعل المثبت او المنفي هو ذلك الزمان الماضي الذي اريد بهما لا جميعه نحو ما رايته مذ او منذ يوم الجمعة الماضية فان
معناه ان ابتداء عدم رؤيتي هو يوم الجمعة الماضية فهما بمعنى من ويكونان للظرفية في الزمان الحاضر اى الذي اعتبرته
حاضرا وان مضى بعضه يعني اذا اريد بهما الزمان الذي اعتبرته حاضرا فالمراد ان جميع زمان الفعل هو ذلك الزمان الحاضر
نحو ما رايته مذ يومنا ومنذ شهرنا اى جميع زمان انتفاء رؤيتي هو هذا اليوم او الشهر الحاضر عندنا فهما بمعنى في واختصاصا
اى مذ ومنذ بالاسم الظاهر لانهما موضوعان للزمان فلا يدخلان الا على اسماء الزمان كاليوم والشهر والوقت وغيرها وقد يكونان
اى مذ ومنذ اسمين بمعنى اول المدة اى اول مدة زمان الفعل المتقدم عليهما لان مذ ومنذ اذا جرا الزمان الذي بعدهما
ففيهما مذهبان الجمهور على انهما ظرفان وبعض البصريين على انهما اسمان مضافان واذا لم يجرا بل رفعا ما بعدهما فقد اختلف
في كونهما اسمين قبليهما اى يقع بعدهما اى بعد مذ ومنذ الاسم المفرد لا المثنى والمجموع المعرفة مما يصلح جوابا لمتى
وانما التزم ان يكون مفردا لان اول المدة لا يكون الا مفردا وانما التزم ان يكون معرفة لتعين الاولية المقصودة اذ لو قيل
ما رايته مذ يوم لم يتعين اول المدة نحو ما رايته مذ يوم الجمعة او يكونان بمعنى جميعها اى جميع مدة زمان الفعل قبلهما
اى يقع بعدهما اى بعد مذ ومنذ ما قصد به الزمان الذي قصد مفردا او مثنى او مجموعا مما يصلح جوابا لكم نحو ما رايته مذ يومان
في المثنى او ايام في المجموع اى جميع مدة زمان عدم رؤيتي يومان او ايام واذا كانا اسمين فقد رفع ما بعدهما وقال
اصحابنا ما اشار اليه المص بقوله فهما اى مذ ومنذ مبتدأ ان معرفتان لكونهما في تاويل الاضافة لانهما اما بمعنى اول المدة
او جميع المدة وما بعدهما اى اسم الزمان الذي بعدهما اى بعد مذ ومنذ الخبر اى خبر المبتدا والزجاج الى انهما ظرفان مقدمان
ويرد عليه انه يلزم ان يكون المبتدا في مثل قولك مذ يومان نكرة والخبر معرفة وذلك غير جائز وقال الفراء منذ مركب من من
وذو الطائية فالمرفوع بعده خبر مبتدا محذوف اى من الوقت الذي هو يوم الجمعة وقال بعض الكوفيين ان اصل منذ
من اذ فركبا وضم الذال للساكنين وانما ضم تشبيها له بالغايات كقبل وبعد لكونها على ثلثة احرف ثم ضم الميم اتباعا
مع استثقال الخروج من الكسرة الى الضمة ولا شك ... السابع عشر حاشا والثامن عشر عدا والتاسع عشر خلا وهذه الكلمات الثلث
موضوعات للاستثناء اى لاخراج شيء هو المستثنى عن حكم ما قبلها اى ما قبل هذه الكلمات وهي المستثنى منه نحو ساء
القوم حاشا او عدا او خلا زيد فساء فعل من افعال الذم والقوم مرفوع على انه فاعل ساء والمخصوص محذوف اى ساء القوم
قوم فلان وكل واحد من حاشا وعدا او خلا جارة بمعنى الا لفظا مع السكون وزيد مجرور بها والجار والمجرور ظرف لغو متعلق
بساء وتكون اى هذه الكلمات افعالا لان استعمال حاشا فعلا قد جاء في الفصيح واستعمال عدا وخلا فعلا هو الفصيح
لكن التزم سيبويه حرفية حاشا وفعلية عدا وخلا واستدل بقولهم حاشاي من دون نون الوقاية ولو كان
فعلا لم يصح ذلك وبعدم دخول ما المصدرية عليها كما دخل على اختيها الا نادرا من دخول ما عليها وتنصب ما بعدها كغيرها

اثبات الفصيح الفصر

ای حاشی

رايت الناس ما حاشا قريشا فانا نحن افضلهم فعالا وعند المبرد يكون تارة فعلا وتارة حرفا فاذا ولته لام الجر كحاش لزيد فعل عنده
فعلية وقال الشارح الرضي ان انتفاع اللام اسم للجنبة معناه منونا كقراءة بعضهم حاشى لله فيقول انه مصدر بمعنى تنزيها كما قالوا سبحان
واستدل المبرد على فعليته بتصرفه نحو حاشيت زيدا او احاشيه وليس بقاطع لجواز ان يكون مشتقا من حاشا حرفا واسما
كقولهم لوليت اى قلت لولا وسبحت اى قلت سبحان ولبيك اى قلت لبيك فمعنى حاشيت زيدا قلت حاشا
زيدا واستدل له على فعليته بالتصرف فيه بالحذف نحو حاشا الله فليس بقوي لان الحرف الكثير الاستعمال قد يحذف منه نحو سو
افعل في سوف افعل وقد يستعمل حاشا قليلا فتنصب هذه الكلمات حين يكون فعلا ما بعدها اى ما بعد هذه الكلمات و
هو المستثنى على المفعولية والفاعل اى فاعل هذه الافعال ضمير مستتر فيها اى في هذه الافعال وجوبا اى استتارا واجبا او
حال كون هذه الافعال ذا استتار واجب وانما وجب استتاره ليكون في صورة المستثنى بالا التي هي ام الباب و
لهذا الوجه التزموا في خلا مع انه لازم ليتعدى بنفسه فهو على هذه الصورة والا فخلا في الاصل يتعدى الى المفعول بمن كخلت الدار من كذا
ولهذا الفعل اوجبوا اضمار اسمي ليس ولا يكون وما عدا فهو متعد في غير الاستثناء ايضا وهذا الضمير المستتر راجع الى المصدر الفعل
المتقدم معنى كما في قوله تعالى اعدلوا هو اقرب للتقوى او الى اسم الفاعل منه او الى البعض المطلق منه المستثنى منه فقيل
لا يصح رجعه الى البعض لان المقصود من جاءني القوم خلا زيدا وعدا زيدا ان زيدا لم يكن معهم اصلا ويلزم من مجاوزة البعض
وخلوه مجاوزة الكل وخلوه والجواب انه انما يلزم بالبعض البعض المبهم اذ لا يلزم من خلوه بعض المعلق خلو البعض
الاخر اما لو اريد بالبعض البعض المطلق المستغرق فلا لاستلزامه خلوا الكل لانه لو كان الكل فاعلا لكان البعض
غير خال عنه وهو خلاف المفروض وانما لم يرجع الى الكل المستثنى منه لان الفعل مفرد فلا يصح اسناده الى ضمير الجمع
والجملة اى جملة حاشا وعدا او خلا منصوب المحل على الحالية من مرجع الضمير ولم يظهر معها قد مع ان الماضي المثبت اذا وقع
حالا لا بد من قد لا الموجبة التي ذكرنا في وجوب الاستتار وهو كونه على صورة المستثنى بالا وتدخل على الاخيرين اى على عدا وخلا ما المصدرية
ويلزم بعدها النصب على المفعولية ولا يجوز الجر بها لان ما المصدرية تدخل الجملة الفعلية غالبا وعلى الاسمية قليلا ولا تدخل على الحرف فتعين
كونهما فعلين فوجب النصب فالجملة اى جملة ما عدا او ما خلا في تاويل المصدر منصوب على الظرفية اى على المفعول فيه للفعل المتقدم بتقدير
الوقت المضاف الى ذلك المصدر نحو جاءني القوم ما عدا زيدا وما عدا عمروا فجاءني فعل ومفعول والقوم فاعل وما مصدرية وعدا فعل ماض
فاعله مستتر فيه وجوبا وزيدا مفعول به له والجملة في تاويل المصدر منصوب المحل على انه مفعول فيه لجاءني بتقدير الوقت وخلا عمروا عطف
على ما عدا زيدا اى وقت عدوهم زيدا ووقت خلوهم عمروا فحذف هذا الوقت مفعول فيه لكنه حذف المضاف و
اقيم المضاف اليه وهو الجملة مقامه وانتصب انتصابه ومن جر الاسم المستثنى بهما اى بما عدا وما خلا جعلهما اى كلمة ما زائدة لا
مصدرية اشارة الى مذهب الجرمي فانه اجاز الجر بهما لكن يجعل ما زائدة لما فرغ من ذكر الحروف الجارة بتفصيلها اراد ان
يذكر ما يتعلق بها فقال فائدة اى هذه فائدة لا بد للظرف الجر من متعلق بفتح اللام وهو الفعل او شبهه او معناه كما مر وذلك

لما عرفت من ان حرف الجر موضوع لافضاء معنى الفعل الى الاسم فلا بد له من متعلق ليفضي معناه الى الاسم الا الحروف الجر الزائد فانه
لا يكون مؤثرا في المعنى فلا يكون للافضاء فلا يحتاج الى المتعلق نحو كفى بالله شهيدا فكفى فعل ماض مبني على الفتح والباء
جارة زائدة والله مجرور لفظا بها مرفوع معنى على انه فاعل كفى وشهيدا منصوب على انه تمييز من نسبة كفى الى الله قيل وكذا الى الحرف
الزائد في عدم الاحتياج الى المتعلق رب والكاف وحاشا وعدا وخلا اذا جر بها واعلم انه قد يحذف حرف الجر فيتعدى الفعل بنفسه
ويسمى حذفا وايصالا كقوله تعالى واختار موسى قومه سبعين رجلا اى من قومه وقولك امرتك الخير فافعل اى امرتك بالخير وقول
استغفر الله ذنبي اى من ذنبي وقولك دخلت الدار اى في الدار ويحذف مع ان وان كثيرا ولما فرغ من النوع الاول
الذي في بناء حروف الجر شرع في النوع الثاني فقال النوع الثاني من العوامل السماعية حروف مشبهة بالافعال سميت
هذه الحروف مشبهة بالافعال دون ما مع انها ايضا مشبهة بليس لان هذه الحروف تشبه لفظا ومعنى الفعل التام المتصرف
المتعدي بخلاف ما فانها تشبه معنا لا لفظا بليس الذي هو فعل ناقص غير متصرف ويسمى ومشابهة هذه الحروف بالفعل
هي اى الحروف المشبهة بالفعل ستة بحكم الاستقراء ان وان وكان ولكن وليت ولعل وفيها اى في لعل لغات شتى
لعل وعل وجاء لعن بابدال اللام الاولى نونا ولعن بالغين المعجمة وقد جاء نون وجاء رعن ورغن بجعل الراء مقام اللام ولان وان ولعا
بالمد وقد تلحق لعل تاء التانيث كما في ربت فيقال لعلت ويقال لعل ولعل وعل بكسر اللام ومفتوحتها نحو
لعل الحبيب المغوار منك قريب وتدخل هذه الحروف على المبتدا والخبر فتنصب هذه الافعال الاسم الاول اى المبتدا
اى المسمى على الاسمية سمي المبتدا الذي دخل عليه هذه الحروف اسما لان المبتدا انما ينصب اسما بخلاف الخبر فانه قد يكون اسما
وقد يكون فعلا فاذا دخل على هذا المبتدا الناسخ ونسخ حكم المبتدا سمي بعد النسخ بصفة يكون المبتدا عليها غالبا وهي كون المبتدا
اسما فلذا سمي اسما وترفع الاسم الثاني خبرا اى على الخبرية وهو مرفوع بهذه الحروف لا بالابتداء على الاصح وذلك
لانها لما شابهت الفعل المتعدي كما عرفت عملت رفعا ونصبا مثل الفعل المتعدي لا يقال فعلى هذا ان هذه الحروف تعمل
لمشابهة الفعل فينبغي ان يكون الاول مرفوعا لانه في الفعل كذلك والثاني منصوبا لانا نقول لما كان هذه الحروف فروعا للافعال
فينبغي ان يكون عملها ايضا عملا فرعيا لها والعمل الاصلي للفعل وهو ان يتقدم المرفوع على المنصوب والعمل الفرعي للفعل ان يتقدم
المنصوب على المرفوع ولهذا انصب الاول ورفع الثاني وانها اى الحروف التي اسوى ان المفتوحة من الحروف
المشبهة بالفعل وهي الخمسة الباقية صدر الكلام لان كل واحد منها دال على نوع من انواع الكلام وذلك يقتضي تصدرها
ليحصل العلم في اول الامر بان الكلام من اي نوع من انواع الكلام من تمني وترجي واستدراك او غير ذلك و
المراد بكونها في صدر الكلام ان يكون ما بعدها كلاما مستقلا مفيدا فائدة تامة بحيث لا يحتاج في الافادة الى ما قبلها
فلا يرد ما قيل انه ان اراد بالصدارة الصدارة بالنسبة الى الاسم والخبر فان المفتوحة ايضا كذلك وان اراد الصدارة
بالنسبة الى كل كلام فهي بهذا المعنى غير مسلمة فانها قد يقع في وسط الكلام كقوله تعالى قل ان الموت الذي تفرون منه
فانه ملاقيكم وان زيدا كانه اسد ولهما اى لان المفتوحة المتوسط بين كلامين بحيث يحتاج ما بعدها في الافادة الى ما قبلها

وذلك

وذلك لان ان مع اسمها وخبرها في تاويل المفرد فلا بد ان يتعلق بشيء حتى يتم كلاما ولما ذكر الحروف المشبهة بالفعل شرع في تفصيل
معانيها فقال فالحرفان الاولان اى ان وان للتاكيد مضمون الجملة التي دخلتا عليها لكن ان المكسورة لا تغيرها اى الجملة
ولا تخرجها عن كونها جملة فاذا قلنا ان زيدا قائم افدت ما افدت زيد قائم مع زيادة التاكيد وان المفتوحة مع جملتها اى
مع اسمها وخبرها اسما كانا جملة باعتبار ما كانت عليها قبل دخولها عليها في حكم المفرد بتاويل المصدر المضاف الى اسمها
فمعنى بلغني ان زيدا راكب بلغني ركوب زيد ومن ثم وجب الفتح في موضع المفرد والكسر في موضع الجمل نحو ان زيدا قائم
مثال لان المكسورة فان حرف من الحروف المشبهة بالفعل وزيدا منصوب لفظا على انه اسمها وقائم مرفوع على انه خبرها وبلغني
ان زيدا راكب مثال لان المفتوحة فبلغني فعل ومفعول وان حرف من الحروف المشبهة بالفعل وزيدا اسمها وراكب
خبرها وان مع اسمها وخبرها في تاويل المصدر في محل الرفع على انه فاعل بلغني اى بلغني ركوب زيد وقد تخففان اى ان وان
لثقل التشديد وكثرة الاستعمال واذا خففتا فان المكسورة قد تعمل في التقليل اشارة الى ان الغائها اغلب من اعمالها
لزوال شبههما بالفعل لفظا وزوال اختصاصهما بالاسماء نحو ان كلا لما ليوفينهم ربك اعمالهم بتخفيف النون والميم كما
هو قراءة نافع وابن كثير وبتشديد الميم كما هو قراءة بكر ولا تفاوت بين القراءتين لان لما فان على كل من القراءتين
مخففة من المثقلة وكلا اسمها وعلى الاولى اللام في لما لام التاكيد التي جيء بها مع ان المكسورة مبالغة في التاكيد و
واللام في ليوفينهم على كل من القراءتين لام جواب القسم المحذوف اى والله ليوفينهم وما زائدة بين اللامين
للفرق بينهما كراهة اجتماعهما وعلى الثانية لما بامرها اى بتمامه جازمة وفعلها محذوف اى لما يهملوا ويوفينهم
على كل من القراءتين فعل مضارع مؤكد بالنون الثقيلة وهم مفعوله الاول وربك فاعله والكاف مضاف اليه واعمالهم
مفعوله الثاني وهم مضاف اليه له والجملة في محل الرفع على انها خبر ان واما على قراءة باقي القراء فليس مما نحن فيه
وقد تلغى ان المكسورة بعد التخفيف اى يبطل اعمالها فيلزمها اى كلمة ان بعد التخفيف اللام اى لام التاكيد وجيء بها
بعد كلمة التخفيف بان نحو ان زيد لقائم فان مخففة من المثقلة وزيد مبتدا واللام لام التاكيد وقائم خبره
ومنه قوله تعالى وان كل لما جميع لدينا محضرون وان كل نفس لما عليها حافظ وان كل ذلك لما متاع
الحيوة الدنيا على قراءة تخفيف لما فاللام فيه للتاكيد وما زائدة والتقدير وان كل لدينا لجميع محضرون واما
على قراءة التشديد اى تشديد ميم لما فيقال ان فيها نافية ولما بمعنى الا فيكون التقدير ان كل الا لدينا
محضرون وانما التزم اللام بعد الاهمال في ما بينها اى بين ان المخففة وبين ان النافية وقد يستغنى
عنها بقرينة رافعة لاحتمال النفي كقولهم اما ان غفر الله لك فاذا خففت ان المكسورة جاز دخولها
على الافعال لكن الغالب كونه ماضيا ناسخا للابتداء نحو وان كانت لكبيرة وان كدت لتردين وان

وجدنا

وجدنا يهملوا بل يتاسب منهم

وان وجدنا اكثرهم لفاسقين وانّا نحو قوله تعالى وان يكاد الذين كفروا ليزلقونك واولى ان المخففة مضارع ناسخ للابتداء وقول
شلّت يمينك ان قتلت لمسلما حلّت عليك عقوبة المتعمد فاولية ماض غير ناسخ قليل وفرق بكسر ان
بين ان مع اللام في الاسماء وبينها معها في الافعال نجعلها في الاسماء المخففة فقال ان نافية واللام بمعنى الا وان
المفتوحة بعد التخفيف تعمل جوازا في ضمير شان مقدر وانما التزم اعمال المفتوحة بعد التخفيف لانه قد ثبت اعمال المكسورة
بعد التخفيف كالمثال المذكور مع كونه ابعد شبها بالفعل من المفتوحة فالمفتوحة بجواز العمل احق لكن لم يأت اعمالها في
الملفوظ فلا يقال علمت ان زيدا قائم فقدروا لذلك ضمير الشان مع انه لئلا يكون لان المكسورة المخففة مزية في العمل على
المفتوحة مع كونها اضعف شبها نحو قوله تعالى وآخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمين فان مخففة من المثقلة و
ضمير الشان المقدر في محل النصب على انه اسمها والحمد مبتدأ ولله خبر المبتدأ ورب صفة لله والعالمين مجرور بالاضافة والجملة في محل رفع
على انه خبر ان ولا يكون خبرها الا جملة اما اسمية كقوله تعالى فان لم يستجيبوا لكم فاعلموا انما انزل بعلم الله وان لا اله الا هو واما فعلية
والفعلية اما غير متصرف نحو قوله تعالى وان ليس للانسان الا ما سعى وان عسى ان يكون قد اقترب اجلهم واما متصرف شرطية
نحو قوله تعالى وان لو استقاموا وان اذا سمعتم او غير شرطية متضمنة معنى الدعاء نحو قوله تعالى والخامسة ان غضب الله عليها
ان كان من الصادقين في قراءة نافع او غير متضمنة فعلى الاكثر لا بد معها من احد اربعة اشياء التي سيجيء ذكرها
للفرق بينها وبين ان المصدرية واما على الوجوه الاخر التي ذكرها فلا يحتاج الى شيء منها لحصول الفرق بدونها اما على الاول فلان
ان المصدرية لا تدخل على الاسمية واما على الثاني فلانه لا بد ان يكون ان مع ما بعدها في تأويل المصدر ولا مصدر لغير المتصرف و
اما على الثالث والرابع فلان ان المصدرية لا تدخل على الشرطية ولا على الطلبية على الاصح والى هذه المذكورات اشار المص بقوله
ويلزمها اي كلمة ان المفتوحة المخففة حال كونها مقرونة مع الفعل المتصرف غير ما ذكرنا السين او سوف و
يسميان حرفا التنفيس لتأخير الفعل الى الزمان المستقبل وسوف اكثر تنفيسا او قد او حرف النفي اي حرف تفيد معنى النفي
نحو لم ولن وانما وجب هذا الفصل لئلا يلتبس ان المخففة بالمصدرية وذلك لان المصدرية لا يفصل بينها وبين الفعل
شيء من الحروف المذكورة لكونها مع الفعل بتأويل المصدر معنى فلا يفصل بينها وبين ما يؤثر فيها لضعفها ولهذا لا يفصل بين
لو وكي المصدريتين والفعل ولو المصدرية هي ان يصلح وضع ان المصدرية موضعها نحو قوله تعالى يود احدهم لو يعمر الف سنة
اي يود احدهم التعمير والله اعلم وكي المصدرية هي التي دخلته لام التعليل ويختص بالمضارع نحو لكي تخرج وهي بمعنى ان
نعم قد يفصل بين المصدرية والفعل لانها لكثرة دورانها في الكلام يدخل في مواضع لا يدخل اخواته نحو جئت بلا مال فاذا اتفق
وقوع لا بعد المخففة فان كانت المخففة بعد فعل العلم لم يلتبس بالمصدرية اذ المصدرية لا تناسب العلم لانها للرجاء
والطمع كذلك المخففة فانها للتحقيق فناسب العلم وان كان بعد فعل الظن ففيها الوجهان كما في قوله تعالى و
حسبوا ان لا تكون فتنة قرئ بالرفع والنصب فاذن الفرق بينهما اما من حيث المعنى فظاهر لانه ان عني به الاستقبال
فان المخففة والا فهي المصدرية واما من حيث اللفظ فان كان الفعل المنفي منصوبا فان المصدرية نحو قوله تعالى حقيق

على ان

على ان لا اقول على الله الا الحق والا فهي المخففة ولكون هذه الحروف كالعوض من احد نوني ان ولهذا يسمى هذه الحروف
حروف التعويض نحو علمت ان سيقوم ومنه قوله تعالى علم ان سيكون او سوف يقوم ومنه قول الشاعر واعلم فعلم المرء ينفعه
ان سوف يأتي كلما قدرا او قد قمت ومنه قوله تعالى ليعلم ان قد ابلغوا او لا يقوم ومنه قوله تعالى افلا يرون ان لا يرجع اليهم
قولا وكذلك لم يقم ومنه قوله تعالى ايحسب ان لم يره احد ولن يقوم ومنه قوله تعالى ايحسب الانسان ان لن نجمع عظامه
وما يقوم وفي هذه الامثلة نشر على ترتيب اللف فان الاول للاول والثاني للثاني وهكذا وانما اورد مثال
بلفظ الماضي دون سائر الامثلة تنبيها على ان الانسب ان يكون قد المفصولة للتحقيق ليكون مناسبا لان التي هي
للتحقيق فان لفظ الماضي صريح في ان قد التي دخلت عليها للتحقيق واما اذا كانت مقرونة مع غير الفعل المتصرف
سواء كان اسما او فعلا غير متصرف او غير ذلك كما ذكرنا آنفا فلا اي فلا يلزم هذه الحروف معها لحصول الفرق بدونها على
ما مر نحو بلغني ان ليس زيد قائما وان ليس للانسان الا ما سعى مثالان للفعل الغير المتصرف فبلغني فعل ومفعول
وان مخففة من المثقلة وضمير الشان المقدر اسمها وليس من الافعال الناقصة وزيد اسمها وقائما خبرها وليس مع اسمها وخبرها
في محل الرفع على انه خبر ان وان مع ما بعدها في تأويل المصدر في محل الرفع على انه فاعل بلغني اي بلغني كون الشان ليس زيد قائما
وعلى هذا القياس وان ليس للانسان الا ما سعى والحاصل ان ان بفتح الهمزة وسكون النون على ثلثة اقسام مصدرية و
مخففة من المثقلة وتفسيرية فالمصدرية لا تدخل الا على الفعل المتصرف اما ماض كقوله تعالى لولا ان من الله علينا او مضارع
كقوله تعالى اولم يكن لهم آية ان يعلمه فان لم تكن بعد العلم ولا ما يؤدي معناه ولا ما يؤدي معنى القول ولا بعد الظن
فهي مصدرية لا غير كما في المثالين المذكورين وان كانت بعد الظن ان كانت بعدها غير لا من حروف التعويض فمخففة
لا غير وكذا اذا كانت بعدها لا داخلة على غير الفعل نحو ظننت ان لا مال لك وان كانت بعدها لا داخلة على الفعل
احتملت المخففة والمصدرية وان كانت بعد العلم فمخففة لا غير وكذا ما يؤدي معنى العلم ان لم يكن فيه معنى القول كتحققت
ونظرت وانكشفت وظهر فان كان فيه معنى القول كامر ونزل واوحى ونادى فان فيها معنى علم وقال
معا فنقول ان وليها فعل غير متصرف كما في قوله ان ليس عندنا شيء فهي مفسرة او مخففة وان وليها فعل متصرف
من غير حرف عوض احتملت ان يكون مصدرية وان يكون مفسرة ولا يحتمل المخففة لعدم العوض وذلك نحو
قوله تعالى نودي ان بورك من في النار بمعنى اي بورك او بمعنى بالمباركة ولو قلنا ان بورك بمعنى الدعاء فهي
مفسرة لا غير لان صلة المخففة كما لا يكون امرا ولا نهيا ولا غيرها مما فيه معنى الطلب اجماعا فكذا صلة المصدرية
ايضا على الاصح واذا وليت ما فيه معنى القول ووليها فعل متصرف مصدر بلا جاز كونها مخففة ومصدرية ومفسرة

نحو قولك امرته ان لا تفعل واوحى اليك ان لا تفعل فان كانت مخففة فلا للنفي لا للنهي لانه لا بد ان يرتفع الفعل
او يكون مرفوعا وان كانت مفسرة جاز كون لا للنفي او للنهي فيرتفع الفعل او يجزم وان كانت مصدرية انتصب
الفعل نحو امرته بان لا تفعل وان وليت ما فيه معنى القول ووليها فعل متصرف ويصدر بغير لا من حروف التعويض
نحو اوحى اليك ان ستفعل فمخففة او مفسرة وان وليت ما فيه معنى القول ولم يليها الفعل المتصرف بل وليها
اسمية او شرطية نحو قولك ناديته ان زيد في الدار وقوله تعالى وقد نزل في الكتاب ان اذا سمعتم وقوله تعالى قل
اوحي الى قوله وان لو استقاموا فهي اما مفسرة او مخففة ولا يجوز كونها مصدرية لوجوب دخولها على الفعل
واجاز الاخفش ان تنصب اي الزائدة واجاز الكوفيون كون ان شرطية بمعنى ان وقالوا في قوله تعالى ان صدوكم ان
بفتح الهمزة وكسرها بمعنى واحد ومنع ذلك البصريون وجوز بعضهم كون ان المفتوحة بمعنى ان المكسورة في النفي هذا كله
ما اخذناه من كلام الشيخ الرضي واوردناه لكونه مهما وتكون ان وان فعلين فعلى هذا مضاعفين من الانين نحو ان زيد
بفتح الهمزة فان فعل ماض من باب فر مبني لفظا على الفتح وزيد فاعل وان يا زيد بكسر الهمزة فان فعل امر من ان
المفتوحة وفاعله مستتر وجوبا ويا حرف نداء وزيد مبني على الضم لكونه مفردا معرفة ويكون ان المكسورة دون المفتوحة اسما
اي مصدرا لان المفتوحة نحو سمعت ان زيد فسمعت فعل وفاعل وان اسم مضاف منصوب لفظا على انه مفعول به لسمعت
وزيد مجرور باضافة ان اليه ويكون الضم حرف جواب اي حرف جيء به لتصديق المخبر نحو ان هذان لساحران
على قراءة تشديد ان والحرف الثالث من الحروف المشبهة بالفعل كان وفيها قولان اصحهما انها غير مركبة لعدم الدليل على
تركيبه بل هي حرف برأسها موضوعة للتشبيه اي وضعت له وذهب الخليل الى ان اصل كان زيد الاسد ان زيدا كالاسد
قدمت اداة التشبيه ليؤذن من اول الامر بقصد التشبيه فوجب فتح المكسورة رعاية للفظ الكاف لانها لا تدخل الا على المفرد
لكونها جارة في الاصل ففتحت لفظا وفي المعنى باقية على حالها وصار الكاف مع ان كلمة واحدة فلا محل لها ولا تقتضي
ما يتعلق بها كالجار كذا ذكر نحو كان زيدا الاسد فكان حرف من الحروف المشبهة بالفعل وزيد اسمها والاسد خبرها
وتخفف كأن فتلغى على الافصح نحو وجاعل شاهده لفوات نعمته الامر نحو ونحر مشرق اللون كان ثدياه حقان
الواو فيه واو رب ونحر مجرور به والجار والمجرور ظرف لغو متعلق برأيت ومشرق اسم فاعل من الاشراق وهو
اللمعان مجرور على انه صفة نحر واللون مجرور باضافة مشرق اليه من قبيل اضافة اسم الفاعل الى فاعله وكان
من الحروف المشبهة بالفعل وثدياه مبتدأ وحقان اي حقتان لفظا مرفوع خبر مبتدأ ووجه التشبيه استدارتهما ونهودهما
كالحقة والشاهد فيه تخفيف كأن والغاء عملها ورواه سيبويه ووجه عوض نحر ولا بد من تقدير مضاف اي ثدي
صاحبه ويروى ثدييه وصدر موضع ونحر فعلى هذا لا تقدير وانما قلنا على الافصح لان بعضهم اعملها بعد التخفيف

وقد روى

وقد رووا في نحو شان اسمها لها اذا لم يكن في الكلام شيء يصلح للاسمية فيقولون في نحو المثال المذكور ان تقديرها كانه فيجعلون ضمير الشان اسمها والجملة
التي بعدها خبرا كما في ان المفتوحة الا انه لا يلزم حذف اسمها اذ قد يكون مذكورا كقول الشاعر كان وريديه رشاء خلب ولا كون خبرها جملة
اذ قد يكون مفردا كقول الشاعر ويوما توافينا بوجه مقسم كان ظبية تعطو الى وارق السلم فمن رواه برفع ظبية على معنى كانها ظبية ويروى
كان ظبية بالنصب على انها اسم كان والخبر محذوف تقديره كان مكانها ظبية ويروى بالجر على زيادة ان والحرف الرابع من الحروف المشبهة
بالفعل لكن وهي عند البصريين مفردة وقال الكوفيون هي مركبة من لا وان المكسورة المصدرة بالكاف الزائدة واصله لا كان فنقلت
كسرة الهمزة الى الكاف وحذفت الهمزة فلا تفيد ان بعدها ليس كما قبلها بل هو مخالف له اثباتا او نفيا وان تحقق مضمون
ما بعدها ولا يخفى ما فيه من التكلفات من نقل الحركة الى المتحرك وغيره والاصل كونها مفردة موضوعة للاستدراك اي تعقيب
برفع ما توهم ثبوته ونفيه ولكن يقع بين كلامين متغايرين معنى بان يكون احدهما مثبتا والآخر منفيا نحو ما جاءني زيد لكن عمرا لم يجيء فما نفي
وزيد فاعله ولكن حرف من الحروف المشبهة بالفعل وعمرا اسمها ولم جازمة ويجيء مجزوم بها وفاعله مستتر فيه يعود الى عمرو والجملة خبر لكن
في التركيب للاستدراك لانك اذا اثبت المجيء لزيد يمكن ان يتوهم السامع اثبات المجيء لعمرو لما بينهما من الالفة فلما اردت دفع
ذلك التوهم عقبت الكلام بلكن وانما قلنا معنى لان التغاير قد لا يكون في اللفظ نحو قوله تعالى ولو اريكهم كثيرا لفشلتم الى قوله ولكن الله
سلم اي ولكن الله لم يريكم كثيرا وتقول زيد حاضر لكن عمرا غائب اي ليس بحاضر وتخفف اما لكن فتلغى من العمل ويونس والاخفش
اجازا اعمالها مخففة ولم يثبت به شاهد وقيل مع التخفيف حرف عطف لا غير ويجوز معها اي مع لكن حالكونها مطلقا اي غير مقيدة
بحال التشديد والتخفيف الواو حال كونها للعطف اي عطف الجملة الواقعة بعد لكن على الجملة الواقعة قبلها او الاعتراض اي تقع
وقعت بين الجملة المتعرضة بناء على خلاف حاصل فيها اي في تلك الواو في كونها عاطفة او اعتراضية وقال الرضي والاولى جعلها اعتراضية
اظهر نحو قوله تعالى وما كفر سليمان ولكن الشياطين كفروا بتشديد لكن ونصب الشياطين وبتخفيفها ورفع الشياطين فالواو للعطف وما نافية
وكفر فعل وسليمان فاعله والواو عاطفة او اعتراضية ولكن حرف من حروف المشبهة بالفعل والشياطين منصوب على انه اسمها او مرفوع على انه مبتدأ
وكفروا فعل وفاعل والجملة خبر لكن او خبر المبتدأ اعلم ان الجملة المعترضة عند بعض جملة لا محل لها من الاعراب تتوسط بين كلامين متصلين معنى لنكتة
كالدعاء في قول الشاعر ان الثمانين وبلغتها قد احوجت سمعي الى ترجمان اي الى تفسير بلسان آخر فقوله وبلغتها جملة معترضة بين
ان وخبرها والواو فيها اعتراضية وعند بعض آخر الجملة المعترضة هي ان تؤتى في اثناء الكلام او في آخره او بين كلامين متصلين معنى
او غير متصلين بجملة او اكثر لا محل لها من الاعراب لنكتة كدفع الايهام او غيره نحو قوله تعالى ولكن الشياطين كفروا جملة معترضة على
المذهب الثاني والنكتة فيه رفع الايهام خلاف المقصود واما على المذهب الاول فليست باعتراض او لا تتوسط بين كلامين
متصلين معنى والحرف الخامس من الحروف المشبهة بالفعل ليت وهي موضوعة للتمني اي لانشائه وانما عبر التمني محبة حصول
الشيء سواء كنت تنتظره وتترقب حصوله اولا ولهذا تعم التمني الممكن والمحال نحو ليت زيدا فاضل مثال للممكن فليت
حرف من الحروف المشبهة بالفعل وزيد اسمها وفاضل خبرها ومثال المحال الا ليت الشباب يعود يوما فاخبره بما فعل المشيب
الا هنا للتنبيه جيء به تاكيد الليت وليت حرف والشباب اسمها وجملة يعود خبرها ويوما منصوب على الظرفية ليعود

والفاء للسببية وانجزه فعل متكلم منصوب بان المقدرة بعد الفاء التي وقعت في جواب التمني وفاعله مستتر فيه وجوبا وانها في محل النصب على انه مفعول له
له وان مع ما بعدها في تأويل المصدر معطوف على المفرد المفهوم من الكلام الذي قبلها اي ليت لي عود الشباب فانجاز مني اياه والباء جارة المفرد
وما موصولة او موصوفة مجرورة محلا بها والباء والمجرور ظرف لغو متعلق بانجز ووعد فعل ماض والمشيب والشيب بمعنى واحد مرفوع على انه فاعل فعل وعد به
الموصول او الموصوف محذوف اي فعله المشيب والجملة صلة او صفة لما ولك ان تمثل للممكن بهذا الشعر الا ليت الوصال يعود يوما فاخبره
باسمال الفراق والحرف السادس من الحروف المشبهة بالفعل لعل وهي موضوعة للترجي وهو ارتقاب شيء لا وثوق بحصوله نحو قوله تعالى
لعل الشمس تغرب فيه خلية الارتقاب الطمع والاشفاق فالطمع ارتقاب شيء محبوب نحو لعلك تعطينا والاشفاق ارتقاب
المكروه نحو لعلك تموت الساعة وتكون لعل للتعليل اثبته جماعة منهم الاخفش والكسائي وحملوا عليه قوله تعالى فقولا له قولا لينا
لعله يتذكر او يخشى ومن لم يثبت له ذلك يحمله على الرجاء ويصرفه للمخاطبين اي اذهبا على رجائكما وتكون للاستفهام اثبته الكوفيون
ولهذا علق به الفعل نحو لعل الله يحدث بعد ذلك امرا ونحو وما يدريك لعله يزكى قال الزمخشري وقد اشربها معنى ليت من قرأ
فاطلع ويختص لعل بالممكن لان الارتقاب والانتظار لا يتعلق بغير الممكن وقول فرعون لعلي ابلغ الاسباب انما هو من جهله
نحو لعل زيدا قائم فلعل حرف من الحروف المشبهة وزيدا اسمها وقائم خبرها وفيها اي في لعل لغات كثيرة منها علّ قال الشاعر
وعلّك تارك بعض ما يوحى اليك فعلّ حرف من الحروف المشبهة والكاف اسمها وتارك خبرها ومنه قول الشاعر لا تهين الفقير
علّك ان تركع يوما والدهر قد رفعه وقد يتمنى بلعل فيعطى حكم ليت وينصب المضارع في جوابه
نحو قوله تعالى لعلي ابلغ الاسباب اسباب السموات فاطلع على قراءة النصب ويلحق لعل من الحروف ما الزائدة فتكفها اي تمنعها
عن العمل في الاستعمال الافصح لان ما قد ازالت اختصاصها من الحروف بالاسماء ولهذا تدخل على الجملة الفعلية اما الجملة الاسمية نحو انما
زيد قائم فما كافة واما الجملة الفعلية نحو لعلما قام زيد وانما قال الافصح لان الاخفش روى انما زيدا قائم بالاعمال و
عزي ذلك للكسائي وهو غريب تنبيه ووجه شبه تلك الحروف بالافعال انها مثلها اي مثل الافعال
لفظا ومعنى اما لفظا فلكونها اي كون بعض تلك الحروف ثلاثية كانّ وانّ وليت وبعضها رباعية كلعلّ وكانّ وبعضها
خماسية كلكنّ ومبنية على الفتح آخرها كالفعل والاول والآخر في سوى انّ وموازنته اي موازنة تلك الحروف لبعض الافعال
فلكونها مدغمة فانّ يوازن فرّ امرا وانّ يوازن فرّ ماضيا ولاتصال الضمير بها كالافعال واما معنى فلكونها بمعنى الفعل
فانّ وانّ بمعنى حققت ولكنّ بمعنى استدركت وكانّ بمعنى شبهت وليت بمعنى تمنيت ولعل بمعنى ترجيت
النوع الثالث من العوامل السماعية ما ولا وان المشبهات بليس في معنى النفي والدخول اي دخول كل منها
على المبتدأ والخبر فترفع هذه الحروف الاسم اي شيئا يسمى اسما بعد دخولها وتنصب الخبر اي ما يسمى خبرا قبل الدخول وبعد الدخول
حال كون هذه الحروف مثله اي مثل ليس في العمل وكلمة ما من هذه الحروف اشبه بليس من لا لكونها اي كلمة
ما لنفي مضمون الجملة في زمان الحال مثل ليس بخلاف لا فانها لمطلق النفي ماضيا او حالا او استقبالا وقيل لنفي الاستقبال فقط

ويؤيد

ويؤيد الاول قول الشاعر ولا اقول لكم منه غرانيق ومن ثم اي ومن اجل ان ما اشبه بليس تعمل ما عملا مطلقا غير مقيد بدخولها على النكرة
او المعرفة وكلمة لا تختص بالنكرات اي لا تعمل الا في النكرة لان النكرة اضعف من المعرفة فناسب ان تختص بالعامل الضعيف مثل ما زيد قائما
مثال العمل في المعرفة فما حرف نفي مشبهة بليس وزيد مرفوع على انه اسمها وقائما منصوب على انه خبرها وما احد خيرا منك مثال عملها في النكرة فما
نافية مشبهة بليس واحد مرفوع على انه اسمها وخيرا منصوب على انه خبرها ومنك الجار والمجرور متعلق بخير ولا رجل افضل منك مثال لا النافية
الداخلة في النكرة فلا نافية مشبهة بليس ورجل مرفوع على انه اسمها وافضل منصوب على انه خبرها ومنك متعلق بافضل ومنه قول الشاعر من صد
عن نيرانها فانا ابن قيس لا براح اي لا براح لي فترك تكرير لا مع اسمه ورفع الاسم بعدها دليل على الحاقها بليس وقد زادوا التاء مع كلمة لا
لتانيث في اسماء الاحيان لا غير نحو حين وساعة للتانيث كما في ربت وثمت انما لتانيث الكلمة اي كلمة لا او مبالغة
في معنى النفي كالعلامة فتعمل العمل المذكور فيجب ح سماعا حذف احد معموليها اي الاسم والخبر ولكن الاشهر حذف الاسم
كقوله تعالى ولات حين مناص على قراءة النصب اي ولات هذا الحين حين مناص اي فرار كقول الشاعر ندم البغاة
ولات ساعة مندم والبغي مرتع مبتغيه وخيم فندم فعل والبغاة جمع الباغي بمعنى الظالم فاعله والواو الحالية ولات لا نافية
مشبهة بليس زيدت معها التاء وساعة خبرها والاسم محذوف اي ولات الساعة ساعة مندم والجملة في محل النصب
على انها حال من البغاة والمعنى ندموا وقتا لا ينفعهم والبغي مبتدأ ومرتع خبره ومبتغيه مضاف اصله مبتغين حذف الياء
بعده حذف النون للاضافة ووخيم خبره وهو من الوخامة بمعنى الخسران بمعنى زيان كما رأيت به في قوله ولات حين زيدت التاء
بعد لا التي بمعنى ليس وقد يحذف خبرها ويبقى الاسم كقراءة ولات حين مناص برفع حين ولم يسمع اثبات الاسم والخبر جميعا
وان النافية تعمل عمل ليس لكون عملها قليلا اي في بعض المواد كقول الشاعر ان هو مستوليا على احد الا على اضعف المجانين
وانْ هذه اي ان النافية بمعنى ليس وعملت عملها فقوله هو اسمها ومستوليا خبرها ومنه قوله تعالى ان الذين تدعون من دون الله عبادا
امثالكم بتخفيف ان على قراءة سعيد بن جبير واذا انتقض النفي اي نفي ما ولا بالا ونحوها او تقدم الخبر على الاسم او زيدان بعدهما لتاكيد
النفي بطل العمل اي عمل ما ولا اما على الاول فلبطلان المعنى لان شبههما بليس في معنى النفي وقد انتقض النفي واما على الثاني
فلان ما ولا لضعف عملهما لقوة شبههما بليس من التصرف واما على الثالث فلانه يضعف شبههما بليس اذ قد وليهما
ما لا يلي ليس نحو ما زيد الا قائم مثال لانتقاض النفي فما نافية مشبهة بليس وزيد مبتدأ والا حرف استثناء وقائم خبر مبتدأ و
ما قائم زيد مثال تقديم الخبر وما ان زيد قائم مثال لزيادة ان بعد ما ولما فرغ من ذكر ما ولا المشبهتين بليس شرع في لا التي لنفي الجنس
فقال وقد يكون لا لاستغراق نفي الجنس اي لافادة شمول النفي جميع افراد الجنس واحترز به عن لا المشبهة بليس فانها لنفي
وحدة افراد الجنس ويظهر الفرق فيما اذا قيل لا رجل في الدار واريد نفي الجنس لا يجوز ان يقال بل رجلان واذا اريد به نفي الوحدة

جاز ان يقال بل رجلان او رجال فيعمل العمل اي عمل انّ المشبهة بالفعل من نصب الاسم ورفع الخبر وانما تعمل عمل انّ لافادتها الاستغراق
تشبه انّ فانها لتاكيد الايجاب وهي لتاكيد النفي فهي ضده والشيء قد يحمل على ضده كما يحمل على نظيره لان الوهم ينزل الضدين منزلة النظيرين
ولهذا تجد الضد اقرب حضورا في الذهن مع الضد لكن عملها عمل انّ مشروط بشروط اشار المصنف اليها بقوله انْ وليها اي ولي
لا بمعنى وقع بعدها بلا فاصلة نكرة فاعل ولي واحترز بهذين القيدين عن النكرة المفصول والمعرفة فانه وجب فيها الرفع والتكرير كما يجيء
مضافة صفة نكرة او مشبهة بها اي بالمضافة في تعلقه بشيء هو من تمام معناه واحترز بهذا القيد عن المفرد فانه يكون مبنيا على ما ياتي
نحو لا غلام رجل افضل منك مثال لما تليها نكرة مضافة فلا لنفي الجنس وغلام نكرة مضاف منصوب لفظا على انه اسم لا ورجل مجرور
بالاضافة وافضل مرفوع لفظا على انه خبرها ومنك الجار والمجرور متعلق بافضل ولا عشرين درهما لك مثال لما تليها نكرة مشبهة بالمضاف
فلا لنفي الجنس وعشرين اسم من اسماء العدد منصوب لفظا على انه اسم لا ونصبه بالياء ودرهما منصوب على انه تمييز له ولك
الجار والمجرور ظرف مستقر متعلقه حاصل ووجه شبهه بالمضاف انه عامل فيما بعده وما بعده متمم ومخصص له كالمضاف فانه
عامل في المضاف اليه والمضاف اليه متمم له ومع الافراد اي افراد ما يليها بانتفاء الشرط الثاني والمراد بالمفرد ما لا يكون مضافا ولا مشبها
به وجب البناء اي بناء ما يليها على ما اي حركة او حرف ينصب ما يلي به اي بهذه الحركة او الحرف قبل دخول لا عليه نحو لا
كان النصب قبل دخول لا بالفتحة كالمفرد المنصرف يبنى عليها بعد دخولها نحو لا مسلم وان كان بالياء المفتوح ما قبلها كما في التثنية والمراد بالمفرد ما لا يكون مثنى ولا مجموعا
او المكسور ما قبلها كما في الجمع المذكر السالم يبنى عليها نحو لا مسلمين بالياء المفتوح ما قبلها للتثنية او المكسور ما قبلها للجمع وان كان بالكسرة
كما في الجمع المؤنث السالم يبنى عليها نحو لا مسلمات فيها اي في الدار هو مثال للجمع بجمع المؤنث السالمة وبعضهم ينون مسلمات
مع كونه مبنيا لان هذه التنوين للمقابلة فلا ينافي البناء والاصح اسقاطه لانه وان دل على المقابلة لكن لا يخلو عن دلالة
على تمكن الاسم وذلك ينافي البناء وانما بني اسم لا في هذه الصور لتضمنه معنى من الاستغراقية وذلك لان قولك لا رجل
اذا كان لا لنفي الجنس نص في الاستغراق كما ان ما جاء من رجل نص فيه فهو بمنزلة لا من رجل فحذف لا رجل في الدار
اذا كان لا المشبهة بليس فانه ليس نصا في الاستغراق كما ان ما جاء في رجل ليس نصا فيه اذ يجوز ان يقال لا رجل في الدار
بل رجلان او رجال كما مر ولا يجوز ان يقال لا رجل في الدار بل رجلان فلما ارادوا التنصيص على الاستغراق ضمنت
معنى من وانما بنيت على ما ينصب به ليكون البناء على حركة او حرف استحقها قبل البناء ولم يبن المضاف ولا
المضارع له لان الاضافة ترجح جانب الاسمية فيعطى الاسم الى ما يستحقه في الاصل من الاعراب وفي التعريف اي فيما
يكون اسم لا معرفة بانتفاء الشرط الثاني او في الفصل بينهما اي بين الاسم وبين لا بانتفاء الشرط الاول و
جب الرفع اي رفع اسم لا في هاتين الصورتين على الابتداء لبطلان عمل لا اما في المعرفة فلانها انما
تعمل لشبهها بانّ في النفي كما انها للمبالغة والتاكيد احدهما للاثبات والآخر في النفي واذا كان معرفة
لم يبق الشبه به لان وجه الشبه به وهو كونها لنفي الجنس لم يكن حصوله فيما مع دخولها على المعرفة اذ ليس المعرفة جنسا

جنسا حتى يكون لا الداخلة عليها لنفي الجنس واما في الفصل فلضعفها عن التاثير مع الفصل والتكرير اي وجب تكرير اسم لا لكن مطلقا لا بعينه في
انما وجب التكرير فيهما ليكون كالعوض عن نقصان العمل وللمطابقة لسؤال كان سائلا يقول ازيد في الدار ام عمرو فيقال لا زيد في الدار ولا عمرو و
في المعرفة وجه آخر للتكرير وهو كونه كالعوض عما في التكرير من معنى نفي الآحاد لما في التكرير من افادة التعدد نحو لا زيد في الدار ولا عمرو مثال المعرفة فلا
نافية ملغاة من العمل زيد مبتدأ وفي الدار خبره ولا عمرو مع خبره المحذوف عطف على لا زيد في الدار عطف الجملة على الجملة ولا في الدار رجل ولا امرأة
مثال المفصول فلا نافية ملغاة عن العمل وفي الدار خبر مبتدأ مقدم ورجل مبتدأ مؤخر ولا امرأة معطوف على لا في الدار رجل بحذف الخبر
وكثيرا ما يحذف احد معموليها اي معمولي لا من الاسم والخبر لقيام قرينة حالية او مقالية تدل على المعمول الآخر ولا يحذف المعمولان
جميعا لئلا يلزم الاجحاف نحو لا عليك بحذف الاسم وابقاء الخبر اي لا باس عليك ونحو لا باس بحذف الخبر وابقاء الاسم اي لا باس عليك
ومنه اي من حذف الخبر وابقاء الاسم لا اله الا الله اي لا اله موجود الا الله فلا لنفي الجنس واله نكرة غير مضاف مبني على الفتح على انه اسم لا
وموجود خبره والا حرف استثناء والله مرفوع لفظا على انه بدل اله محمول على المحل ومنه اي من حذف الخبر وابقاء الاسم قولهم في العبادات
لا محالة اي لا تحول ولا انقلاب موجود وما يقال في تفسيره ان معناه اجنبي فهو اخذ حاصل المعنى ويقع معترضة بين الكلام ليدل
على ثبوت مضمون الجملة بطريق التوكيد النوع الرابع من العوامل السماعية حروف تنصب اسما واحدا وهي من الحروف سبعة احرف
بالاستقراء وهذه السبعة احدها يا وثانيها ايا وثالثها هيا ورابعها اي وخامسها الهمزة المفتوحة وسادسها الواو التي في الندبة وسابعها
الا التي وضعت للاستثناء فالخمسة الاول حروف النداء ومدخولها اي مدخول هذه الحروف هو المنادى اي المطلوب اقباله
وهي اي حروف النداء تنصب المنادى بها اي بهذه الحروف اذا كان المنادى نكرة اي غير معين حينئذ لا قدم النصب لان الاصل
في المنادى كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدي فيا حرف نداء ورجلا اسم نكرة منصوب على المفعولية اما لفظا بيا او من الفعل لكلمة يا
وايا الفعل المقدر اي ادعو وخذ فعل امر وفاعله مستتر فيه وجوبا والباء جارة زائدة ويد اسم معرف بالاضافة مجرور لفظا ومنصوب معنى
على انه مفعول به لخذ والياء مجرور محلا بالاضافة وانما نصب المنادى في هذه الصورة لما ذكرنا من ان الاصل في المنادى النصب اذا لم يوجد
سبب البناء وفي هذه الصورة لم يوجد سبب البناء لان سبب بناء المنادى كما سيأتي بعيد بالكاف اي وقوع المنادى موقع الكاف لكونها
مفردين معرفتين وهي هنا مفقودة فهو منصوب على الاصل او مضافا عطف على قوله نكرة اي المنادى منصوب ايضا اذا كان مضافا نحو يا عبد الله
او مضارعا ان مشابها له اي للمضاف والمراد بالمضارع للمضاف اسم يجيء بعده ما هو من تمامه لكونه معمولا نحو يا طالعا جبلا فان جبلا مفعول لطالعا
وحسنا وجهه فان وجهه مرفوع على انه فاعل حسنا ويا خيرا من زيد او بكونه صفة له سواء كانت الصفة جملة نحو يا حليما لا تعجل ويا جوادا لا تبخل او
ظرفا نحو يا رجلا في الدار واما الصفة التي لا تكون جملة ولا ظرفا فالجمهور على انه لا تحقق بها الشبه بالمضاف خلافا للبعض فانه يقول يا رجلا راكبا
او بكونه معطوفا عليه عطف النسق على ان يكون المعطوف مع المعطوف عليه اسما لشيء واحد نحو يا ثلاثة وثلاثين علما لرجل واذا اريد جماعة
معدودة بهذا العدد ويبنى على ما يرفع به فيقال يا ثلاثة وثلاثون وقال بعض الائمة ينصب المعطوف عليه بعطف النسق سواء قارنه العلمية ام لا وانما

وانما انتصب المنادى في الامثلة الثلاثة بالصورتين لما ذكرنا في النكرة وقد ان الاضافة يمنع البناء لان المضاف اليه بمنزلة التنوين والتنوين لا يجتمع مع البناء لكونه علامة
التمكن فيا حرف نداء وطالعا اسم نكرة مشبهة بالمضاف منصوب على المفعولية وجبلا منصوب على انه مفعول فيه له فان قيل كيف عمل طالعا مع عدم
الاعتماد قلنا الاعتماد حاصل لان التقدير يا انسانا طالعا فاعتمد على الموصوف لا يقال لم لا يجوز ان يعتمد على حرف النداء كحرف الاستفهام والنفي
لانا نقول حرف النداء ليس كالاستفهام والنفي في التقريب من الفعل لان النداء من خواص الاسم وفي بعض النسخ قال الاول اي طالعا عامل في الثاني
اي جبلا والثاني في جبله مختص للاول بل طالعا كالاول اي كالمضاف فانه عامل في المضاف اليه والمضاف اليه من تخصص المضاف وتتميمه
ويبنى اي المنادى علىما اي على حركة او حرف يرفع المنادى به اي بهذه الحركة او الحرف قبل النداء سواء كان بالضمة او بالالف او
بالواو وان كان المنادى مفردا اي الذي لا يكون مضافا ولا مضارعا له فيدخل فيه نحو يا زيدان ويا زيدون معرفة سواء تعرف
بالنداء او كان معرفة قبل النداء فيعم نحو يا زيد ويا رجل ويا هذا ويا انت والضم مقدر في المنقوص والمقصور نحو يا قاضي ويا
فتى والمبني قبل النداء نحو يا هذا ويا هؤلاء متروك على حاله من حركة او سكون لكن محله مبني على الضم ويظهر اثره في تقدير
في التابع فانه يجوز فيه النصب اتباعا للمحل والرفع اتباعا للبناء المقدر نحو يا سيبويه الظريف وانما بني مع انه قسم
مع ان اصله الاعراب لشبهه بكاف الخطاب في ادعوك من حيث الافراد والتعريف ووقوعه موقعه وهذه الكاف
كاف ذلك لفظا ومعنى وانما قلنا ذلك لما تقرر ان الاسم لا يبنى الا لشبهه بالحروف او الفعل ولا يبنى لشبهه
الاسم المبني وانما بني على الحركة مع ان اصل البناء السكون فرقا بين ما كان بناؤه عارضا وبين ما كان بناؤه لازما
ولان البناء عارض يشبه الاعراب وانما بني على ما يرفع به لانه لو بني على الكسر لالتبس بالمنادى المضاف الى ياء المتكلم
المحذوف منه الياء اكتفاء بالكسرة نحو يا غلام ولو فتح لالتبس بالمنادى المحذوف منه الالف المبدل من الياء اكتفاء بالفتحة نحو يا
يا غلام نحو يا زيد مثال لما هو مبني على الضم ويا زيدان مثال لما هو مبني على الالف ويا زيدون مثال لما هو مبني على الواو
ويفتح المنادى اي زيد على الفتح بالالف الاستغاثة اي بسبب الحاق الف الاستغاثة بآخره لاقتضاء الالف فتح
ما قبلها وقد عرفت ان الاستغاثة تبعث حروف الاطالة نحو يا زيداه فيا حرف نداء وزيدا مبني على الفتح على انه مستغاث
ومنصوب محلا على انه مفعول به لفعل محذوف ووجه بنائه ما ذكرنا في المعرفة ويخفض اي يجر المنادى بلامها اي
بسبب دخول لام الاستغاثة ولام التعجب والتهديد اي لام تدخل على المتعجب منه والمهدد وقت التعجب والتهديد
واعلم ان لام الاستغاثة والتعجب لام الجارة الموضوعة للتخصيص اذ جعلت علامة للاستغاثة والتعجب وانما
اختيرت من بين الحروف لمناسبة معناها لمعناها اذ المستغاث مخصوص من بين امثاله بالدعاء وكذا المتعجب
منه مخصوص من بين امثاله بالاستحضار لغرابته فاللام معدية لادعو المقدر او لكلمة يا مع ان ادعو متعد بنفسه
لكنه لما ضعف بالاضمار او لضعف لتنايب منابه جيء باللام تقوية للعمل نحو ضرب لزيد حسن كما عرفت سابقا

ويفهم

والنفي قد عرفت وجه فتح لام المستغاث والمتعجب منه والمهدد مع ان اصل لام الجارة الكسر وقد تدخل لام التعجب على ضمير مبهم مميز بنكرة منصوبة
نحو يا لها قصة ويا لها مصيبة بنصب قصة ومصيبة على التمييز من الضمير كما في ربه رجلا نحو يا لله بفتح اللام على انه مستغاث للمظلوم بكسر
اللام على انه مستغاث له فيا حرف نداء واللام للاستغاثة وهو لام الجر الموضوع للتخصيص وفتح لام لما والله مجرور به والجار والمجرور متعلق
بادعو المقدر او بكلمة يا بنيابته والمجرور في محل النصب على انه مفعول لادعو وللمظلوم اللام جارة متعلقة بما تعلق به اللام الاول و
المظلوم مجرور به وهو في محل النصب على انه مفعول به له لما تعلق به ويا للماء مثال التعجب ويا للعجب ولافتلنك مثال للتهديد
وتركيبهما ظاهر كما ذكر ولما فرغ من ذكر المنادى واحكامه شرع في ذكر موارد استعمال حروف النداء فقال واما موارد استعمالاتها اي
استعمالات حروف النداء فالهمزة المفتوحة من تلك الحروف موضوعة للقريب اي لنداء القريب لمناسبتها القرب
لكونها حرفا واحدا وايا وهيا موضوعتان للبعيد اي لنداء البعيد ومن في حكمه من نائم او ساه لمناسبتهما البعد لكونهما على ثلثة
احرف واذا نودي من عداهم فاعلم من المنادى على اقبال المنادى واي بفتح الهمزة وسكون الياء موضوعة لنداء المتوسط لكونها متوسطة
بين الواحد والثلث فناسب المتوسط في النداء بين القرب والبعد فالمنادى بها بعيد بالنسبة الى البعيد فمن عداها من القريب كانه
نظر الى هذا ويا اعم استعمالا من اخواتها لكونها اشهر صيغ النداء وكانت اولى بان يتوسع فيها فتستعمل في نداء القريب والبعيد والمتوسط
فلذا قال العلامة الزمخشري فانه قال انها للنداء البعيد ثم قال وانا يا الله ويا رب مع كونه تعالى اقرب الينا من حبل الوريد فلاستبعاد الداعي
نفسه من مرتبة المدعو ثم ويستعمل اليضا في مواضع خر لا يستعمل اخواتها فيها لما ذكرنا واليه اشار المصنف بقوله ويتعين اي
كلمة يا للنداء في اسم يا الله تعالى لان نداء الله تعالى كثير فناسب ان يستعمل في نداءه اشهر صيغها وللتنبيه على انه تعالى قريب
مناسب من جهة وبعيد عنا من جهة اخرى فناسب نداءه بما هو اعم منها للتنبيه على ذلك اما قربه تعالى منا فمن جهة انه تعالى
عالم بخصوصيات وجزئيات احوالنا قادر على مايشاء بالنسبة الينا على ما يدل عليه قوله تعالى ونحن اقرب اليه من حبل الوريد
واما بعده عنا فمن جهة انه تعالى في غاية التقدس ونهاية التجرد ونحن متعلقين غاية التعلق ومتدنسين غاية
غاية التدنس وكذا يتعين كلمة يا في كل منادى يدخله معنى من المعاني كالاستغاثة والتعجب والندبة لما ذكرنا
من انها لما كانت اعم حروف النداء تصرفت فيها وادخلت في جميع انواعه نحو يا دليلاه مثال للندبة خصه بالذكر
اعتمادا على ذكر مثال الاستغاثة سابقا فيا حرف نداء ودليل اسم معرف بالاضافة منصوب تقديرا على انه مفعول
به لفعل مقدر والتاء المبدل عن الياء مجرور محلا بالاضافة عوضا عن الياء وهاء السكت تدخل عليه حال
الوقف هيل والمندوب ههنا غير المنادى اذ ليس المقصود من ندائه طلب اقباله بل المقصود منه التفجع عليه انما

والالف ... تفجع ...

اما على عدمه كما في يا زيداه واما على وجوده كما في يا مصيبتاه ويا ويلتاه وقال بعض ان المندوب ايضا منادى لكن على وجه التفجع فاذا
قلت يا زيداه فكانك تناديه وتقول له تعال فانا مشتاق اليك واذا قلت يا ويلتاه فكانك قلت يا هلاك و
يا هلاكي ويا عذاب احضر فهذا اوان حضورك تعال او احضر حتى يتعجب من فظاعتك والدليل على كونه مدعوا قوله تعالى لا تدعو اليوم
ثبورا واحدا وادعوا ثبورا كثيرا حيث امرهم بقوله ثبورا كثيرا وقد يحذف حرف النداء لقيام القرينة فاما ان لا
يبدل عنه شيء كما في يوسف اعرض عن هذا واما ان يبدل عنه شيء كما في لفظ الله فانه لا يحذف منه الا مع ابدال الميم المشددة
كما في اللهم في الدعاء فان اصله يا الله فحذف يا لقيام القرينة وهي استعمالها في الدعاء وعوض عنها اي عن الياء الميم المشددة ولا
يقاس عليه واخر الميم تبركا باسم الله ولا يجمع بين الميم والياء لزوم اجتماع العوض والمعوض عنه الا في ضرورة الشعر كقوله اني اذا ما حدث
المّا اقول اللهم يا اللهما وقيل وقائله الفراء اصله اي اصل اللهم يا الله ام اي انا بالخير اي اقصد ايانا بالخير فخفف بحذف الهمزة
ثم حذف يا من غير عوض عنه فصار اللهم قيل هذا ليس بوجه لانك تقول اللهم لا تؤمهم بالخير فاهيده لا يوصف اللهم عند سيبويه واجاز
المبرد وصفه لانه بمنزلة يا الله واستشهد بقوله تعالى قل اللهم فاطر السموات والارض وهو عند سيبويه منادى مستانف و
قال الرضي لا ارى في الاسماء المختصة بالنداء مانعا من الوصف الا ان يسمع مقصودها فانه تان اي تانان فابذنان
الفائدة الاولى انه لا يدخل حروف النداء على الالف واللام لاستلزامه اجتماع آلتي التعريف وهو ممتنع الا في يا الله فانه
يجوز دخوله على لفظ الله مع كونه معرفا باللام بناء على اجتماع شيئين لزوم اللام للكلمة فلا يقال في سعة الكلام لاه وكونها بدلا عن
محذوف وهو الهمزة في اله اذ اصله اله فحذف منه الهمزة وعوض عنه الالف واللام فصار الله ولم يجتمع هذان الشيئان
في موضع آخر اما النجم والصعق والذي وابنه فان لامها وان كانت لازمة لكنها ليست بدلا من المحذوف واما الناس
وان كانت اللام فيه عوضا من المحذوف اذ اصله اناس لكنها ليست لازمة للكلمة لانه يقال في سعة الكلام اناس
بدون اللام فلا يقال يا الناس كما يقال يا الله وهذه بالرجل لعدم اجتماع الامرين وشرطي فيه الى اللزوم والتبديل ولعدم اجتماع هذين الامرين
في التي قوله من اجلك يا التي تيمت قلبي وانت بخيلة بالوصل عني لان لامها ليس عوضا عن محذوف
وان كانت لازمة للكلمة حكموا بالشذوذ في الغلامان في قوله فيا الغلامان اللذان فرا اياكما ان تكسبان شرا
لانتفاء الامرين كليهما ياتيه اشد شذوذا بل اذا اريد نداؤه يتوسط بينهما اما بكلمة ايها نحو يا ايها الرجل فيا
حرف نداء واي منادى مفرد معرفة مبني لفظا على الضم ولكنه ها التنبيه تعويضا عما فاته من الاضافة و
الرجل اسم معرف باللام صفة له اي لاي على راي وعطف بيان له على راي ولما توهم من كونه صفة جواز النصب
حملا على محله كما في يا زيد الظريف عقبه بقوله مرفوع دفعا لهذا التوهم يعني ان الرجل وان كان صفة وحقها جواز الوجهين

لكن

لكن التزم رفعه حملا على لفظه ولا يجوز نصبه حملا على محله لان الرجل هو المقصود بالنداء فالتزم رفعه ليكون حركته الاعرابية موافقة لحركته
البنائية التي علامة المنادى فيدل على انه هو المقصود بالنداء او يتوسط باسم الاشارة نحو يا هذا الرجل وهذا التركيب كالتركيب
الاول يعني يا ايها الرجل في جميع ما ذكر او يتوسط باي وهذا باجتماعهما نحو يا ايهذا الرجل فيا حرف نداء واي منادى مفرد معرفة
مبني لفظا على الضم وهذا اسم اشارة مرفوع محلا على انه صفة لاي والرجل مرفوع لفظا على انه صفة لهذا على راي او بدل عنه اي عن هذا
على راي او عطف بيان له اي لهذا على راي ولا يوصف اي الا بما فيه الالف واللام كما في المثال الاول او باسم الاشارة كما في هذا
المثال واسم الاشارة لا يوصف الا بما فيه الالف واللام الفائدة الثانية قد يضاف المنادى الى الياء اي الى ياء المتكلم
فيجوز فيه وجوه اربعة فتح الياء وسكونها نحو يا غلامي بفتح الياء وسكونها والوجه الثالث ما اشار المصنف بقوله فيجوز قلبها اي قلب الياء
الفا نحو يا غلاما وحذف الياء والاكتفاء بالكسرة نحو يا غلام وهذان الوجهان لا يكونان في كل منادى مضاف الى ياء المتكلم
بل في الاسم الذي غلب عليه الاضافة الى الياء واشتهر بها بالتبديل لشهرة على الياء المغيرة بالحذف والقلب فلا
تقول يا عدو ويا عدوا وقد يحذف الالف والاكتفاء بالفتحة نحو يا غلام وزيد في بعضها وجوه اخر اشار المصنف اليها بقوله او
قلب الياء اي ياء المتكلم تاء اي تاء التانيث حال كونها مع الالف جمعا بين العوضين نحو يا ابتا ويا امتا او بدونها اي بدون الالف
بالعوض الواحد نحو يا ابت ويا امت فتحا وكسرا اي بفتح التاء لانها بدل عن الياء المفتوحة وبكسرها لمناسبته الياء التي ابدل منها
والدليل على ان التاء بدل من ياء المتكلم انهم لا يجمعون بينهما وانما ابدلت تاء التاء التانيث لانها تدل في بعض المواضع على
التفخيم كما في علامة والاب والام مظنتا التفخيم والدليل كونها للتانيث انقلابها في الوقف هاء ويجوز الحاق هاء السكت على
المنادى المضاف الى ياء المتكلم بجميع اقسامه وقفا اي حال الوقف في الوقف لا حال الوصل ولتمكنه الصوت به فانه مطلوب
في باب النداء نحو يا غلاميه بفتح الياء ويا غلاميه بسكون الياء ويا غلاماه بابدال الياء بالالف ويا غلامه بحذف الياء
والاكتفاء بالكسرة ويا ابتاه بابدال الياء بالتاء مع الالف فائدة في كلامهم ما هو على طريقة النداء ويقصد به الاختصاص وذلك
وذلك نحو انا افعل كذا ايها الرجل ونحن نفعل كذا ايها القوم ولم يعنوا بالرجل والقوم الا انفسهم كانه قيل انا افعل مختصا
من بين الرجال ونحن نفعل مختصين من بين الاقوام ومنه على غير طريقة النداء نحو نحن العرب نكرم الضيف فنحن مبتدأ
العرب منصوب على الاختصاص بفعل مخصوص محذوف اي نعني ونحوه ونكرم الضيف فعل وفاعل ومفعول والجملة خبر المبتدأ
وتقديره نحن نعني العرب نكرم الضيف اي مختصين من بين الخلائق باكرام الضيف ومنه قولهم الحمد لله الحميد بنصب الحميد
والملك لله اهل الملك بنصب اهل ومنه وامرأته حمالة الحطب على راي ومررت بزيد المسكين تنبيه اي
هذا تنبيه قد اختلف في نصب المنادى في انه باي شيء هو فقيل وقائله المبرد نصبه بتلك الحروف
لسدها مسد الفعل ولذا يميل امالة الفعل وهو ان كونه نصبه بتلك الحروف ما اختزناه لان حرف النداء نائب عن الفعل ولا مانع

من عمله مع ان الاصل فى ان لا يقدر فى الكلام شيئ وقيل وقائله سيبويه انتصابه بفعل محذوف منه فالاول زائدة لانه حرف النداء عليه و سد مسده من نحو ادعو واطلب بيان الفعل المحذوف والمراد بنحو هما ما يؤدى مؤديهما نحو انادى والواو التى من الحروف السبعة الناصبة للاسم يكون بمعنى مع ويجوز ان يكون قوله بمعنى مع حالا من الواو باعتبار استتاره فى ناصبه اى الواو ناصبة حال كونها بمعنى مع اى دالة على المصاحبة فخرج به واو العطف اذ لم يقصد بها المصاحبة نحو استوى الماء والخشبة مثال لمصاحبة الفاعل مدخول الواو فى صدور الفعل عنه فاستوى فعل مبنى تقديرا على الفتح والماء فاعله والواو بمعنى مع والخشبة منصوب على انه مفعول معه وناصبه اما الواو كما هو مذهب البعض وعبد القاهر او الفعل بتوسط الواو كما هو مذهب جمهور النحاة وقال الشارح الرضى هذا هو المختار لان الاولى رعاية اصل الواو فى كونها غير عاملة كيف ولو كان الواو بمعنى مع ناصبا لوجب ان يكون ناصبا فى كل رجل وضيعته وليس كذلك بل الواو فيه للعطف ونحو كفاك وزيدا درهم مثال لمصاحبة المفعول له اى مدخول الواو فى وقوع الفعل عليه نحو كفى فعل والكاف مفعوله والواو بمعنى مع وزيدا منصوب على انه مفعول معه ودرهم مرفوع على انه فاعل كفى ويسمى منصوبها اى منصوب الواو مفعولا معه اى الذى فعل بمصاحبة الفعل المذكور والا التى من الحروف السبعة الناصبة للاسم واحد من فروعه للاستثناء اى للاخراج مدخولها عن حكم ليقصد اخراجه عنه ماخوذ من الثنى وهو الصرف فان المتكلم صرف المستثنى عن حكم المستثنى منه بالا واخواتها ومدخولها اى مدخول الا المستثنى اى الذى يطلب صرفه واخراجه عن حكم المستثنى منه وما اى المتعدد الذى اعتبر مغايرته له اى مغايرة ذلك المتعدد له اى المستثنى فى الحكم الذى وقع على ذلك المتعدد المستثنى منه ويحتمل ان الضمير مغايرته راجعا الى المستثنى وضمير له الى المتعدد والمستثنى على قسمين متصل ومنقطع فالمتصل هو المخرج من متعدد لفظا او تقديرا بالا واخواتها والمنقطع هو المذكور بعدها غير مخرج وههنا اشكال مشهور وهو ان زيدا فى قولك جاءنى القوم الا زيدا ان لم يكن داخلا فى القوم فهو خلاف الاجماع لانهم اطبقوا على ان الاستثناء المتصل مخرج ولا اخراج الا بعد الدخول وان كان داخلا فيه والا لاخراجه منهم بعد الدخول كان المعنى جاء زيد مع القوم ولم يجئ زيد وهو تناقض ظاهر وخلاصة الجواب انه داخل فيهم وذلك لا يلزم التناقض فى قولنا ممنوع لان الاخراج بالا واخواتها قبل اسناد الفعل او شبهه وقيل الحكم فيها اذ كان ادوات الاستثناء قيدا للنسبة كما عداها وما خلا فلا يلزم التناقض فقولنا جاءنى القوم الا زيدا فى قوة قولنا القوم المخرج منهم زيد جاءنى وقال بعضهم انه غير داخل فيهم فى قصد المتكلم بل القوم عام مخصوص بمعنى ان المتكلم اراد بالقوم جماعة ليس فيهم زيد وقوله الا زيدا قرينة تدل السامع على مراد المتكلم وليس بشيئ لاجماع اهل اللغة على ان الاستثناء مخرج ولا اخراج الا مع الدخول وقال بعضهم انه غير داخل لكنه قال المستثنى مع المستثنى منه وآلة الاستثناء بمنزلة اسم واحد فقولك له على عشرة الا واحدا بمعنى له على تسعة لا فرق بينهما من وجه فلا دخول هناك ولا خروج وهذا ايضا غير مستقيم لقطعنا بان عشرة فى كلامك والا على المعنى الموضوع له

وهذا القول ليس بلا طائل و التوفيق لجواب ما مر فى المشهور

ای الضمیر الذی هو مفعوله و هو محذوف

هى لا مفردة بلا استثناء وهو المستثنى وكذا الا مفيدة للاستثناء وواحد هو المخرج وتسعة لا يدل على شيئ من هذه الثلثة والقسم اجماعهم على ان الاستثناء مخرج يبطل هذا ثم اعلم ان المستثنى فى اعرابه على خمسة اضرب واجب النصب ومختار البدل والمعرب على حسب العوامل وواجب الجر وجائز الحركات الثلث فيه اما واجب النصب فلا شروط ثلثة على سبيل منع الخلو اما كونه فى كلام تام موجب واما كونه مقدما على المستثنى منه واما كونه منقطعا واليها اشار المصنف بقوله وشرط نصبه اى شرط وجوب انتصاب المستثنى ان يكون المستثنى اى المذكور بعد الا فى كلام تام اى ما ذكر فيه المستثنى منه احترازا اذا لم يكن المستثنى منه مذكورا فانه لا يجب النصب فيه موجب اى غير مصدر بحرف نفى او نهى او استفهام احترازا عن غير الموجب فانه لا يجب نصب المستثنى فيه كما يجئ وفائدة الفرق بين الموجب والمثبت ان المثبت ما وقع وثبت فكل مثبت موجب ولا عكس فقام زيد مثبت وموجب ويقوم زيد موجب لا مثبت نحو جاءنى القوم الا زيدا فجاء فعل ماض مبنى لفظا على الفتح والنون لوقاية الفعل عن الكسرة المخصوصة بالاسم والياء للمتكلم فى محل النصب على انه مفعول به والقوم مرفوع على انه فاعل جاءنى والا حرف استثناء وزيدا منصوب على الاستثناء وناصبه الا لقيامه معنى الاستثناء به فتكون نائبة عن استثنى كما ان حرف النداء نائب عن انادى واما ناصبه فالمستثنى على خلاف سيأتى ذكره وانما وجب نصبه فى هذه الصورة لانه لو لم ينصب لكان بدلا والبدل فى حكم تكرير العامل فيلزم ثبوت الاثبات فى المستثنى والمستثنى منه واما فى غير الموجب فلا يلزم ذلك لجواز اعتبار تكرير اصل العامل بترك النفى العارض ولان المبدل منه فى حكم التنحية فيكون فى حكم التفريغ وهو فى الايجاب ممتنع لفساد المعنى اذ لا يستقيم ضربنى الا زيد منك وفيهما نظر اما فى الاول فلان معنى تكرير العامل ليس الا اعتبار ذات العامل مع قطع النظر عن الايجاب والسلب ولهذا جاز جاء زيد لا عمرو فى العطف مع انه فى قوة تكرير العامل واما فى الثانى فلان المبدل منه ليس مطرحا بالكلية حتى تفسد المعنى ودفع بين نفس المستثنى وما فى حكمه او مقدما عطف على قوله فى كلام تام اى المستثنى منصوب ايضا وجوبا اذا كان المستثنى مقدما على المستثنى منه وانما وجب نصبه لامتناع حمله على البدل لاستحالة تقدم البدل على المبدل منه لانه من التوابع فلم يبق الا النصب على الاستثناء نحو ما جاءنى الا زيدا احد او منقطعا اى المستثنى منصوب ايضا وجوبا اذا كان منقطعا اى غير داخل فى المستثنى منه قصدا اى فى قصد المتكلم وانما قيد به ليتناول قولنا ما جاءنى القوم الا زيدا اذا قصد المتكلم من القوم قوما لم يكن زيد داخلا فيهم ايضا منقطع وليس عدم المجانسة شرطا فى المستثنى المنقطع بل قد يكون مجانسا كالمثال المذكور وقد لا يكون نحو ما جاءنى احد الا حمارا وانما وجب النصب فى هذه الصورة لانه لا مجال لاقسام البدل الا بدل الغلط وهو غير موجود فى الفصيح فمع جواز وجه آخر وهو الاستثناء لا يحمل عليه هذا لغة الحجازيين واما بنو تميم فقد قسموا المنقطع الى قسمين احدهما ما يكون قبله اسم لا يصح حذفه نحو ما جاءنى القوم الا حمارا ومنه قول الشاعر وبلدة ليس بها انيس الا اليعافير والا العيس فههنا يجوزون البدل وثانيهما ما لا يكون قبله اسم ليصح حذفه فهم ههنا يوافقون الحجازيين فى ايجاب النصب كقوله تعالى لا عاصم اليوم من امر الله الا من رحم اى من رحمه الله فمن

فمن رحمه الله هو المرحوم المعصوم فلا يكون داخلا فى العاصم فيكون منقطعا هذا اذا جعلنا العاصم بمعنى الفاعل وارجعنا ضمير الفاعل فى من رحم الى الله والمفعول الى من كما هو الظاهر واما اذا جعلنا العاصم بمعنى المعصوم كقوله تعالى فى عيشة راضية اى مرضية او اردنا بمن رحم الراحم فالاستثناء متصل لدخول المرحوم فى المعصوم او الراحم فى العاصم ولما فرغ من بيان مواضع وجوب نصب المستثنى وهو القسم الاول من الاقسام الخمسة شرع فى بيان القسم الثانى منه وهو ما يختار ابداله اى جعله بدلا من غيره فقال ويجوز نصبه اى نصب المستثنى بعد الا باعمال كلمة الا ويختار البدل من المستثنى منه بالعامل عليها اذا كان الكلام الذى وقع الاستثناء فيه تاما اى ذكر فيه المستثنى منه غير موجب صفة لقوله تاما او خبر بعد خبر لكان والمراد بغير الموجب ما كان مصدرا بحرف نفى او شبهه نحو ما فعلوه الا قليل بالرفع على الابدال من واو الجمع وهو المختار والا قليلا بالنصب على الاستثناء باعمال الا فيه وانما اختير البدل لان عامله على تقدير الابدال الفعل الصريح او شبهه بلا خلاف وعلى تقدير الاستثناء عامله الا على خلاف فالابدال اولى من وفيه ان الاول كون عامله الفعل الصريح او شبهه والثانى انه لا خلاف فى عامله والقسم الثالث من اقسام المستثنى ما اشار اليه المصنف بقوله ويعرب اى بعد الا على حسب العوامل اى على طبق مقتضى العوامل من الرفع والنصب والجر اذا كان المستثنى مفرغا اى لم يذكر معه المستثنى منه وهو فى كلام غير موجب ليفيد الا ان يستقيم المعنى وانما سمى هذا المستثنى مفرغا لانه فرغ له العامل عن المستثنى منه فالمراد بالمفرغ المفرغ له كما يراد بالمشترك المشترك فيه فهو من قبيل الحذف والايصال او يجعل المفرغ وصفا للمستثنى بحال متعلقه اى المفرغ عامله وانما يعرب المستثنى فى هذه الصورة على حسب العوامل لانه لما فرغ العامل عن المستثنى منه للعمل فى المستثنى بطل عمل الا فيه واعرب بما يقتضيه ذلك العامل لاقامة المستثنى مقام المستثنى منه فاعرب بما اعرب به مثل ما ضربنى الا زيد مثال الرفع المستثنى لكونه فاعلا لضربنى وليست الا قائما مثال النصب لكونه خبر ليس وما مررت الا بزيد مثال الجر بالباء تنبيه اى هذا تنبيه يعرف به الاختلاف الاصل فى عامل المستثنى قيل و قائله الزجاج انتصاب المستثنى ليس بالا كما قلنا بل بفعل مقدر يدل عليه الا اى استثنى فعلى هذه المذاهب الخمس يكون المستثنى منصوبا على انه مفعول به لكن الفعل مقدر وهو مردود بمخالفته النظائر اذ لا يجمع بين فعل وحرف يدل على معناه لا باظهار ولا باضمار ولو جاز ذلك لنصب ما و لىّ ليت وكان بالتمنى والتشبيه والاجماع على امتناع ذلك وقيل وقائله البصريون ليس انتصابه بالا ولا بالفعل المقدر بل بالمذكور المتقدم على الا سواء كان فعلا او شبهه او معناه لكن بتوسط الا اى بتوسطها الا لانه شيئ متعلق بالفعل معنى اذ هو مخرج مما نسب اليه الفعل وقد جاء بعد تمام الكلام فشابه المفعول فنصبه على التشبيه بالمفعول كما فى حسن الوجه بالنصب ورد هذا الوجه بقبح تكرير الاستثناء نحو قبضت عشرة الا اربعة الا اثنين اذ لا فعل فى المثال المذكور الا قبضت فاذا جعل معدا بالا لزم تعديته الى الاربعة بمعنى الحط والى الاثنين بمعنى الجبر وذلك حكم باطل لا نظير له اعنى استعمال فعل واحد معدا بحرف واحد لمعنيين متضادين وقيل بل بالفعل المذكور استقلالا ويبطله انه حكم باطل لا نظير له فان نصب المستثنى بعد الا لا مقتضى له غير الا لانها لو حذفت لم يكن لذكره معنى ثم تمم اقسام المستثنى لما كان المستثنى على خمسة اقسام كما ذكرنا ولما فهم ذكر الاقسام الثلثة منها وبقى القسمان الاخران اى واجب الجر و

والجائز فيه الحركات الثلث تممها بقوله وقد يستثنى بكلمة غير وسوى بالقصر ويجئ فيها لغتان فتح السين وكسرها ولا يجئ فيها وسواء بالمد ولا يجئ فيها الضم وهذه الاسماء من الاسماء اللازمة للاضافة والمستثنى بها اى بهذه الاسماء مجرور وجوبا بالاضافة اى باضافة هذه الاسماء اليه نحو جاءنى القوم غير زيد وسواء زيد وغير اى كلمة غير اذا استعمل فى الاستثناء لا فى الصفة فانه باعراب موصوفه اعرابا اى فى الاعراب كالمستثنى بالا على التفصيل المذكور فى المستثنى فانه لما انجر به المستثنى للاضافة انتقل اعرابه اليه وهو فى الاصل صفة حملت على الا فى الاستثناء كما حملت الا عليها فى الصفة اذا كانت تابعة لجمع منكور غير محصور نحو لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا اى غير الله وسوى وسواء نصب اى منصوب كل منهما على الظرفية اى على كونهما ظرفين على المذهب الاصح فاذا قلت جاءنى القوم سوى زيد او سواء زيد فكانك قلت مكان زيد والدليل على ظرفيتهما فى الاصل وقوعهما صلة بخلاف غير نحو جاء الذى سوى زيد واما عند الكوفيين فيجوز خروجهما من الظرفية وتصرف فيهما رفعا ونصبا وجرا كغير ومستندهم قول الشاعر ولم يبق سوى العدوان دناهم كما دانوا وهو شاذ عند البصريين لا يكون الا فى ضرورة الشعر وزعم الاخفش ان سواء اذا اخرجوه عن الظرفية ايضا نصبوه استنكارا لرفعه فيقولون جاءنى سواءك وفى الدار سواءك ومثل هذا قوله تعالى ومنهم دون ذلك ولقد تقطع بينكم وقد يستثنى بكلمة حاشا وعدا وخلا وما عدا وما خلا والمستثنى بها منصوب على المفعولية وفاعلها ضمير مستتر فيه وجوبا على ما مضى فى مبحث الحروف الجارة ويستثنى ايضا بليس ولا يكون اللذين من الافعال الناقصة الناصبة للخبر نحو جاءنى القوم ليس زيدا ولا يكون زيدا والمستثنى بهما اى بليس ولا يكون نصب اى منصوب على الخبرية لهما والاسم اى اسم ليس ولا يكون مستتر فيهما اى فى ليس ولا يكون وجوبا فى باب الاستثناء لما مر فى حاشا وعدا وخلا من انه لا بد ان يكون فى صورة المستثنى بالا التى هى ام الباب والجملة اى جملة ليس ولا يكون منصوب المحل على الحالية من مرجع ضمير بها بتضمين معنى الاستثناء وقد سبق ذكر مرجعها واعلم ان المستثنى قد يحذف من الا وغير الكائنتين بعد ليس فقط كما يحذف المضاف اليه من غير الكائن بعد لا تقول جاءنى القوم ليس الا وليس غير بالضم تشبيها لغير بالغايات حين حذف المضاف اليه وكلمة غير فى محل النصب على انها خبر ليس واسمه مضمر لا يظهر وتقديره ليس الجائى غيره وفى محل الرفع عند الزجاج بانه اسم ليس وخبره محذوف والتقدير ليس غير زيد جائيا وقد يقال ليس غيرا بالنصب على ابقاء المضاف على حاله بعد حذف المضاف اليه وقد ينون غير فى الحالين كما ينون كل وبعض عوضا عن المضاف اليه وقد يستثنى بلا سيما هذا هو القسم الخامس من اقسام المستثنى اى ما يجوز فيه الحركات الثلث وقال الشارح الرضى واما لا سيما فليس من كلمات الاستثناء حقيقة بل المذكور بعده منبه على اولويته بالحكم المتقدم وعدها صاحب المفصل من كلمات الاستثناء وانما عد من كلماته لان ما بعده مخرج عما قبله من حيث

اولوية بالكم المتقدم اعلم انهم اختلفوا في ان الاستثناء من النفي اثبات ومن الاثبات نفي ام لا فذهب الكلي ذاهب
وكان المرضي عنه الشيخ ابن الاول فلذلك جزم بالتجويز ومنه صاحب المفصل الثاني فلذلك عده من ادوات الاستثناء ولا سيما
في الاصل المثل نحو هما سيان اي مثلان فمعنى لا سيما لا مثل ما وقد يحذف لا في اللفظ لكنه مراد من حيث المعنى وهي
نحو اكرم القوم لا سيما زيدا وسيما زيد بتقدير لا فاكرم فعل امر وفاعله مستتر فيه وجوبا والقوم منصوب على انه مفعول به له ولا نافية للجنس
وسي اسم مضاف منصوب لفظا على انه اسم لا وخبرها محذوف وهو موجود وما فيها اما موصوفة او موصولة او زائدة وفيما بعدها
اي فيما بعد لا سيما ثلثة اوجه الرفع على الخبرية لمبتدأ محذوف وما فيها في الرفع اما موصولة بمعنى الذي والجملة التي بعده صلته
او نكرة موصوفة بجملة اسمية اي لا مثل الذي اذا كان ما موصولة او شيء اذا كان موصوفة هو مبتدأ زيد خبره موجود خبر لا
وهذا الوجه اقل بالنسبة الى الجر لان فيه حذف احد جزئي الجملة الاسمية التي هي صلة كقراءة من قرأ تماما على الذي احسن او صفة
قليل والوجه الثاني الجر اي جر ما بعد لا سيما على اضافة سي اليه وما زائدة اي لا مثل زيد موجود ويحتمل ان يكون نكرة غير
موصوفة والاسم بعدها بدل منها والجملة اي لا سيما مع ما بعده حال من الفاعل او المفعول الذي قبلها في الحالتين اي في
حالتي الرفع والجر فالتقدير في المثال المذكور هكذا اكرم القوم حال كونهم لا مثل زيد موجود والوجه الثالث النصب اي نصب
ما بعد لا سيما على الاستثناء على ان يكون لا سيما بتمامها اداة استثناء وما بعدها منصوب على الاستثناء فيكون لا سيما على هذا التقدير
منقولا عن اصله الاولي اي عن الوجه الاول وهو رفع ما بعدها والوجه الثاني وهو جره فالكون لا سيما في هذه الحالة مبقاة
على ما كانت عليه في الحالتين الاوليين اي على نصبه الذي كان له في الاصل حال كونه اسم لا التبرئة وحال كونها كغيرها اعرابا
ارى الاعراب وهو النصب على المصدرية ومعنا اي في معنى التخصيص نحو جاءني القوم لا سيما زيدا فانه اخص خصوصا من زيد
ولما فرغ من النوع الرابع شرع في النوع الخامس فقال النوع الخامس من العوامل السماعية حروف تنصب الفعل المضارع
ونصبه اما بالفتحة لفظا او تقديرا كلمة المفرد واما بحذف النون كلمة التثنية والجمع وهي اي هذه الحروف اربعة احرف
بالاستقراء ان ولن وكي واذن فان التي تنصب المضارع بها تجعل ما بعدها في تأويل المصدر قيل وهي في هذا الباب اصل ولهذا
عملت في المضارع والماضي والبواقي محمولة عليها لاشتراكها في معنى الاستقبال وقيل تنصب بعد البواقي باضمار ان
وانما تنصب لمشابهتها بان الناصبة للاسم صورة ومعنى نحو ان تقوم مثال للنصب بالفتحة ونحو ان تقصروا
خير لكم مثال للنصب بحذف النون فان ناصبة وتقصروا فعل مضارع منصوب بان ونصبه بحذف النون وان
مع ما بعدها بمنزلة او في المصدر المضاف الى ضمير فعله مرفوع على انه مبتدأ وخير خبره وفاعله مستتر فيه يعود الى ذلك المصدر ولكم
الجار والمجرور

الجار والمجرور متعلق بخير تقديره ضرر لكم خير لكم وتجيء ان على وجوه اخر غير الناصبة كالمخففة من المثقلة وهي التي تقع بعد العلم او ما يؤدي
معناه وقد مر ذكرها في باب الحروف المشبهة بالفعل مفصلا نحو علم ان سيقوم فعلم فعل ماض مبني لفظا على الفتح وفاعله مستتر فيه
يعود الى زيد مثلا حذف لقيام القرينة وان مخففة من المثقلة فضمير الشأن اسمها والجملة خبرها والسين حرف الاستقبال ادخل عليها فرقا بينها وبين ان
المصدرية كما مر ويقوم فعل مضارع مرفوع لفظا على الضم وفاعله مستتر فيه يعود الى زيد المحذوف وكالزائدة وهي التي دخولها
على الكلام وخروجها عنه سواء يعني لا دخل لها في اصل المراد لانه خارج عن الفائدة ويكثر زيادتها بعد لما نحو قوله تعالى فلما ان جاء
البشير الفاء عاطفة ولما ظرف بمعنى اذ يستعمل استعمال الشرط اي يقع بعدها جملتين مضمون اولاهما سبب لمضمون الثانية يليه
فعل ماض لفظا او معنى وان زائدة وجاء فعل ماض والبشير فاعله ويقل زيادتها مع الكاف نحو كأن ظبية تعطو الى ناظر السلم
على رواية الجر وقد مرت في الحروف المشبهة بالفعل وكالمفسرة لما اي لمفعول فعل هو في الفعل بمعنى القول لا صريحه
اي لا صريح القول كامر ونزل واوحى ونادى ولا ما ليس بمعناه نحو قوله تعالى وناديناه ان يا ابراهيم والواو للعطف وناديناه
فعل وفاعل ومفعول وان مفسرة لمفعول نادينا وهو الضمير المنصوب ويا حرف نداء وابراهيم منادى مفرد معرفة مبني لفظا
على الضم وقوله تعالى فاوحينا اليه ان اصنع الفلك باعيننا ولما ذكر العلماء ان وجوها اشار الى مواضع وقوعها ليمتاز بعضها عن بعض
فقال وان التي تقع بعد العلم او ما يؤدي معناه كتحققت وتيقنت وانكشف وظهر هي اي كلمة ان هذه المخففة من المثقلة
لا الناصبة المصدرية لان المصدرية للطمع والرجاء فلا يناسب العلم بخلاف المخففة فانها للتحقيق فتناسب العلم وفي ما
بعد الظن واخواته التي تقع بعد فعل الظن يجوز فيه الوجهان المصدرية والمخففة لانه من حيث عدم الجزم بتحققها ناسب المصدرية
ومن حيث رجحان تحققها ناسب المخففة نحو ظننت ان لا يقوم بنصب يقوم على ان يكون ان ناصبة ورفعه على ان يكون
مخففة ومنه قوله تعالى وحسبوا ان لا يكون فتنة حيث قرئ بنصب يكون ورفعه ولن التي تنصب المضارع بها معناها النفي
المستقبل نفيا مؤبدا على ما صرح اهل اللغة قال الفراء اصلها لا فابدلت الالف نونا كما يبدل النون الخفيفة الفا
في الوقف وكذا التنوين وقال الخليل اصله لا ان فقصر وقال سيبويه انه حرف برأسه لا اصل له نحو لن ابرح الارض
اي لا ازول عن الارض وكي التي تنصب المضارع بعدها معناها السببية ما قبلها لما بعدها كسببية الاسلام
لدخول الجنة في نحو اسلمت كي ادخل الجنة ولم يذكر المصنف مثالها لظهورها واذن التي تنصب المضارع
بعدها مدخولها جواب لقول القائل وجزاء لفعله قال الشيخ الرضي والذي يلوح ويغلب في ظني ان اصلها
اذ حذفت الجملة المضاف اليها وعوض عنها التنوين قصدا لجعله صالحا لجميع الازمنة الثلثة بعدما
كان مختصا بالماضي وذلك انهم ارادوا الاشارة الى زمان فعل ولنصبها شرطان اشار اليهما بقوله وتنصب
اي اذن فعلا مستقبلا اي لا حالا ولا ماضيا لان الجواب والجزاء لا يكون الا في الاستقبال ولو كان حالا

لم ينصب كقولك لمن يحدثك اذن اظنك كاذبا والشرط الثاني ما اشار اليه بقوله لم يعتمد اي ذلك المستقبل على ما قبلها
يعني بالاعتماد ان يكون ما بعدها من تمام ما قبلها وذلك في ثلثة مواضع الاول ان يكون ما بعدها خبرا لما قبلها نحو انا اذن
اكرمك والثاني ان يكون ما بعدها جزاء للشرط الذي قبل اذن نحو ان تأتني اذن اكرمك الثالث ان يكون
جوابا للقسم الذي قبلها نحو والله اذن لا اكرمك وانما اشترط هذا الشرط لان ما بعدها اذا كان معتمدا على ما قبلها اي
كان معمولا له لا ينتصب لانها لضعفها لا تقدر على ان تعمل فيما قبلها كانه سبقها كما كقولك اذن تدخل الجنة لمن
قال اسلمت مثال مثال لا يحتمل الا الاستقبال فقوله اسلمت فعل وفاعل واذن ناصبة وتدخل فعل وفاعله مستتر فيه
وجوبا والجنة منصوب على انه مفعول به له وانما لم يذكر المصنف النواصب هذا التفصيل على طبق ما ذكره في الاجمال بل اكتفى بذكر
الجزئين منه وهما ان واذن لان هذين الجزئين لما لم يكونا ناصبين مطلقا بل في بعض الاستعمالات اراد ان يذكر مواضع
نصبهما بخلاف الجزئين الاخرين فانهما ناصبان مطلقا فلا يحتاج الى ذكرها ولما فرغ من النوع الخامس شرع في النوع السادس
فقال النوع السادس من العوامل السماعية حروف تجزم الفعل المضارع والجزم بمعنى القطع قال في الصحاح جزمت الشيء
اي قطعته وانما سميت جوازم لانها تقطع الحركة من آخر المفرد الصحيح وحرف العلة من آخر المعتل والنون من آخر التثنية
والجمع وانما تجزم لاختصاصها بالافعال فتعين الاثر على وفق المرتبة في الاختصاص بالفعل وهي اي هذه الحروف خمسة
احرف بالاستقراء لم ولما ولام الامر ولا في النهي احتراز عن لا في النفي وقد سمع من العرب الجزم بلا النافية
ايضا اذا صلح قبلها كي نحو جئته لا يكن له علي حجة وان الشرطية احتراز عن ان النافية فلم ولما مشتركان في كونهما موضوعين
لقلب معنى المضارع ماضيا وقال بعضهم بل هما داخلان على لفظ الماضي وتقلبانه الى لفظ المضارع ويبقى معنى الماضي على حاله
والاول اولى لان قلب المعنى ظاهر في كلامهم ونفيه اي نفي معنى المقلوب الى الماضي نحو لم يضرب ولما يضرب
فلم ولما جازمة ويضرب فعل مضارع مجزوم بهما ولكل منهما خواص اشار اليها بقوله ويختص لم بمصاحبة الشرط لها فاضافة
المصاحبة الى الشرط اضافة المصدر الى فاعلها ويجوز ان يكون من قبيل اضافة المصدر الى مفعولها بحذف المضاف
اي بمصاحبة اداة الشرط نحو ان لم تفعل افعل ومن لم تفعل فهو كذا ويختص لما بجواز انقطاع منفيها دون
الحال لعدم استمرار النفي فيها نحو لما يضرب زيد امس ثم ضرب اي في هذا اليوم ويختص لما بجواز حذف فعلها
اي فعل لما ان دل دليل على حذفه كقولك شارفت المدينة ولما فالكاف جارة والمجرور الجملة التي بعده
بتأويل القول وشارفت فعل وفاعل والمدينة مفعول به له ولما جازمة وفعلها محذوف لقيام القرينة المقالية
ولاقامة

ولاقامة ما الزائدة مقامه اي ولما ادخلها بخلاف لم فانه لا يجوز حذف فعلها الا لضرورة ويختص لما بتوقع ثبوته اي ثبوت فعله
مثل قوله تعالى لما يذوقوا عذاب السعير فانه يدل بمفهوم الموافقة على انهم ذوقوا عذاب السعير منتظر وقوعه ثم اراد ان يذكر اقسام
لما ليمتاز كل واحد منها عن الآخر فقال وهي اي كلمة لما حالكونها مع المضارع جازمة وحالكونها مع الماضي لفظا او معنا بشرط ان لا يكون مؤولا بالمصدر
ظرفية بمعنى اذ يستعمل استعمال الشرط يعني يقع بعدها جملتين مضمون الاولى سبب لمضمون الثانية نحو لما قمت قمت مثال للماضي لفظا
فلما ظرف بمعنى اذ منصوب على الظرفية وعاملها الجزاء على مذهب الاصح وقمت فعل وفاعل والجملة شرط وقمت على صيغة المتكلم فعل و
فاعل والجملة جزاء نحو لما لم تقم قمت مثال للماضي معنا ومع غيرها اي غير المضارع والماضي بمعنى الا سواء كان مع الاسم صريح
نحو قوله تعالى ان كل لما جميع لدينا محضرون على قراءة تشديد لما فان نافية وكل مرفوع على انه مبتدأ وتنوينه عوض عن المضاف اليه ولما
بمعنى الا وجميع مبتدأ ولدينا ظرف مكان منصوب على انه ظرف لمحضرون ومحضرون مرفوع على انه خبر مبتدأ وهو جميع وجملة المبتدأ والخبر
مرفوع على انه خبر كل وسواء كان مع الفعل المؤول بالاسم كالمثال الذي ذكرنا آنفا فائدة اذا دخل على لم ولما همزة الاستفهام فهي
للاستفهام على سبيل التقرير ومعنى التقرير الالجاء الى المخاطب الى الاقرار بامر يعرفه كقوله تعالى الم نشرح لك صدرك وكقول الشاعر الستم
يا بني بكر الكم الم تعلموا امنا اليقينا اي تخوا عنا فانكم قد عرفتمونا يقينا ولام الامر التي من جوازم الفعل موضوع لطلب الفعل
استعلاء نحو ليضرب ويدخل فيها لام الدعاء نحو ليغفر لنا الله وهي مكسورة وفتحها لغة وقد تسكن بعد الواو والفاء وثم نحو ولتأت
طائفة اخرى لم يصلوا فليصلوا وثم ليقضوا ويدخل اي لام الامر على فعل الفاعل الغائب وكذا الغائبة نحو ليضرب زيد وتضرب
هند وكذا المتكلم على قلة بالنسبة الى الغائب والغائبة نحو قوله تعالى فلاصل لكم وقوله تعالى ولنحمل خطاياكم دون المخاطب اي
لا يدخل اللام على فعل الفاعل المخاطب لاستغنائه بصيغة الموضوعة للامر عن اللام ويجوز على قلة ادخال اللام في مضارع المخاطب ليغنيه تباه
واللام العينية فيكون اللفظ المجموع الامرين نصا على كون بعضهم حاضرا وبعضهم غائبا نحو قوله تعالى لتأخذوا مصافكم وقراءة شواذ
فبذلك فلتفرحوا الا ان يكون ذلك الفعل مجهولا فانه يلزم دخول اللام عليه نحو لتضرب انت على صيغة المجهول فكان هذه اللام دخلت
على فعل الفاعل الغائب ايضا فائدة اذا كان المأمور جماعة بعضهم حاضر وبعضهم غائب فالقياس تغليب الحاضر نحو افعلوا لحاضر وغائب
وافعلوا لمن بعضهم غائب وبعضهم حاضر فائدة اخرى يجوز في السؤال يحذف اللام ويبقى جرها كقوله محمد تفد نفسك كل
نفس اذا ما خفت من شيء تبالا اي هلاكا وافناء واجاز الفراء حذفها في نثر نحو قل له يفعل قال الله تعالى قل لعبادي
الذين امنوا يقيموا الصلوة والاولى ان يقال في مثله انه مجزوم بجواب الامر لا باللام والمعنى قل لعبادي اقيموا الصلوة
يقيموا كانه لما كان يحصل اقامتهم الصلاة بالاكرام او النص والمخلصين من المؤمنين للصلوة عند قوله لهم صلوا جعل قوله
كالعلة في اقامتها ولا النهي التي هي من جوازم الفعل المضارع موضوع لطلب الترك استعلاء قيل ان الترك

عدم الفعل لان النهي مقابل للامر والامر لطلب الفعل فهي لطلب عدم الفعل وبعضهم لما رأوا ان عدم الفعل ازلي غير مقدور للعبد فسروا الترك بكف النفس عن

من الافعال الناقصة واسمه مستتر يعود الى المتصدق المفهوم من تصدق وزايدا منصوب على انه خبر كان ومتعلقه محذوف اي زايدا على درهم والواو للعطف وجملة ان كان درهم عطف على ان كان زايدا وجزاؤها محذوف بدلالة ما قبل عليه واكرم الضيف ولو كان كافرا اي لو كان مؤمنا ولو كان كافرا ومنه قولهم اطلبوا العلم ولو بالصين ومنه قوله تعالى فلن يقبل من احدهم ملء الارض ذهبا ولو افتدى به اي لو لم يفتد ولو افتدى به هذا قيل ان ولو في هذا المقام ليس للشرط بل جيء بهما في مقام التاكيد بعد واو الحال لمجرد الوصل والربط لا للشرط ولهذا يسميان وصليتين نحو زيد وان كثر ماله بخيل وعمرو وان اعطي جاها لئيم والمعنى زيد متصف بالبخل حال كون كثرة ماله فيعلم ثبوته بطريق اولى وقس على ذلك والعامل في الحال ما هو بمنزلة الجزاء الفائدة الرابعة الجزاء ان امتنع جعله اي جعل ذلك الجزاء شرطا يجب فيه الفاء اي وذلك الجزاء لا بد ههنا من تقديم مقدمة ذكرها الشيخ الرضي وهو ان اداة الشرط لا يكون شرطها الا فعلا غير مصدر بشيء من الحروف لشدة طلبها للافعال بل يجيء مضارعا مصدرة جملتها بهو ولم اما الاول فلانها لكثرة استعمالها تحطط عن العامل نحو جيئت بدوال واما لم فلتغيرها معنى المضارع الى الماضي صارت كجزئه مع قلة حروفها ولا يصدر الماضي شرطا بقد فلا يجوز ان لا اضرب لقلة دخولها على الماضي فعلى هذا لا تقول ان ستفعل وان لن تفعل وان ما تفعل وان قد تفعل وان قد فعلت وانما فعلت ولا يكون الشرط جملة طلبية لانه وضع اداة الشرط على ان يجعل الجزء الذي يليها مفروض الصدق اذ يتكلم الماضي نحو لو جئتني اكرمتك ونحو ان زرتني اكرمتك او في المستقبل واما الجزاء فليس شيئا مفروضا بل هو مترتب على امر مفروض فجاز وقوعه طلبية وانشائية نحو ان لقيت زيدا فاكرمه وان ذلك الدار كانت هي ولبعده عن كلمة الشرط وجاز وقوعه اسمية وفعلية مصدرة باي حرف كان اذا تمهد هذا فنقول ان الجزاء ان امتنع جعله شرطا كما يجب الفاء ليربط بين الشرط والجزاء واوثر الفاء لمناسبته للجزاء معنى لان معناه التعقيب بلا فصل والجزاء متعقب للشرط كذلك ويقوم مقامها في الجملة الاسمية اذا المفاجاة كقوله تعالى وان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون وذلك لان اذا المفاجاة لا يبتدأ بها ولا تقع الا بعد ما هو معقب بما بعدها فاشبهت الفاء فجاز ان يقوم مقامها وانما خص الجملة الاسمية لانها لا تدخل غالبا عليها واذا عرفت هذا فالجزاء الذي امتنع جعله شرطا يكون كالجملة الاسمية سواء صدرت بالحرف نحو من يضلل الله فلا هادي له وفان تعذبهم فانهم عبادك او لا صدرت نحو

ان جئتني فانت مكرم وكالجملة الطلبية كالامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والتحضيض والدعاء والنداء نحو قوله تعالى ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله والفعل الجامد اي الغير المتصرف كعسى ونعم وفعل التعجب نحو ان ترن انا اقل منك مالا وولدا فعسى ربي ان يؤتيني خيرا من جنتك والفعل المقرون بقد نحو ان يسرق فقد سرق اخ له من قبل والمقرون بالسين نحو ان ضربتني فساضربك او سوف نحو ان ضربتني فسوف اضربك او لن نحو ان تستغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعين مرة فلن يغفر الله لهم او ما نحو ان زرتني فما اهنتك او لا في الماضي خاصة نحو ان زرتني فلا ضربتك وان لم يمتنع جعله شرطا وذلك اذا كان ماضيا متصرفا مجردا او منفيا بلا ولم فان كان اي الجزاء ماضيا لفظا او معنا بان يكون مضارعا منفيا بلم حال كونهما حاصلة بغير قد وغيرها من المذكورات فيمتنع دخول الفاء على الجزاء لتحقق تاثير حرف الشرط فيه لقلب معناها الى الاستقبال فاستغنوا عنه اي عن الرابطة نحو ان ضربتني ضربتك او لم اضربك والا اي وان لم يكن الجزاء ماضيا لفظا بان يكون مضارعا مجردا او منفيا بلا فالوجهان جائزان الفاء وعدمها اما الفاء فلانهما لما كانا قبل اداة الشرط صالحين للاستقبال فلا تؤثر الاداة فيهما تاثيرا ظاهرا كما اثرت في فعلت ولم افعل واما تركه فلتقدير تاثيرها فيهما لانهما كانا صالحين للحال والاستقبال والاداة خلصتهما للاستقبال نحو ان ضربتني اضربك او لا اضربك ولما فرغ من عوامل الحروف شرع في عوامل الفعل فقال النوع السابع من العوامل السماعية افعال تسمى افعال الناقصة ووجه تسميتها ناقصة تدخل هذه الافعال على المبتدأ والخبر فحذف قياس لانها افعال وحق الافعال كلها ان ينسب معانيها الى المفردات لا الى الجمل فان ذلك للحروف نحو هل وليت ومثل قولك هل جاء زيد وليت عندنا وما احد افضل منك ولكنهم توسعوا في الكلام فاجروا بعض الافعال مجرى الحروف فنسبوا معانيها الى الجمل وذلك كان واخواتها فانهم ادخلوها على المبتدأ والخبر لنسب معانيها الى مضمون تلك الجملة فترفع هذه الافعال الاسم الاول اي المبتدأ اسما اي على التسمية له تشبيها له بالفاعل ووجه تسميته اسما ما ذكرنا في الحروف المشبهة بالفعل وهذا اولى من يسمى فاعلا لان الفاعل في الحقيقة كما ذكرنا مضمون الجملة وهو مصدر الخبر المضاف الى الاسم وتنصب الاسم الثاني خبرا اي على الخبرية تشبيها له بالمفعول وانما لم يسم مفعولا لان كل فعل ناقصا كان او تاما لا بد له من فاعل وقد يستغني عن المفعول فاذا لم يسم المرفوع فاعلا فعدم تسمية المفعول اولى وهي اي الافعال الناقصة كثيرة بل غير محصورة ولهذا لم يذكر سيبويه من الافعال الا كان وصار وما دام وليس ثم قال وما كان نحوهن من الفعل مما لا يتم بالمرفوع وحده منها اي من تلك الافعال ما هو مشهور كثير الوقوع في الكلام وهو على ثلثة اقسام قسم يعمل بلا شرط وهو كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات وليس وقسم يعمل بشرط تقدم نفي او شبهه عليه وهو ما زال وما انفك وما فتئ وما برح وقسم يعمل بشرط تقدم ما المصدرية النائبة عن الظرف عليه

وهو ما دام ومنها ما هو قليل الوقوع في الكلام نحو آض وعاد وغدا وراح فكان قد تكون ناقصة وقد تكون تامة واذا كان ناقصة فله معنيان الاول كونه موضوعا لثبوت الخبر للاسم دائما نحو قوله تعالى وكان الله سميعا بصيرا او منقطعا نحو كان زيد قائما فكان من الافعال الناقصة وزيد مرفوع على انه اسم كان وقائما منصوب على انه خبره ولم يدل لفظ كان على احد هذين بل ذلك مستفاد من القرينة والمعنى الثاني ان يكون بمعنى صار يعني الانتقال وهو قليل بالنسبة الى المعنى الاول نحو شعر بتيهاء قفر والمطي كانها قطا الحزن قد كانت فراخا بيوضها اي صارت لان البيوض لم تكن فراخا بل صارت فراخا فقوله بتيهاء الباء بمعنى في والجار والمجرور ظرف مستقر مع متعلقه وهو لكائنون خبر لمبتدأ محذوف اي نحن كائنون في تيهاء والتيهاء بفتح التاء الفلاة من تاه في امره اي تحير حيث يتاه فيها ويتحير وقفر مجرور باضافة تيهاء اليه والقفر بالقاف ثم الفاء الارض الخالية من النبات والماء يقال اقفرت الارض اي خلت من النبات والماء والواو للحال من فاعل كائنون او كنت والمطي جمع المطية وهي الناقة التي يركب مطاها اي ظهرها مرفوع على انه مبتدأ وكان حرف من الحروف المشبهة بالفعل والضمير راجع الى المطي منصوب على انه اسم كان وقطا مضاف الى الحزن مرفوع تقديرا على انه خبر كان والحزن بفتح الحاء وسكون الزاء المعجمة ما غلظ من الارض يقال هذه ارض فيها حزونة اي خشونة والمراد بها ارض ذات حجارة وقد للتحقيق وكانت بمعنى صارت وفراخا منصوب على انه خبر كانت مقدم على الاسم وهو بكسر الفاء جمع الفرخ وهو نتيجة الطير اي طير كانت يقال افرخت البيضة اذا فرخ فرخها وبيوضها مرفوع على انه اسم كانت وهو جمع البيضة والهاء راجع الى قطا مجرور محلا باضافة بيوض اليها وجملة قد كانت صفة لقطا الحزن لان اللام في الحزن للعهد الذهني وهو في حكم النكرة ولذلك نزل القوم منزلة يستبق في قوله ولقد امر على اللئيم يسبني صفة اللئيم فان قيل من اين يعلم انه صفة لم لا يجوز ان يكون حالا منه قلت المقام يقتضي كونه صفة لا حالا فانه ليس المعنى على انه يسبني في حال المرور بل ان ذلك دابه وعادته وهو متصف به ليكون هذا ابلغ في حلمه وكرمه والله فالظاهر انه حال والمعنى انه يمر عليه في تلك الحال فيمضي ويقضي ولا يتوهم انه لا يصح ان يكون حالا بناء على ان مثل هذا معرف لا يصلح ان يكون ذا حال كالنكرة لانه معرفة قريبة من النكرة لا نكرة ولذلك يقع مبتدأ بلا خلاف اذا عرفت هذا فرجع الى ما كنا فيه فنقول يصف الشاعر المطي بسرعة سيرها بانها بمنزلة قطاء تركت بيوضها صارت فراخا فهي تمشي بسرعة و يكون فيها اي وكان انما وضعت على اي معنى كانت من معنييها ضمير الشان اي ضمير مدلولها الشان والقصة فاضافته الى الشان اضافة الدال الى المدلول ولهذا الضمير علامات عدم تقدم المرجع وكون الخبر جملة ويكون مفهومه الشان والضابطة في تانيث هذا الضمير وتذكيره انه ينظر الى الجملة التي بعده فان لم يكن فيها التانيث عمدة يسمى ضمير الشان وتعني المؤنث بالعمدة

ماكان ركنا في الكلام وهو المسند والمسند اليه وان كان فيها المؤنث عمدة يؤنث ويسمى ضمير القصة نحو هي هند مليحة واياما كان فهذا الضمير المقدر في كان اسم له والجملة التي بعده خبر مفسر له والغرض من الاتيان اولا مبهما وثانيا مفسرا التعظيم والتفخيم فعلى هذا لا بد ان يكون مضمون الجملة المفسرة شيئا عظيما يعتنى به وقال بعضهم كان المضمر فيها الشان تامة فاعلها ذلك الضمير اي وقع الشان ثم فسر الشان بالجملة والاول اولى لانه لم يثبت في كلام العرب ضمير شان الا مبتدأ او في الحال نحو قل هو الله احد او في الاصل كاسم ان واول مفعولي ظننت نحو انه زيد قائم وظننته زيد قائم نحو اذا مت كان الناس صنفان شامت واخر مثن بالذي كنت اصنع فاذا ظرف فيها معنى الشرط مضاف الى جملة مت ومت فعل ماض مرفوع المتكلم وحده ونائب الضمير في محل الرفع على انه فاعله والجملة شرط اذا وكان ناقصة وضمير الشان المقدر في محل الرفع على انه اسمها والناس مبتدأ وصنفان خبره والجملة خبر كان وكان مع اسمها وخبرها جزاء اذا ولم يحتج الى الفاء لما مر وشامت اسم فاعل من شمت اي فرح ببلية العدو خبر لمبتدأ المحذوف اي صنف منهم شامت لي وآخر صفة لموصوف محذوف اقيم مقام موصوفها اي صنف آخر منهم على فهو مبتدأ ومثن اسم فاعل من اثنى اي مثني مرفوع تقديرا على انه خبر له والباء جارة متعلق بكل واحد من شامت ومثن على سبيل التنازع والذي اسم من الاسماء الموصول المجرور المحل بها وكنت فعل ناقص والتاء اسمها واصنع فعل مضارع موضوع للمتكلم وفاعله مستتر فيه وجوبا ومفعوله محذوف وهو عائد الى الموصول اي اصنعه والجملة في محل الرفع على انه خبر كان وكان مع اسمها وخبرها صلة الذي والمعنى اذا مت كان الشان والحال بعد موتي ان الناس نوعان نوع منهم يشمت لي ونوع آخر منهم يثني علي بالفعل الذي كنت اصنعه في زمان حياتي ويكون كان تامة بالمرفوع وحده حال كونها بمعنى ثبت في بعض المواضع ووقع في بعض آخر ونحوها وقوله بمعنى ثبت حال من كان او خبر بعد خبر ليكون نحو قوله تعالى كن اي اثبت فيكون اي فيثبت وكانت الكائنة اي وقعت الواقعة وقوله تم وان كان ذو عسرة اي وان وجد ذو عسرة ويكون كان زائدة وهي ان يكون وجودها وعدمها في تحصيل المعنى الاصلي الحاصل في الجملة وهي قسمان احدهما ان يكون زائدة في اللفظ والمعنى نحو قوله تعالى كيف نكلم من كان في المهد صبيا فكان في هذا التركيب زائدة في اللفظ اذ ليس لها عمل وزائدة في المعنى اذ ليس المعنى على المضي والظرف يدل على ما يدل عليه اعني الحصول المطلق ولهذا الحكم بوجوب حذف متعلق الظرف اذا كان من الافعال العموم والاخبار العجز من التكلم وانما دخلت عليه تحسينا للكلام وتاكيدا له ايضا لما كان حذف المتعلق في هذا المواضع واجبا يكون ذكر الفعل دليلا على زيادتها ومنه قول الشاعر سراة بني ابي بكر تسامى على كان المسومة العراب وثانيهما ان يكون زائدة في اللفظ دون المعنى نحو زيد كان قائم ومنه ما كان احسن زيدا لافادتها الزمان الماضي وانما زيدت في اللفظ فكيف ظرف من الظروف المبنية الموضوعة للاستفهام في محل النصب على الظرفية ونا ضمير المتكلم ونكلم فعل مضارع موضوع للمتكلم مع الغير وفاعله وهو نحن مستتر فيه وجوبا ومن اسم من الاسماء الموصولة منصوب محلا على انه مفعول به لنكلم وكان زائدة لمجرد التوكيد وفي المهد الجار والمجرور ظرف مستقر متعلق بحصل وهو محذوف وجوبا لدلالة الظرف على معنى الحصول وسد مسده والجملة صلة من وصبيا منصوب على انه حال من فاعل الظرف ولقائل ان يقول الظرف الحاصل في المهد لا يجوز تعلقه باسم الفاعل لكونه صلة

ر نقطع حايه

والصلة لابد ان يكون جملة بل يجب تعلقه بالفعل وتعلقه بالفاعل غير مسموع فلا بد من تعلقه بالماضي وهل هو الاكثر على ماقي والجواب بانه متعلق بعامل تقدير المبتدا اعني سديد لان عايد الموصول اذا كان مبتدا وخبره الظرف او الجار والمجرور لا يجوز حذفه اذ لم يعلم بعد الحذف انه حذف شيئ اذ الجملة والظرف يصلحان مع العايد فيهما لكونها صلة كما ذكر ابن مالك وابوا ان يختزل ان صلح الباقي لوصل مكمل الكلام الاول نقول لا يجب حذف المتعلق في هذه المواضع لدلالة الظرف عليه فكان معنى الموصول يفهم من الظرف من غير حاجة الى ذكر المتعلق والظرف يدل على معلق من غيره لا انه على المعنى خبركما وقياس ذلك قوله ثم دارع تستر في الارض اذ ليس المعنى على المنفي بل المراد مطلق الاستقرار وقد يحذف كان فاقتة اما وحدها اي بدون معمولها او بابقاء اسمها بعد ان كان عوضا عنها ما نحو اما انت منطلقا انطلقت اي لان كنت فحذف حرف الجر جوازا لان حذفه مطرد من ان وان قياسا مطردا ثم حذف كان للاختصار وعوض عنها ما فوجب الحذف لئلا يلزم اجتماع العوض والمعوض عنه ثم ادغم نون ان في الميم وجوبا فبقي الضمير المرفوع المتصل بلا عامل يتصل به فجعل منفصلا وصار اما انت منطلقا انطلقت او يحذف مع احد معموليها اي الاسم او الخبر نحو قوله الناس مجزيون باعمالهم ان خيرا فخير وان شرا فشر ويجوز في مثلها وهو ان وجه اسمان احدهما مفرد اي بعد والثاني بالفاء اربعة اوجه منصوبين ان خالكون الاول منصوبا على ان يكون المحذوف مع كلمها كان مع اسمها ان كان عملا خيرا فكان جزاؤه خيرا او مرفوعين على ان يكون المحذوف في جانب الشرط كان مع خبرها وفي جانب الجزاء المبتدا اي ان كان في عمله خير فجزاؤه خير او مختلفين بان يكون احدهما منصوبا والاخر مرفوعا وذلك على قسمين احدهما نصب الاول ورفع الثاني اما نصب الاول فعلى ان يكون المحذوف كان مع اسمها واما رفع الثاني فعلى ان يكون المحذوف المبتدا اي ان كان عمله خيرا فجزاؤه خير وثانيهما بالعكس وقوة الوجوه وضعفها بقلة الحذف وكثرته وحذف كان مع الاسم وبقاء الخبر بعد ان ولو كثير نحو سر مسرعا ان ماشيا او راكبا واعط زيدا او عمرا او يحذف كان مع معموليها جميعا مع الاسم والخبر فيما اذا كان شرطا لان وخبرها مفردا بلا فحذف مع ابقاء لا وعوض عن المحذوف بالشرط ان يتقدم عليه ما يدل على الجواب نحو افعل هذا اما لا اي ان كنت لا تفعل غيره فافعل هذا فحذف الشرط وهو كان مع اسمها وخبرها مع بقاء لا وزيد ما عوضا عن المحذوف ويستغنى عن ذكر الجواب لدلالة ما تقدم عليه ولك ان تجعل ما زايدة غير معوض عن شيئ وتجعل الشرط المحذوف قوله لا تفعل من غير حاجة الى حذف كان على ان يكون راجعا الى مسئلة جواز حذف الشرط اذا كان منفيا بلا كما تقدم ويؤيده التوجيه جواز ذكر المحذوف مع وجود ما نحو افعل اما لا تفعل غيره لا يقال لعلها معوض عن كان لانا نقول لما كان المحذوف عدة امور فالتعويض لبعضها خلاف الظاهر مع ان قول المقدم بعد ذكر المحذوفات وزيد ما عوضا عن المحذوف يأبى ذلك على انه لا دليل على حذف كان فالمصير اليه رجوع عن الاصل وقد تحذف النون من مضارعها اي مضارع كان المجزوم منه فلا

فائدة لما دخل عليه الجازم اسقط حركة النون فالتقى الساكنان وهما الواو والنون فحذف الواو فصار لم يكن زيد قائما وقد يخفف لكثرة الاستعمال فيحذف نونه اذا لم يتصل

والفعل الثاني من الافعال الناقصة صار وهي موضوعة للانتقال اي للدلالة على ثبوت مضمونها بعد ان لم يثبت نحو صار زيد غنيا اي انتقل من الفقر الى الغنى وتكون صار تامة اي مكتفية بالمرفوع ويتعدى اليه بالى ومعناها الانتقال من مكان الى مكان نحو صار زيد من بلد الى بلد آخر او من ذات الى ذات نحو صار زيد الى عمرو اي انتقل من زيد الى عمرو واصبح وامسى واضحى من الافعال الناقصة موضوعات لاقتران مضمون الجملة باوقاتها المدلول عليها بتلك الافعال وهي الصباح في اصبح والمساء في امسى والضحى في اضحى نحو اصبح او امسى او اضحى زيد اميرا اي اقترن امارته بتلك الاوقات المدلول عليها بتلك الافعال فمعنى اصبح زيد اميرا ان امارة زيد مقترنة بالصبح في الزمان الماضي وعلى هذا القياس وتكون اي كل واحد من هذه الافعال الثلثة بمعنى صار اي الانتقال مطلقا من غير اعتبار الازمنة التي تدل عليها نحو اصبح او امسى او اضحى زيد غنيا اي صار زيد غنيا من غير ان يراد تقييد الانتقال بتلك الازمان وتكون كل واحدة منها تامة بمعنى الدخول في تلك الاوقات نحو اصبح او امسى او اضحى زيد اي دخل فيها اي في تلك الاوقات وكقولك اصبحنا والحمد لله وامسينا والملك لله ومنه فلما اصبح لنا وامسى وهو عريان فلم يبق سوى تعدوان ذنا هم كما دانوا نقول ثم فسبحان الله حين تمسون وحين تصبحون وظل وبات من الافعال الناقصة موضوعات لاقتران مضمون الجملة بوقتيهما المدلول عليهما بهذين الفعلين وهما النهار والليل ومعنى الجملة هنا مصادر اخبارها مضافا الى اسمها نحو ظل او بات زيد قائما اي قام في جميع نهاره وليله ويجيئان بمعنى صار من غير اعتبار الازمنة التي تدل عليها فظل لاقتران مضمون الجملة بجميع النهار وبات لذلك بجميع الليل نحو ظل او بات زيد قائما اي صار قائما ومنه قوله ظل وجهه مسودا اي صار ويجيئان تامتين بمعنى الاقامة والكون ومنهما على قلة ومجيئ ظل تامة اقل قليل حتى قال بعضهم لم تستعمل ظل الا ناقصة نحو ظللت او بت بمكان كذا اي كنت به اي في هذا المكان نهارا او ليلا ومنه قول الشاعر وبات وباتت له ليلة كليلة ذي العاير الارمد حيث استعمل بات تامة والضمير المستتر فيها راجع الى الشاعر مرفوع على انه فاعله ولم يحتج فيه الى الخبر ومازال ومابرح ومافتئ ومانفك هذه الافعال الاربعة موضوعات لاستمرار ثبوت الخبر للاسم مذ كان قابلا وهذه الافعال تدل على النفي وما الداخلة عليها لنفي النفي

والنفي اذا دخل على النفي صار مثبتا فجرى مجرى كان في الثبوت لكن ثبوتا دائما وذلك لان نفي النفي اذا قيد بزمان وجب ان يعم ذلك النفي جميع الازمنة بخلاف الاثبات تقول مازال زيد كريما اي استمر كرمه مذ قبل الكرم وذلك لان معناه ما انفصل عنه الكرم فيكون فاعله له دائما وهو المقصود وكذا اي مثل مازال اخواته في المثال وافادة الاستمرار ويلزمها اي هذه الافعال النفي بما ولم ولا ولن كان ماضيا فبما ولم وبلا في الدعاء وان كان مستقبلا فبما ولا ولن ولو تقديرا اي ولو كان حرف النفي مقدرا لكن لم يسمع تقديره الا في مضارعها نحو قوله تعالى تالله تفتؤ تذكر يوسف اي لا تفتؤ فحذف لا لدلالة القسم عليه لان جواب القسم في غير السؤال لا بد له من احد الاربعة كما مر فالله للقسم والتاء المجرور بها والجار والمجرور ظرف لغو متعلق باقسم المقدر ولا تفتؤ فعل من الافعال الناقصة واسمها انت مستتر فيه وجوبا وتذكر يوسف فعل وفاعل ومفعول والجملة منصوب المحل على انها خبرها ومادام موضوع للتوقيت اي لتوقيت فعل بمدة ثبوت خبرها لاسمها وماء فيها اي في مادام مصدرية نايبة عن الظرف المحذوف المضاف الى مصدر دام وهو الدوام المضاف الى مصدر خبرها المضاف الى اسمه والظرف المحذوف هو الزمان ونحوه ومازال فيله اي قبل مادام كلام سواء كان جملة اسمية او فعلية لفظا او تقديرا وذلك لانها لما كانت لتوقيت الشيئ تكون ظرفا لذلك الشيئ والظرف فضلة لا بد له من امر يتعلق به نحو اجلس مادام زيد جالسا فاجلس فعل امر وفاعله وهو انت مستتر وجوبا ومادام فعل من الافعال الناقصة وزيد اسمها وجالسا خبرها والفاعل المستتر فيه يعود الى زيد وما المصدرية مع ما بعدها وهو دام في تأويل المصدر المضاف الى مصدر الخبر المضاف الى اسمها نايب عن الزمان المحذوف وهو منصوب على الظرفية وعامله اجلس تقديره اجلس زمان دوام جلوس زيد وليس من الافعال الناقصة موضوعا لنفي مضمون الجملة التي دخلت عليها حالا اي في زمان الحال عند اكثر النحويين وقال بعضهم مطلقا فعلى الاول لا يقال ليس زيد قائما غدا او امس واصل ليس ليس كعلم لكن بجعل الخفة ولا يجوز ان تكون مضموم العين اذ لم يجئ من فعل معتل العين بالياء ولا مفتوح العين اذ الفتحة لا تسكن فلا يقال في ضرب ضرب نحو ليس زيد بخيلا فليس فعل من الافعال الناقصة وزيد اسمه وبخيلا صفة مشبهة منصوب على انه خبره وفاعله مستتر فيه يعود الى زيد وانما اخرها لبعدها عن كان بجهات منها ان كان للاثبات وهو للنفي ومنها ان كان متصرف وهو غير متصرف ومنها ان جواز تقديم الخبر على كان متفق عليه ومختلف فيه ومنها انها تجيء تامة وليس ناقصة ابدا اتفاقا ويجوز تقديم اخبارها اي اخبار هذه الافعال كلها على اسمائها بالاتفاق قياسا على الافعال التامة فان المنصوب فيها مقدم على المرفوع واما تقديمها عليها اي على نفس هذه الافعال فاختلاف في ليس فذهب البصريون الى جوازه كما في الافعال التامة مستدلين بقوله تعالى الا يوم يأتيهم ليس مصروفا عنهم فان معمول الخبر وهو يوم يتقدم عليه فهو اولى بالتقدم وذهب الكوفيون والمبرد الى عدم جوازه لنقصانه في الفعلية وناسوها على عسى ونعم وفعلي التعجب وكذا اختلف في ما اوله ما اي في فعل يلزمه النفي وهو اربعة افعال مازال ومانفك ومافتئ ومابرح فذهب

البصريون

البصريون الى عدم جوازه ذاهبا الى امتناع تقديم ما في صدره ما النافية عليها لتصدرها وذهب الكوفيون غير الفراء الى جوازه لعدم بقاء ما النافية على نفيها لانها لما دخلت على الافعال الدالة على النفي صار مثبتا كما مر فيكون بمنزلة كان فكما جاز هناك فكذا ههنا وامتنع تقديم الخبر على نفس الفعل في مادام اتفاقا لانها لا تعمل الا مع ما المصدرية ولها صدر الكلام ولان ما مع فعلها في تأويل المصدر مضاف الى مصدر الخبر كما عرفت فهو في التأويل مضاف اليه والمضاف اليه لا يتقدم على المضاف ويجوز التقديم في البواقي وهو الافعال المذكورة قبل مازال لانها افعال صريحة ولا مانع من التقديم تنبيها على عدم اختصاص العمل المذكور بالماضي منها بل غير الماضي منها اي من هذه الافعال تعمل عمله اي عمل الماضي واعلم ان الافعال الناقصة بحسب التصرف على ثلثة اقسام تام التصرف وهو اكثرها وناقص التصرف وهو زال وبرح وفتئ وانفك فانه لا يستعمل منه الامر وعادم التصرف وهو ليس والى هذا اشار بقوله ولا يستعمل ليس للتصرف اصلا بل لا يبنى منه غير الماضي فلا يقال منه ليست تامة الطالب عليه فايدة تعرف بها وجه تسميته هذه الافعال اي تلك الافعال ناقصة لانها اي تلك الافعال لا يتم كلاما بالمرفوع وحدها بل بالمرفوع مع المنصوب كسائر الافعال التامة بالمرفوع فيكون نقصانها بالنسبة اليها النوع الثاني من العوامل السماعية افعال تسمى افعال المقاربة لدلالتها على قرب حصول الخبر للفاعل جاء او حصولا او اخذا وهي اي الافعال المقاربة كالافعال الناقصة في جميع الاحوال الثابتة لها منها كونها في الدخول على المبتدا والخبر ومنها كونها رافعة للاسم وناصبة للخبر وغيرها من الاحوال الذاتية وتختص تلك الافعال بخواص منها انه التزم في خبرها اي في خبر تلك الافعال المضارع مع ان

والثاني اي ما كان لدنو الخبر حصولا ثلثة افعال ايضا كاد وكرب واوشك ويستعمل اخبارها مع ان وبدونه ولكن كثر مجيء ان في خبر اوشك وقلت مجيئها في خبر اخويه اي كاد وكرب والسر في ذلك ان اوشك قد يستعمل بمعنى عسى وقد يستعمل بمعنى كاد وقال ابن الحاجب اوشك مثل عسى في المعنى والاستعمال وقال نجم الدين شارح شرح المقدمة على الكافية وهو يستعمل للرجاء والطمع مثل عسى وقد يستعمل لقرب الحصول مثل استعمال كاد فهو قريب من عسى الذي يستعمل لتحريم مع ان وبعيد من الافعال التي يكون الاخذ والشروع يستعمل خبرها بدون ان فناسب حملها على ما هو قريب منها ولهذا اكثر استعمال اخويه بدون ان لقربهما من تلك الافعال لانهما للحال وهما اقربها والثالث اي ما كان لدنو الخبر اخذا فيه البواقي وهي خمس افعال طفق كعلم وحكى الاخفش طفق كضرب وانشا وجعل واخذ وعلق كعلم نحو قوله تعالى وطفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة ونحو انشا وجعل واخذ وعلق السايق يحدو اي شرع فيه اي في الحدي ويستعمل اخبار هذه الافعال بدون ان

[illegible]

واليه اشار بقوله وليس معها اي مع هذه الافعال ان اي لا يستعمل اخبارها مع ان لانها اي هذه الافعال للحال اذ لا تنفك ولا تشرع في الفعل لا يكون الا في
زمان الحال وان المصدرية علامة للاستقبال فلا تدخل الا على ما هو مستقبل ولم يستعمل عن الماضي من تلك الافعال الا يكاد مضارع كاد نحو
قوله تم يكادون يفقهون قولا والا يوشك مضارع اوشك كقول الشاعر فرمن شيته في بعض غراته يوافقها والا موشك اسم فاعل وذلك كقوله
فموشكة ارضنا ان تعود خلاف الانيس وحوشا يبابا النوع التاسع من عوامل السماعية افعال تسمى افعال المدح والذم وهي الافعال التي
وضعت لانشاء مدح او ذم فخرج مثل مدحته وذممته وشرف وكرم وقبح لانها لا توضع للانشاء فاذا قلت نعم الرجل زيد فانما تنشئ المدح
وتحدثه بهذا اللفظ وليس المدح موجودا في الخارج في احد الازمنة مقصودا مطابقة هذا الكلام اياه حتى يكون خبرا واما كون الممدوح به حاصلا
في الواقع فهو لازم عرفي المعنى العرفي للمقصود وليس مقصودا اي بصيغة فلا يلزم كونه خبرا واذا قلت زيد افضل ليس المقصود جعله فاضلا
بل المقصود منه الاخبار عن كونه فاضلا ويشترط ان يكون بعدها اي بعد هذه الافعال اسمان مرفوعان احدهما الفاعل لهذه الافعال والاسم
الاخر المخصوص بهما اي بالمدح والذم والسبب في ذلك تقوي الحكم وتقريره لان ذكر الشيء اولا مجملا ثم ثانيا مفصلا اوقع في النفس
من ذكره اولا مفصلا فاذا قلت نعم الرجل مثلا معرفا بالالف واللام الجنسية توجه المدح الى المخصوص مجملا لكونه فردا من الجنس
ثم اذا عقبته بذكر المخصوص ثانيا حصل التفصيل فيحصل من تقرر الحكم وزيد تقرر ما لا يحصل من ذكره اولا مفصلا كما لا يخفى و
هي اي هذه الافعال اربعة بالاستقراء نعم وحبذا للمدح وبئس وساء للذم وفي نعم وبئس اربع لغات نعم وبئس مثل علم
وهو الاصل فيهما ونعم وبئس بفتح الفاء وسكون العين ونعم وبئس بكسر الفاء وسكون العين ونعم وبئس بكسرهما للاتباع
اي لاتباع الفاء العين والمخصوص اما مبتدأ مؤخر عن الخبر وما قبله اي الجملة التي قبل المخصوص الخبر اي خبر المبتدأ
مقدما عليه كان الاصل نحو زيد نعم الرجل ويستغني الجملة عن العائد الى المبتدأ لكونها متضمنة المبتدأ كما في قوله تم والذين
يمسكون بالكتاب واقاموا الصلوة انا لا نضيع اجر المصلحين قال الشارح الرضي لا حاجة في هذه الجملة الى العائد لكونها بتقدير المفرد كصفة مقدمة
على موصوفها كما في قولهم المؤمن لعائذات الطير وطرد قطيفة فصار معنى نعم الرجل رجل في غاية الجودة فكانه قال رجل نعم اي جيد
فصارت جزء جملة بعد ما كانت جملة مستقلة كما في قوله تم سواء عليهم أانذرتهم ام لم تنذرهم وظننت زيدا منطلقا وكان زيد
منطلقا فان الجملة في هذه الصورة منسلخة عن معنى الجملة بدليل كون مضمون الاولى ابتداء والثانية مفعولا ومفعول الثالثة فاعلا
هذا احد المذهبين في ارتفاع المخصوص والمذهب الاخر ما اشار بقوله او خبر مبتدأ محذوف وجوبا وهو اي المبتدأ المحذوف
هو اذا كان المخصوص مذكرا وهي اذا كان المخصوص مؤنثا اي لان المقصود بعد تمام الجملة مؤنثا مميزا كما في قوله تم نعما هي
اي الصدقات كان سائلا سئل لما قلت نعم الرجل من هو فقلت في جواب السائل زيد اي هو زيد و
لابهام الضمير اي ضمير نعم فيما اذا كان فاعله ضميرا انما هو على المذهب الثاني وهو ان يكون المخصوص خبر مبتدأ محذوف
لان في هذه الصورة يكون الضمير مذكورا بلا مرجع مفسر بما بعده دون الطريق الاول وهو ما يكون المخصوص مبتدأ خبره الجملة
لان الضمير يكون راجعا الى المبتدأ ولا ابهام فيه وساء وبئس من افعال الذم مثلهما اي مثل نعم في عدم التصرف وكون
فاعلهما

محذوف
فاعلهما اما معرفا باللام او مضافا الى المعرف بها او مضمرا مميزا بنكرة منصوبة او بما ويذكر المخصوص بالذم بعد الفاعل وهو اما مبتدأ او خبر مبتدأ
فيقال بئس او ساء الرجل زيد وبئس او ساء غلام الرجل زيد وبئس او ساء رجلا زيد وبئس ما اشتروا به انفسهم ان يكفروا و
ساء ما يحكمون وقد يحذف المخصوص بالمدح او بالذم اختصارا اذا تقدم ما يشعر به مثل زيد نعم الرجل ومثل قوله تم فنعم العبد اي ايوب
ونعم الماهدون اي نحن فان سياق الكلام يدل على ان المخصوص في الاول ايوب على نبينا وعليه السلام وفي الثاني نحن فالوتان
الاولى ان العرب يبني من كل فعل ثلاثي فعلا على فعل لقصد المدح او الذم ويجري في الاستعمال وعدم التصرف مجرى نعم وبئس وتضمينه
معنى التعجب ولذلك كثر انجرار فاعل هذا الملحق بالباء نحو ظرف بزيد وظرف الرجل زيد وقضو صاحب القوم عمرو وزينوا علما
بكر وقال الله تم كبرت كلمة تخرج من افواههم الثانية انه قد يدخل الباء على الفاعل لتشبيهه بفعل التعجب وهو افعل به
ويفسر معناه نحو مررت بقوم نعم بهم قوما وقد تدخل هذه الباء على المخصوص كقوله في نعما بالمال الصالح للرجل الصالح وحبذا
من افعال المدح نحو حبذا الرجل زيد وانما اخر ذكرهما عن بئس وساء مع ان المناسب ذكرها عقيب نعم لكونهما للمدح لان بئس وساء
وان كانا مغايرين لهذا المعنى الا انهما موافقان لهذه الاحكام فيمكن حملهما عليه بخلاف حبذا فانه بالعكس ولا يمكن الحمل فلذا اخره
لبيان الاحكام المخصوصة بها وذكرها في ضمن تركيب المثال تسهيلا للاخذ وقال حب فعل واصله حبب كظرف اي
صار حبيبا فادغم كغيره ولم يتصرف وفاعله اي فاعل حب لفظ ذا ولا يتغير بتثنية وجمع وتانيث فيقال حبذا الزيدان وحبذا
الزيدون وحبذا هند ولا يقال حبذان ولا حب اولاء ولا حبذه لانه مبهم كالضمير في نعم وبئس فالتزم الافراد وخلع منه الاشارة
لغرض الابهام فحبذا بمعنى حب شيئ والرجل صفة للفاعل اي للفظ ذا وزيد مخصوص بالمدح اعرابه كاعراب مخصوص نعم
ولهذا لم يذكره المص وقد يحذف الصفة اي صفة الفاعل استغناء بذكر التمييز او الحال عنها ويؤتى بتمييز او حال فان كان الاسم
جامدا فهو تمييز والا فهو حال قبل المخصوص او بعده بخلاف نعم فانه لا يجوز فيه تاخير التمييز عن المخصوص اختيارا لان التمييز ههنا
عن الظاهر وهو ذا وهناك عن الضمير المستكن فيفضل الظاهر على الضمير كما فضل عليه بجواز ترك التمييز ههنا نحو حبذا زيد و
وجب الاتيان به اختيارا في نعم مطابقا اي حال كون ذلك التمييز او الحال مطابقا له اي للمخصوص في الافراد والتذكير
وغيرهما نحو حبذا رجلا في التمييز او راكبا في الحال زيد هذا مثال للاتيان بهما قبل المخصوص وحبذا زيد رجلا في التمييز او راكبا
في الحال مثال للاتيان بهما بعد المخصوص والمطابقة في كل من المثالين في الافراد بايدة اذا دخل على حبذا لا فهو للذم
مثل بئس قال الشاعر الا حبذا اهل الملا غير انه اذا ذكرت مي فلا حبذا هيا النوع العاشر من العوامل السماعية
افعال تسمى افعال القلوب لتعلقها بالقلب وافعال الشك واليقين لكون بعضها للشك كالظن وغيره
وبعضها لليقين كالعلم وغيره وهذه الافعال واقعة معانيها على مضمون الجملة ولهذا تدخل بعد اخذ الفاعل على المبتدأ والخبر وتنصبهما
على المفعولية فانهما مفعولاها الاول والثاني وهي اي افعال القلوب على ثلاثة اقسام ثلاثة منها وهي علمت لا بمعنى عرفت ورايت
لا بمعنى ابصرت ووجدت لا بمعنى اصبت لليقين اي لافادة اليقين في الخبر وثلاثة اخرى منها وهي حسبت

وخلت وظننت للشك في الخبر وزعمت لهذا اي للشك تارة ولذاك اي لليقين تارة اخرى نحو علمت زيدا فاضلا مثال
للقسم الاول اي لما يكون لليقين فعلمت فعل وفاعل وزيدا منصوب على انه مفعوله الاول وفاضلا منصوب على انه مفعول الثاني وفاعل فاضل
مستتر فيه عايد الى زيد ونحو حسبت بكرا كريما مثال للقسم الثاني او ما يكون للظن وزعمت بكرا اخاك مثال للقسم الثالث
اي ما يكون لليقين تارة وللشك تارة وهكذا اي مثل ما ذكرنا من تصاريفها اي تصاريف هذه الافعال من المضارع والامر واسم
الفاعل وغيرها ولهذه الافعال خصايص ذكر المص واحدا منها وهو انه لا يقتصر على احد مفعوليها اي مفعولي هذه الافعال الا على قلة
ووجهه ان المفعولين في هذه الافعال بمنزلة اسم واحد لان مضمونهما معا هو المفعول به في الحقيقة فلو حذف احدهما كان كحذف
بعض اجزاء الكلمة ومع هذا كله فقد ورد ذلك مع القرينة كما في قوله تم ولا يحسبن الذين يبخلون بما آتاهم الله من فضله هو
خيرا لهم اي بخلهم هو خيرا لهم ومن خصايصها جواز الالغاء اي ابطال عملها لفظا ومعنا اذا توسطت او تاخرت لاستقلال
الجزئين كلاما نحو زيد عالم ظننت وزيد ظننت عالم ومنها وجوب التعليق اي ابطال عملها لفظا لا معنى لفصل ما له
صدر الكلام كهمزة الاستفهام والنفي ولام الابتداء بينه وبين معموله نحو علمت لزيد ذاهب فهذا اللام لان لها صدر الكلام
فعلقت علم عن العمل لان ما له صدر الكلام لا يصح ان يعمل ما قبله فيما بعده فالجملة مع التعليق في تاويل المصدر مفعول به للفعل
المعلق ولا منع لعطف امر منصوبة الجزئين على تلك الجملة نحو علمت لزيد منطلق وبكرا فاضلا واما مع الالغاء
فليست بتاويل المفرد فمعنى زيد علمت منطلق زيد في علمي منطلق فالجملة الملغى عنها لا محل لها لانها لا تقع مفردا موقعها
والجملة المعلق عنها منصوبة المحل ومنها اي من خصايص افعال القلوب انه يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها ضميرين لشيء واحد نحو
علمتني منطلقا ويجوز حذفهما معا لقيام قرينة نحو من يسمع يخل فمن شرطية في محل الرفع على الابتداء ويسمع فعل مضارع
مجزوم بها وفاعله مستتر فيه عايد الى من ومفعوله محذوف اي من يسمع هذا القول يخل فعل من افعال القلوب مجزوم
به وجزمه بحذف الحركة واصله يخيل وفاعله مستتر فيه يعود الى من ومفعولاه محذوفان اي يخل مسموعه صادقا
فمسموعه مفعوله الاول وصادقا مفعوله الثاني فايدة اي هذه فايدة والحق بها اي بافعال القلوب في نصب المفعولين افعال
اخر كاعطى وكسى وهذان الفعلان مفعولهما الثاني فيهما غير الاول لانهما قبل دخولهما ليسا مبتدأ وخبر فلهذا لا يجب ان
يكون الثاني عين الاول ويصح حمل الثاني على الاول بخلاف مفعولي القلوب والفعل الاخر سمى مفعوله الثاني عين المفعول الاول
نحو اعطيت زيدا درهما فالدرهم غير زيد وكسوته جبة اي البست زيدا جبة والجبة غير زيد وسميته زيدا خليلا
وهو عين زيد وافعال التصيير بالجر عطف على اعطى اي كافعال التصيير فانها ايضا ملحق بباب علمت في نصب المفعولين
والمراد بها كل فعل يدل على التحويل كصير نحو صيرت زيدا صديقك وجعل بمعنى صير لا بمعنى اعتقد واوجب
واوجد والقى وانشأ وشرع وغيرها نحو قوله تم وجعلناه هباء منثورا ونحو قوله تم ود كثير من اهل الكتاب
لو يردونكم من بعد ايمانكم كفارا وترك نحو قوله تم وتركوك قائما واتخذ بمعنى اخذ نحو قوله تم لتخذت عليه اجرا
واتخذ وما يتصرف منها اي من هذه الافعال من مضارع وغيره نحو قوله تم واتخذ الله ابراهيم خليلا ووهب نحو وهبني الله فداك
اي جعلني

اي جعلني واما ما كان فهو قليل الاستعمال لكنه سمعي لا بمعنى صير وقد جعل بعضهم ضرب مع المثل بمعنى صير نحو قوله تم ضرب الله مثلا
عبدا مملوكا ومما ينصب المبتدأ والخبر من غير افعال القلوب ومن غير ما ذكر هو سمع المعلق باسم عين نحو سمعتك
تقول كذا ولما فرغ من العامل الفعلي ايضا شرع في العامل الاسمي فقال النوع الحادي عشر من العوامل السماعية اسماء
الافعال لكونها بمعنى الفعل اي الامر او الماضي الا انه تبيين او الحال على قلة لان بناء ذلك الاسماء لكونها بمعنى ما اصلها
البناء وهو الفعل سواء بقيت على ذلك الاصل كالماضي والامر اولم تبق وهي اي اسماء الافعال انواع ثلاثة لانها اما
لازم فقط او متعد او لازم تارة ومتعد تارة اخرى فمنها اي من تلك الانواع ما يرفع الاسم على الفاعلية فقط اي لا على المفعولية لكونها
بمعنى الفعل اللازم ومنها ما ينصب على المفعولية ايضا اي كما يرفع على الفاعلية لكونها بمعنى الفعل المتعدي ومنها ما يستعمل على الوجهين
اي لازما ومتعديا واختلف في اعراب هذه الاسماء فبعضهم لا يجعل لها محلا من الاعراب لانتقالها الى معنى الفعلية حكما لا محل
للفعل الاصل لها ايضا وبعضهم يجعل لها محلا لكونها اسماء مبتدأة بها تم بفاعلها بعدها فالفاعل فيها ساد مسد الخبر كما في اقائم
الزيدان قال الشارح الرضي وليس بشيء لان معنى قائم معنى الاسم وان شابه الفعل فصح ان يكون مبتدأ بخلاف اسم الفعل
فانه لا معنى للاسمية فيه ولا اعتبار للفظ فان في قولك تسمع بالمعيدي فسمع مبتدأ وان كان لفظه فعلا لان معناه الاسم
اما النوع الاول اي ما يرفع على الفاعلية فقط فعلى ضربين احدهما ما يعمل في الضمير المستتر فيه وجوبا على الفاعلية وهو نوع
فسيئي اما بمعنى الامر وهو الاكثر او المستقبل ومنه اي ومما يعمل في الضمير ويكون بمعنى الامر آمين قيل هو لفظ
سرياني وليس الا من اوزان العجمية كقابيل وهابيل بمعنى افعل على ما فسره النبي صلى عم حين سئل ابن عباس من
فجعل اسم فعل بمعنى استجب وبني كذا وبني على الفتح ويخفف بحذف الالف فيقال امين على وزن كريم قال
الرضي ولا منع ان يقال اصله القصر ثم مد فيكون عربيا مصدرا في الاصل كالنذير والنكير ثم جعل اسم فعل وهذا
هيت مفتوح الهاء ومثلث التاء وفيه لغة رابعة وهي كسر الهاء وفتح التاء بمعنى اسرع وقيل بمعنى اقبل
وتعال وقرئ بالوجوه الثلاثة في التنزيل هيت لك وروي عن امير المؤمنين علي عم هئت لك بالهمزة وضم التاء
بالحركات فيه فرارا من التقاء الساكنين اما الفتح فلان قبل يا فهو كافتح اين وكيف والكسر لان الاصل في التقاء الساكنين
الكسر واما الضم فلانه يشبه الغايات كانها كانت دعاء لك فلما حذف الاسم ضمنه وتضمنت هيت معناها
بنيت على الضم كما بنيت حيث واما هئت بالهمزة وضم التاء فعل تقول هئت اهيأ واللام
في لك متعلق بنفس هيت وهيت كما يتعلق بنفس الم لك ومعناه اقبل وبادر الى ما هو مهيأ ومنه ها
بمعنى خذ وقد تلحقه الكاف نحو هاك وقد تحذف الالف فتلزمه الكاف نحو هك وقد تخفف نحو هيك
ومنه صه بمعنى اسكت ومه بمعنى اكفف وايه بمعنى زدني تحدث ومنه قد يقال مدك اي اكفف وقط
مخففة قطك بمعنى انته وكثيرا ما يصدر بالفاء نحو اعط زيدا درهما فقط وفاؤه اي فاء فقط جزائية والشرط
محذوف اي اذا اعطيته درهما فقط اي فانته ومنه اي من اسم الفعل الذي يعمل في الضمير ويكون بمعنى المضارع
اف بمعنى اتضجر التضجر السامة والحزن نحو قوله تم ولا تقل لهما اف اي لا تقل للوالدين اف اي كلمة تدل

التي يقال عند التضجر من الامور المكروهة كائنة في هذا التركيب علم لما هو اسم الفعل ومنه قوله تعالى أف لكما فهما مبتدأ وخبر تقديره هذه الكلمات
التي يقال عند الامور المكروهة كائنة لكما وفي أف احدى عشرة لغة أُف مضمومة الهمزة مشددة الفاء مثلثها مع تنوين أُفٍ
وبدون ه وإف بكسر الهمزة والفاء بتنوين وافّ كسرى مالك وآف كخذ وافة منونة وغير منونة ومنه اوه بفتح الهمزة
وسكون الواو وكسر الهاء وآه بقلب الواو الفا وأوّه بكسر الواو مشددة وسكون الهاء وأوِّهِ بكسر الواو المشددة وكسر الهاء
بلا اشباع وآوِ بكسر الواو مشددة وحذف الهاء وآوّه بفتح الواو مشددة ومخففة وسكون الهاء مع المد ومنه وي
بفتح الواو وسكون الياء وآها بالمد والتنوين وواها بالتنوين الدال في وي تندم ونحو واها استطابة ووآها
تحسر ونحوه ولا تخرجها التنوين عن البناء لان تنوين التنكير وكذا كل تنوين بعد المفتوح من هذه الاسماء كأف وصه
وهذا مذهب سيبويه والمبرد في قوله تعالى ويكأنه لا يفلح الكافرون قال ابن جني في ويكأنه ثلث اقوال منهم من جعلها
كلمة واحدة بمعنى الم تعلم فلم يقف على وي ومنهم من وقف على وي وجعلها اسم فعل في الخبر فكأنه قال اعجب ثم
ابتدأ فقال كأنه لا يفلح الكافرون فكان حرفا من حروف مشبهة بالفعل بمعنى الظن وضميره في محل النصب على انه
اسمه وجملة لا يفلح الكافرون في محل الرفع على انه خبره ومنهم من قال ويك وهو مذهب ابي الحسن فكأنه قال اعجب
لانه لا يفلح الكافرون ويتعين ان يكون الكاف هنا حرف الخطاب بمنزلة الكاف في ذلك وواها لك
أما لك والجار والمجرور فيها متعلق بهذه الاسماء وثانيها اي ثاني قسميه من نوع الاول الذي يكتفى بالمرفوع
وعده ما اي اسم فعل يعمل في المظهر اي في الاسم الظاهر ومنه اي ومما يعمل في المظهر هيهات مثلثة التاء بلا تنوين او
مع تنوين وقد يكسر التاء في الوصل اجراء له في الوصل مجراه في الوقف نحو هيهات الامر اي بعد ومنه شتان
من شت الامر شتا وشتاتا اي افترق مع تعجب اي ما اشد الافتراق فيطلب فاعلين احدهما معطوفا
على الآخر كافترق نحو شتان زيد وعمرو وقد يزاد بعده ما نحو شتان ما زيد وعمرو وتقول في غير الاكثر الافصح
شتان ما بين زيد وعمرو فشتان في هذا التركيب بمعنى بعد وما فيما بين زيد وعمرو يحتمل ان يكون موصولة
او موصوفة كناية عن البون والبعد او المسافة اي ما بعد ما بينهما من المسافة او البون ويحتمل ان يكون
زائدة كما كان في دون ارتفع الوقت الذي ليس مع بين وهو شتان ما زيد وعمرو ان كان زائدة في دون بين ويكون
بين فاعل شتان كما هو مذهب الاخفش في قوله تعالى لقد تقطع بينكم ويفصل بينكم قال بينكم فاعل للفعل
المذكور لكنه لم يرفع استنكارا لاخراجه عن النصب المستمر له في اغلب استعماله ومثله قوله تعالى ومنهم
دون ذلك وتقول شتان بينهما اي بين زيد وعمرو بدون ما اي بعد بينهما ومنه سرعان و
وشكان مثلثي الفاء بمعنى سرع ووشك مع تعجب اي ما اقرب وما ابعد نحو سرعان او وشكان زيد اي
سرع وقرب بمعنى ما اسرع وما اقرب زيد وفي المثل سرعان ذا اهالة واما الثاني

[illegible]

عطف على قوله واما الاول اي واما النوع الثاني من الانواع الثلثة لاسم الفعل وهو ما ينصب على المفعولية اي فهو فكانت منها اي من تلك الكلمات
رويد وهو في الاصل تصغير ترخيم لارواد مصدر ارود اي ارفق رفقا وان كان صغيرا قليلا ثم ضمن معنى الامهال ويكون على ثلثة اقسام
اولها ان ينتقل المصدر الى اسم الفعل لكثرة الاستعمال بان لا يقدر قبله الفعل بل لقيام المصدر مقامه نحو رويد زيدا بنصب زيدا واما فتح
لبنائه على الحركة المستحقة في حال الاعراب لانه ان كان معربا يكون منصوبا على انه مفعول مطلق فرويد اسم من اسماء الافعال الناصبة وفاعله
هو انت مستتر فيه وجوبا وزيدا منصوب بانه مفعول به اي امهله وثانيها ان يستعمل مصدرا اي مفعولا مطلقا نائبا عن الفعل لفظا
اما بالاضافة نحو رويد زيد بالاضافة الى المفعول كضرب الرقاب اي ارود رويد زيد كما تقول اضرب ضرب الرقاب او
بلا اضافة نحو رويدا زيدا كضربا زيدا وثالثها ان يجعل المصدر بمعنى اسم الفاعل اما صفة للمصدر المذكور او المقدر او حالا
واشار المصنف اليهما اما الى الاول فبقوله ورويدا في قوله تعالى امهلهم رويدا مصدرا اي مفعول مطلق لامهلهم او صفة لمصدر او حال
واكتفى المصنف بالاحتمال الراجح واما الى الثاني فبقوله وفي قولهم ساروا رويدا اما حال من فاعل ساروا اي ساروا
مرودين او نعت لمصدر تقديرا اما حال من المصدر اي حال كون المصدر مقدرا او منصوب بنزع الخافض اي
في التقدير اي ساروا سيرا رويدا اي مرودا كما يكون رويدا في قولهم ساروا سيرا رويدا نعتا للمصدر لفظا اي ملفوظا او في اللفظ
ومنه ما كان في الاصل جارا او مجرورا مثل عليك زيدا اي الزمه وقد يعدى بالباء نحو منه الحديث عليك
بصلوة الليل اي الزمها ومنه اليك بمعنى تنح عني وعلي بمعنى اولني والي بمعنى ايتني و
عليه بمعنى ليلزم ومنه بله بمعنى دع واترك ولها ايضا استعمالان الاول ان يكون اسم فعل نحو بله زيدا اي دعه
والثاني ان يكون مصدرا مضافا واليه اشار بقوله وفي قولهم بله زيد مصدر مضاف كترك زيد وذكر الاخفش ان
بله حرف جر مثل عدا وخلا وقد مر ذكره في صدر الكتاب ويروى بهل بالقلب والادوار ذكر هذا الاسم عند ذكر رويد لاشتراكهما
في بعض الاحوال كما عرفت ويتصل قوله ودونك الى قوله عليك لمناسبتهما كما لا يخفى ومنه ما كان في الاصل ظرفا مثل دونك
وكذا عندك ولديك بمعنى خذ نحو دونك زيدا او عندك او لديك زيدا اي خذه ومنه امامك بمعنى تقدم
نحو امامك زيدا اي تقدم ووراءك اي تأخر ومكانك اي الزم مكانك ومنه حيهل مركب من حي وهل
مبني على الفتح وقد يلحق حيهل بالتنوين وحيهلا بالالف وقد جاء معدى بنفسه وبالباء وبعلى وبالى فاذا كان بمعنى ايت
يعدى بنفسه نحو حيهل الثريد اي ايته واذا كان بمعنى اسرع يعدى بالباء نحو حيهلا بزيد اي اسرع بذكره واذا كان
بمعنى اقبل يعدى بعلى نحو حيهل على كذا اي اقبل عليه واذا كان بمعنى عجل يعدى بالى نحو حيهل الى الثريد اي عجل
نحو حيهل الثريد اي ايته ويستعمل حي وحده بمعنى اقبل ويعدى بعلى نحو قول المؤذن حي على الصلوة ومنها
ها نحو ها زيدا اي خذه اسم لخذ وفيها لغات ها بالالف مفردة ساكنة للواحد والاثنين مذكرا كان او مؤنثا ومنها

وهو نصب

ومنها ان يلحق بهذه الالف المفردة كاف الخطاب الحرفية كالتي في ذاك وتصرفها نحو هاك هاكما هاكم الخ ومنها ان تلحق الالف
همزة مكان الالف وتصرف تصرف الكاف هاء هاؤما هاؤم هاؤن الخ ومنه في التنزيل هاؤم
اقرؤا كتابيه فهاؤم اسم من اسماء الافعال وفاعله وهو انتم مستتر فيه وجوبا اي يقول من اوتي كتابه بيمينه لاهل القيمة
هاؤم اي خذوا كتابي فاقرؤه ومنها هات بمعنى اعط ويتصرف افرادا وتثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا نحو هات هاتيا
هاتوا هات هاتيا هاتين ومنه فعال بمعنى الامر وهو من الثلاثي المجرد قياس كنزال بمعنى انزل ودراك بمعنى ادرك
وتراك بمعنى اترك وحذار بمعنى احذر وفي غيره سماع كقرقار بمعنى قرقر كقول الشاعر قالت له ريح الصبا قرقار قال
واختلط المعروف بالانكار واما الثالث اي ما يستعمل على وجهين لازما ومتعديا فهلم مركبة من حرف التنبيه
ثم امر كقولك لم الله شعثه اي جمع فمعناه اجمع نفسك الينا في اللازم واجمع غيرك في المتعدي محذوفة منها
الفها هذا عند اهل الحجاز واما عند الكوفيين فهي مركبة من هل مخفف بلا وهو اسم فعل بمعنى اسرع وأم بمعنى
اقصد فلما ركب نقل فتح الهمزة الى اللام وحذفت الهمزة فصار هلم فمعنى هلم الى اقصد الى وهلم زيدا اي
اقصده باحضار والحجازيون فيها على لفظ واحد في التثنية والجمع والتذكير والتانيث وعليه ورد قوله تعالى هلم
شهداءكم حيث لم يقل هلموا وبنو تميم يصرفونه نظرا الى الاصل فيقولون هلم هلما هلموا هلمي هلما هلممن اما
استعماله لازما فنحو هلم جرا اي تعال تجر جرا فهلم اسم من اسماء الافعال التي بمعنى الامر وفاعله هو انت مستتر فيه وجوبا
وجرا مفعول مطلق لفعل محذوف وهو تجر واما استعماله متعديا فنحو قوله تعالى هلم شهداءكم اي هاتوهم بمعنى الواو حضروهم وقد يعدى
بالى نحو هلم الينا وهذه الاسماء اي اسماء الافعال لا تخرج بتضمنها معاني الافعال عن الاسمية كما نبت كما في الاسماء
لكن الاسماء بعضها لازم التعريف كالضمائر وبعضها لازم التنكير كبعض الظروف وبعضها جائز الامرين كالاعلام وغيرها كذلك
فهذه الاسماء اما لازم التعريف بمعنى انه لا يدخل عليه التنوين اصلا كنزال وبله وآمين حيث لم تستعمل منونا قط او
لازم التنكير بمعنى انه لا تستعمل الا منونا نحو آها وواها حيث لم يستعمل الا منونا او جائز الامرين بمعنى انه تارة منونا
وتارة منكرا كصه بلا تنوين وصه مع التنوين ومه ومه وأف وأف كذلك فما نون من هذه الاسماء
نكرة سواء كان لازما او جائزا وما عرى عن التنوين معرفة لازما او جائزا قال ابن مالك واحكم بتنكير الذي ينون منها
وتعريف سواه بين فمعنى صه المنون اسكت السكوت المعهود المعين وتعيين السكوت بتعيين متعلقه اي المسكوت عليه
اي افعل السكوت عن هذا الحديث المعين فجاز مع هذا ان لا يسكت المخاطب عن غير الحديث المشار اليه ومعنى صه المنكر
اسكت مطلق سكوت اي عن اي حديث كان فلم يجز التكلم بحديث وعلى هذا القياس البواقي تنبيه اسماء الافعال العهود والمعين وغير الحديث
اما منقولة عن المصادر الاصلية سواء كان النقل فيها صريحا بان يستعمل مصدرا في بعض الاحيان كرويد وبله او غير صريح بان لم فتدبر فيه
يستعمل مصدرا لكن يكون على وزن المصدر كشتان ووشكان وسرعان فانها كليان في المصادر كهيهات فانها كقوقاة

[illegible] ... به تم الكلام ... [illegible]

ونزال فانه كقيار ناصة قام وقيل قطع على كونها منقولة الى معنى الافعال عن اصل واشبه ما يكون اصلها المصادر واما منقولة عن المصادر
الكائنة في الاصل اصواتا نحو صه ومه وهيهات وغيرها واما منقولة عن الظرف او عن الجار والمجرور نحو امامك وعليك وغيرها

النوع الثالث عشر من الانواع الثلاثة عشر من العوامل السماعية
اسماء عاملة تسمى اسماء النكرات فالاضافة بيانية اى الاسماء هى النكرات
وضعا فلهذا انتصب تلك الاسماء اسماء هى النكرات وضعا واستعمالا على
ان تكون تلك الاسماء هى التمييز بها الرافعة لابهامها لان ذكر الشى مبهما
ثم مفسرا اوقع فى النفوس وهى اى الاسماء العاملة اربعة اسماء عندهم الاول
كم والثانى كاين والثالث كذا اذا كانت بمعنى العدد ولا بمعنى الاشارة
والرابع بعض لعدد المعين وهو ما فوق العشرة تميزه منصوب مفرد كما
سيأتى فكم منها لصدر الكلام اعم من ان تكون عند الاستعمال استفهامية
بمعنى الهمزة وخبرية يخبر بها عن الشى وكم اى استفهامية اذا استعملت على
معناها نصب الاسم على التمييز مطلقا بلا فصل الظرف وشبهه بينهما ومعه حتى يكون
فرقا بينهما وبين كم الخبرية مع ان الاصل فى التمييز ان يكون منصوبا الا لمانع يمنع
نحو قولك مستفهما عن المخاطب كم رجلاً فى الدار بلا فصل وكم فى الدار
رجلاً معه فكم فى المثالين مرفوع محلاً مبتداء وفى الدار ظرف مستقر خبره او بالعكس
ورجلا بالنصب تميزها واتفق العلماء النحاة بانه اذا فصل بينهما وبين مميزها بفعل
متعد وجب زيادة من فيه لئلا يلتبس بالمفعول نحو قوله تعالى سل بنى اسرائيل
كم اتيناهم من اية بينة وكم تركوا من جنات وعيون كم اهلكنا

من قرية وغير ذالك واذا كانت مع حرف جر بان دخلت عليها تكون مجرور
المحل على المفعولية لكن تنصب تارة ما بعدها على الاصل نحو بكم رجلاً مررت
وتجر تارة على التمييز بالاضافة لانها فى الصورة مثل كم الخبرية فقد تستعمل
مثلها نحو بكم رجلٍ مررت وكذا الحال اذا اضافت اليها اسم فتكون مجرور
المحل مضافا اليه تنصب وتجر كقولك غلام كم رجلا مررت وغلام
رجل ضربت وكذا اذا وقع بعدها فعل غير مستقل عنها بضميرها وبمتعلقها
كانت منصوبة المحل بذالك الفعل اما مفعولا به نحو كم رجلاً ضربت وكم
غلام ملكت واما مفعولا مطلقا نحو كم ضربا ضربت وكم مرة زرت واما مفعولا
فيه نحو كم يوما صمت وكم يوم صمت ومن هذا علم ان كم الاستفهامية وكذا الخبرية
وضعا وتكون مرفوعة المحل على المبتداء والخبرية لا على الفاعلية لاقتضائها صدر
الكلام والفاعل من حيث هو فاعل لا يقع صدر الكلام وتكون منصوبة ومجرورة
محلا لان من شانها الصدارة كما هى شان المبتداء والخبر واما كم الخبرية
فموضوعة للتكثير كما وضعت رب للتقليل مع الفصل بالجملة مطلقا بينها
وبين تميزها تنصب اياه عندهم وجوبا لتعذر الاضافة فتستعمل مثل كم الاستفهامية
نحو قول الشاعر كم نالنى منهم فضلا وكم نالنى منهم فضلا فكم مرفوع المحل
مبتدا وجملة نالنى مرفوعة المحل خبره وفاعل القضية الثانية المستتر فيها منهم

متعلق

متعلق بنالنى وفضلا بالنصب تميز كم واما مع الفصل بينها بالظرف وشبهه
فنصب ايضا على المختار ولحق الفصل ولان الاصل فى التميز النصب
نحو كم عندك رجلا فى الظرف او كم فى الدار رجلا فى شبهه وقيل
تجر لان الظرف وشبهه فيها بمنزلة المبتدا وكم جزء المقدم فيكون الكلام
فى قوة ان يقال عندك كم رجل وفى الدار كم رجل فوجود هذه الفصل كعدمه
واذا استعمل بدونه اى بدون الفصل فهى تجر ما بعدها بالاضافة حملا لها
فى الجر على رب حرف الجر حمل النقيض على النقيض لانها كما عرفت للتكثير ورب
للتقليل او حمل النظير على النظير لاشتراكهما فى الصدارة وفى دخولها على النكرة
الموصوفة اولانه قد يجىء رب بمعنى التكثير ايضا فتجر مثلها نحو كم رجل لقيته بمعنى رب
رجل لقيته وقيل ان كم بمعنى رب حرف جر كالواو وقيل التميز مجرور بمعنى تقديرمن فى
والمعنى كم من رجل لقيته وهذه الاستعمالات كلها استعمال اهل الحجاز واما
تميميون فهم ينصبون التميز بها اى بكم الخبرية مطلقا مع الفصل او بدونه كما
عرفت لانها من الاسماء التى صيغة وحقها النصب مطلقا وهذا القول نادر
غير مشهور فائدة اعلم ان الفرق بين كم الاستفهامية والخبرية ان كم الاستفهامية
لعدد مبهم عند المتكلم معلوم عند المخاطب فى ظن المتكلم وكم الخبرية لعدد مبهم
عند المخاطب بما يعرفه المتكلم وان الكلام مع الخبرية يحتمل الصدق والكذب

فبخلافه مع الاستفهامية وان المتكلم مع الخبرية لا يستدعي من مخاطبه جوابا
لانه مخبر والمتكلم بالاستفهام يستدعي لانه مستخبر وان مميز كم الاستفهامية
مفرد ابدا ينصب غالبا لانها بمنزلة اوسط العدد نحو كم رجلا ومميز كم
الخبرية يفرد تارة ويجمع اخرى ويصير مجرورا على التقديرين جمعا بين كثرة العدد
واقله وقد يشترك بينهما بان يجر التمييز بمن الجارة المزيدة للتبيين فيهما
ولكن دخولها على مميز الخبرية اكثر من دخولها على الاستفهامية وذلك لان
قولك كم رجل او رجال عندي مثلا بمنزلة الجواب للسؤال من قال امن رجل
او من رجال عندك فلا بد ان يحقق في الجواب ايضا ولو تقديرا الزم التقريب
فنقول في الاستفهامية نحو كم من رجل ضربته وتقول في الخبرية نحو قوله تعالى
كم من قرية اهلكناها هذا مع عدم لبس التمييز بالمفعول واما في صورة اللبس
كما اذا وقع بين الخبرية ومميزها فعل متعد فلزم دخول من على التمييز حتى يزول
اللبس كما عرفت في الاستفهامية نحو كم ضربت من رجل وكم نصرت من رجال
ومنه قوله تعالى كم اهلكنا من قرية وكم تركوا من جنات وعندي جعل كم بمعنى الخبرية
وقد يحذف التمييز منهما عند قيام القرينة فنقول في الاستفهام نحو كم مالك
بحذف التمييز لان السؤال عن كمية المال يدل على انه من جنسه اي كم درهما مالك
ونقول في الخبرية نحو كم ضربته بحذف التمييز فان الخبر عن الضرب يدل على انه

اى من

من جنس متعلق الضرب اى كم رجل او رجال ضربت ومنها كاين الجري
وهي تستعمل لكم الخبرية على وجوه اربعة الاول في التكثير نحو كاين رجلا
عندي والثاني دخول من الجارة على مميزها للتبيين نحو كاين
من رجل عندي والثالث انها تنصب مميزها غالبا لان النون
في اخرها بمنزلة التنوين والاسم المنون لا يضاف فكذا ما يقوم مقامه
نحو قولك كاين رجلا عندي بالنصب ونحو قوله تعالى كاين من قرية
اهلكناها بدخول من على التمييز وقد جاء فيها عندهم خمس لغات على المشهور
احدها كاين بالتشديد والتسكين على وزن كاي بالكاف والتشديد مع
التنوين اي مثل اي بدون الكاف ليس على وزن كاين وثانيها كاي بفتح الفاء
وسكون العين مع تنوين اللام كراي اي مثل راي مصدر راى يرى بالفتح
والتسكين مع التنوين وثالثها كاء بالمد وتنوين الهمزة كجاء اي مثل
جاء اسم فاعل جاء يجيء بالمد والتنوين ورابعها كيء بفتح الطاء وسكون
الياء وتنوين الهمزة كشيء اي مثل شيء وفيء بالفتح والسكون مع
التنوين وخامسها كا بفتح الكاف وتنوين الهمزة كيد اي مثل يد ودم
بفتح الدال وتنوين الثالث وهذه اللغات كلها في العمل سواء الا ان
الافصح والاشهر هو الاول ومنها كذا ابنيت لان اصل كذا ذا وهو
من الاسماء الاشارة المبنية لمشابهتها الحرف في الاحتياج الى

[illegible] كما عرفت والله اعلم

المشار اليه ثم ركبت مع الكاف وجعلت المطلق العدد بان يكون
كناية عن العدد مبهم لتفسيره التمييز وقد يجيء كناية عن غير العدد كما سيجيء
وهي كسائر اخواتها تنصب مميزها غالبا في الاستعمال نحو قولك
عندي كذا درهما وربما قيل لانها بمنزلة اوسط العدد وهو خلاف
المشهور وقد يجر التمييز بالاضافة اي باضافة كذا اليه لانه بمنزلة
اسم نكرة بصيغة المفرد وان كان في الاصل مركبا نحو عندي كذا درهم
بالجر لانه في قوة ان يقال عندي مائة درهم او الف درهم وقد يدفع
على قلة الاستعمال ما بعدها اي ما بعد كذا ففيه اختلاف فقيل
انه مرفوع على البدلية من كذا وهو المرضي عند الاكثر وقيل هو مرفوع بالابتداء
وما قبله خبره نحو قولك عندي كذا درهم فكذا على الاول مرفوع محلا
ودرهم مرفوع بدل من كذا وعندي ظرف مستقر خبره مقدم عليه لظرفيته وعلى الثاني
لغو لتمام الكلام بدونه وعندي درهم مبتداء وخبر كما عرفت وقد يكون كناية
عن معناه وهو غير العدد المطلق الا انه لا ينصب نحو خرجت يوم كذا اي
لفظ كذا على حسب التركيب مضاف اليه ويوم مضاف اليه اي خرجت
يوم السبت مثلا واما بعض العدد وهي ما وضع لكمية احاد الاشياء
والمراد بالاشياء المعدودات فاحادها كل واحد منها وبكمية الاحاد ما يجاب
اذا سئل عن واحد واحد او عن اكثر منها اذا سئل كم رجل عندك فتقول

ثلثة

ثلثة رجال عندي مثلا فالواحد موضوع لكمية احاد الاشياء واذا اخذت منفردة
واذا سئل عن عدد معدود منها بكم هو فيجاب بالواحد والاثنان موضوع
لكميتها اذا اخذت مجتمعة فاذا سئل عن معدودين فيجاب بالاثنين وكذا
الثلثة والاربعة هلم جرا ومن هذا علم ان الواحد والاثنين داخلان في العدد
عند النحويين وان لم يكونا عند بعض اهل الحساب من العدد وذلك لانهم قالوا
العدد نصف مجموع حاشيته فالواحد ليس داخلا فيه واما الاثنان وان
كان داخلا فيه الا انهم قالوا اذا لم يكن الفرد الاول عددا ينبغي ان يكون
الزوج الاول ايضا عددا واذا عرفت ذلك فنعلم ان مراتب العدد ثلثة
اقل واكثر ومتوسط والناصب منها هو المتوسط فهو من احد عشر الى
تسعة وتسعين تنصب اسماء النكرات على التمييز نحو قوله تعالى يا ابت
اني رايت احد عشر كوكبا وقطعناهم اثنتي عشرة اسباطا وكقوله
تعالى له تسع وتسعون نعجة ولي نعجة واحدة فكوكبا ونعجة واسباطا منصوبة
على انها تمييز لاحد عشر واثنا عشر وتسع وتسعون واما باقي الاعداد من الاقل
والاكثر فلا ينصب التمييز على ما سياتي **تنبيه** اعلم ان اصول العدد عند
القوم اثنا عشر كلمة واحد الى العشرة ومائة والف ويتفرع منها باقيها
واما بالحاق تاء التانيث كواحدة واثنان او باسقاطها كثلاث ثلث

عشرة او بالتثنية كمائتين والفين او بالجمع وشبهه كمئات والوف وعشرين
وثلاثين الى التسعين او بالتركيب اضافيا كان كثلاث مائة واربع مائة
الى تسع مائة او متضمنا كخمسة عشر وستة عشر الى تسعة عشر او بالعطف
كخمسة وعشرين الى آخرها فكل تلك الاسماء كما مرت نكرة محتاجة الى التمييز
فلا بد في الاستعمال معها التمييز اذا اردت التنصيص والتصريح
على كمية الشيء من ان الاحتياج الى ذكر العدد مع ذلك نحو رجل ورجلان
لانهما كما يدلان على الذات كذلك يدلان على العدد ايضا فنقول رجل
ورجلان ولا نقول واحد رجل اثنان رجلان لاستغناء لفظ التمييز
عنهما بافادته نفس المقصود ثم اردت بيان كمية من الاعداد وكيفية
استعمالاتها فلك ان تاتي بالعدد من ثلثة الى غير النهاية وما يميزه
من انواع التمييز على ما ذكره على ما نظمت به موافقا للجمهور وتسهيلا للطالبين
لان النظم اضبط بالحذف والطف بالذكر النظم بها ثمانا بعد [illegible]
الاثنين بمجموع ومجرور فميز فقوله ثمانا بالنصب مفعول لقوله فميز
قدم عليه اما للاختصاص او لضرورة الشعر وبعد بالنصب من الغايات اللازمة للاضافة
في محل الحال من فاعل ميز وما مصدرية وجملة جاوزت بتأويل المصدر مجرور بعد
اليه والاثنين منصوب مفعول جاوزت وقوله بمجموع متعلق بقوله فميز

تعلق

ومقدم عليه للظرفية ومجرور بالجر عطف على مجموع وقوله فميز فعل امر والفاء فيه
لضرورة الشعر والمعنى ميز بعد ما جاوزت عن الواحد والاثنين لما عرفت حالهما
ثمان كلمات من ثلثة الى عشر بلفظ جمع قلة لفظا ومعنى حال كونه مجرورا نحو ثلثة
رجال وتسعة رجال ورهط وقد يجيء لغير جمع لتعذره نحو قوله ثلاثة شسوع
وقد يتكلف على كونه جمعا ايضا بان كل قطيعة منه شسع والمجموع شسوع
وانما اشترطوا جمع قلة لان هذا العقد اقل مراتب العدد وهو مرتبة الآحاد
ولما كان اقله ثلثة واكثره عشرة فناسب ان يميز بما هو كذلك ليطابق
المفسر المفسر والمميز المميز وهو جمع القلة وانما اشترطوا كونه مجرورا لان
هذا العقد اكثر استعمالا من الاخرين والكثرة مستدعية للخفة فخففوا بان اضافوا
هذا العدد الى التمييز فيحذف تنوينه حتما وجدا ولما كان هذا الحكم عاما ثابتا لهذا
العقد منفردا ومضافا وكان حكمه مضافا مخالفا لحكمه منفردا استثنى بقوله
نظم عدا ما كان منها قد اضيفت الى ماة يفرد فهو مميز
قوله عدا كلمة استثناء وما موصولة مجرورة او منصوبة محلا مستثنى وكان
ناقصة اسمه الضمير المستتر ومن في منها للتبيين والضمير المجرور عائد الى الثمان
والتانيث باعتبار كونه اعدادا منصوبا محلا خبر كان والجملة صلة الموصول
وجملة قد اضيفت حال من اسم كان والتانيث باعتبار كونه من الاعداد

والثمانية والى ماة متعلق بقوله قد اضيفت وقوله يفرد متعلق بقوله مميز
والفاء في فهو جزائية والضمير المرفوع مبتداء عائد الى الموصول ومميز فعل امر جزء
اراد او صيغت بهذا العدد وكذلك فهو مقول في حقه مميزه يفرد فالجملة الاسمية
خبرا على الاختصاص والمعنى ان الاصح في الاستعمال ثلثة الى عشرة
ان يكون التمييز فيها مجموعا ومجرورا كما عرفت الا اذا اضيفت تلك الاعداد
الى ماة فيجيء خلاف الاصل فيكون مفردا مجرورا كما يقال ثلثمائة واربعمائة
الى عشرة مائة بافراد مائة والقياس مات لما مر لكنهم كرهوا هذا الجمع لانه يختص
بجماعة النساء ولغير ذوي العقول فلا يشتمل على المذكر العاقل مع انه الاصل
او لانه لو قيل في المذكر الغير العاقل ثلثة مات مثلا لزم اجتماع علامتي
التانيث في تركيب المذكر وهو امر مكروه ايضا نظم وفيما بعد عشر افردا
انصب الى تسع وتسعين كمميز فقوله وفيما متعلق بقوله انصب والواو
للاستيناف وبعد ظرف مضاف منصوب لفظا خبر كان المقدر واسمه
مستتر فيه الى الموصول والجملة صلة الموصول وعشر بالجر مضاف اليه ومفردا بالنصب
حال عن مفعول انصب هو المميز والى تسع متعلق بقوله انصب وتسعين
مجرور بالياء عطف على تسع والمميز بصيغة اسم الفاعل منصوب لفظا مفعول
به انصب والمعنى انصب المميز حال كونه مفردا في العدد الذي كان بعد عشر

وهو

وهو من احد عشر الى تسع وتسعين كما تقول احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا الى تسع
وتسعين رجلا وانما اشترطوا كون هذا التمييز مفردا لان التمييز بمنزلة المفعول
وفضلة في الكلام والتقليل في الفضلة مع حصول الغرض منه في الكلام
عندهم وانما اشترطوا النصب لان حق التمييز ان لم يمنعه مانع ان يكون
منصوبا مع ان الاضافة في بعض هذه الاعداد ممتنعة وهو ما ركب مع عشرة
كاحد عشر الى تسعة عشر لان اضافة المضاف الى شيء آخر غير معقول وصيرورة
الاسماء اسما واحدا غير مطرد عندهم وفي بعضها متعذرة وهو ما في آخره واو
ونون او ياء كعشرين وثلاثين الى التسعين لانه لزم اللبس مع الاضافة
في نحو عشرين رمضان اذ لا يعلم ح ان المراد عشرين رمضانا او عشرين
يوما من رمضان وكذا اخواته مسئلة اعلم ان هذه القاعدة منقوضة
بقوله تعالى وقطعناهم اثنتي عشرة اسباطا حيث ورد المميز جمعا وللعلماء
في حله اقوال شتى فقال الزمخشري المراد وقطعناهم اثنتي عشرة قبيلة اسباطا
متعددة لا سبطا واحدا فوقع اسباطا موقع سبط الاشارة الى تعدد الاسباط
وقال ابن الحاجب ان اسباطا بدل من اثنتي والمعنى وقطعناهم اسباطا
وقال ابن مالك قد يميز احد عشر الى تسع وتسعين بجمع صادق على الواحد
منها ويقال عندي عشرون دراهم على معنى عشرين شيئا كل واحد

منها

دراهم ومنه قوله تعالى وقطعناهم اثنى عشرة اسباطا على معنى وقطعناهم اثنى عشرة
فرقة كل فرقة منهم اسباطا والمرضى عند البيضاوى وصاحب الجامع وقول
ابن الحاجب يجوز في ثمان عشرة سكون الشين عند الحجازيين وكسرها عند التميميين
وذلك لئلا يلزم توالى اربع فتحات فيما هو كالكلمة الواحدة وفي ثمانية عشر فتح الياء
لاستثقال التركيب وشذ حذفها مع النون ويجوز مع الكسر وقال نجم الائمة ويجوز
كسر النون عند الحذف لكن الفتح اولى ليوافق اخواته المركبة مع العشرة لانها مفتوحة
الأواخر كاحد عشر مثلا تم هنا بيان المتوسط وهو مرتبة العشرات واما
عقد كثالث وهو مرتبة المعا ولما جاد من تسع وتسعين
فجر عند ذا فردا تميز فقوله فلما ظرف على الشرط والواو للاستيناف
او العطف على البيت السابق وجملة جاوزت بتاء الخطاب فعل الشرط لان
تسع متعلق به وتسعين مجرورة بالياء عطف على تسع وقوله فجر بضم الجيم وحركات
الراء على وزن مد فعل امر وقع جزاء بواسطة الفاء وعند ظرف مضاف متعلق بقوله
فجر وذا اسم اشارة الى التجاوز المفهوم من جاوزت مجرور المحل مضاف اليه وفردا
بالنصب مفعول به لقوله فجر مفردا حين تجاوزت من تسع وتسعين وقوله تميز
بصيغة الخطاب مضارع ميز من باب التفعيل منصوب المحل صفة فردا او حال
منه والجزم ضرورة الشعر لكونه جواب الامر والضمير المنصوب محذوف اى تميزه

دليل

ويحتمل ان يكون امرا من باب التفعل فيحتاج الى محذوف اى مفعولا فحقه
تميزه والمعنى انك اذا جاوزت في العقد من تسع وتسعين وهو من المائة الى
غير النهاية وتقتضى ان تاتى تميزا لها فتاتى تميز المائة والالف وتثنيتهما وجمعهما
مفردا مجرورا كما تقول مائة رجلٍ ومائتا رجلٍ والف رجلٍ والاف رجلٍ وهكذا الى
غير النهاية ولا يجوز ان يقال مائة رجل كما عرفت وانما اشترطوا كون التميز
مفردا لان هذا القدر اكثر المراتب العدد والكثرة تقتضى الخفة مع انه فضلة
والتقليل في الفضلة مع حصول المراد كما عرفت ومن هذا علم اشتراط كونه مجرورا
مع انه لا مانع من الاضافة ايضا فتدبر مسئلة قد انتقض هذه القاعدة
ايضا بقوله تعالى ولبثوا في كهفهم ثلثمائة سنين حيث وقع التميز بلفظ الجمع
واختلف العلماء في صحة فقال صاحب الجامع ان سنين عطف بيان لثلثمائة
وقال ابن الحاجب انه بدل منه فالمعنى لبثوا في كهفهم سنين على القولين قرء
ثلثمائةٍ بالتنوين وقرء حمزة والكسائى باضافة ثلثمائة الى سنين ليكون تميزا
بناء على وضع الجمع والله تعالى اعلم بكلامه العزيز ولما فرغ عن بيان الاعداد
وكيفية مميزاتها شرع في بيان استعمالاتها على ما هو المقرر عندهم فقال اما كيفية
تذكير الاعداد وتانيثها على ما هو القياس وخلافه فعلى ما نظمه البعض كما
نظم الاعداد وما يميزها سابقا تسهيلا للطالبين للضبط والحفظ لما

موضع الواو وللاشارة
الى ان الاصل في ثلاثة
ان تستعمل مع الجمع

٣٠ نظم

هذا النظم في ثلاث وسبعة بعده ذكر انث بعكس ما اشتهرا
فقوله في ثلاث متعلق بقوله ذكر وانث وسبعة بالجر عطف على ثلاث وبعد ظرف
مضاف منصوب خبر كانت المقدرة والجملة صفة لقوله وسبعة والضمير المجرور مضاف
اليه عايد الى ثلاث وقوله ذكر وانث فعلا امر وبعكس متعلق بكل واحد منهما مضاف
الى ما وما موصول مجرور المحل مضاف اليه وجملة اشتهر اصلته والضمير المستتر فيه
عايد اليه والالف للاشباع زيدت لضرورة الشعر ويحتمل ان يكون ما
مصدرية والالف في اشتهرا علامة التثنية وجملة اشتهرا بتاويل المصدر
مجرور مضاف اليه اى بعكس شهرتهما فيكون ضمير التثنية عايد الى المذكر والمؤنث
المفهومان من قوله ذكر وانث ويجوز ان يكون الالف للاشباع ايضا اى بعكس
المشهور والمعنى ذكر وانث كلمة ثلث وسبع كلمات كانت بعد وهى الاربعة والخمسة
الى عشر بخلاف ما اشتهر بينهم فذكر كل واحدة من تلك الثمان في تعداد المؤنث
فنقول ثلث نسوة واربع نسوة الى عشر نسوة ومؤنثه في تعداد المذكر فنقول
ثلاثة رجال واربعة رجال وخمسة رجال الى عشرة رجال ويشهد عليهما قوله تعالى سخرها
عليهم سبع ليال وثمانية ايام وانما ارتكبوا بهذا الامر مع انه خلاف القياس لان تميز هذا
العقد كما عرفت جمع والجمع حيث هو بمعنى الجماعة مؤنث في المعنى وليس في تركيب
المذكر ما يدل عليه فالتزموا في تلك الاعداد التانيث ليطابق اللفظ المعنى

واما

واما في تركيب المؤنث فلما كان ما يدل عليه موجودا فيه وهو نفس التميز فاستغنوا عن تانيثها
مع كراهتهم اجتماع علامتى التانيث فيما هو بمنزلة التركيب الواحد لعل السر في هذا الباب
وما سياتى هو الاستقراء لا غير فائدة اعلم انه اذا كان المعدود مؤنثا لفظا
مذكرا او بالعكس كالشخص للمراة والنفس للرجل فلك الوجهان في كل منهما نظرا الى اللفظ
والمعنى فتقول ثلاثة اشخص وثلث اشخص وثلثة انفس وثلث انفس لكن مراعاة
اللفظ فيهما اكثر من مراعاة المعنى نظم وفي الاثنين قبلها وكذا
بعدها ما هو كقياس جرى فقوله وفي الاثنين متعلق بقوله جرى
والواو للاستيناف او للعطف وقبلها ظرف مضاف منصوب خبر كان المقدر
والجملة مجرورة المحل صفة اثنين والضمير المجرور مضاف اليه عايد الى ثمان اعداد
المفهومة من قوله في ثلث وسبعة بعد في البيت السابق والواو في كذا للعطف
وكذا اسم اشارة الى الاثنين مرفوع محلا مبتداء وبعدها ظرف مضاف منصوب
خبر كان المقدر والجملة مرفوعة المحل خبر المبتداء والضمير المجرور مضاف اليه عايد
الى الثمان والجملة عطف على الجملة السابق وما موصول اسمى مرفوع المحل مبتداء
وهو القياس مبتدء وخبر والجملة صلة الموصول وجملة جرى مرفوعة المحل خبر المبتداء
ويحتمل ان يكون الموصول فاعلا لقوله جرى مقدما عليه لضرورة الشعر
والمعنى جرى في الواحد وفي الاثنين اللذين قبل تلك الثمان وكذا بعده

دبعدها

وهو المركب مع عشر واخواته ماهو القياس المشهور عندهم لانه الاصل مع فقد المانع
فيذكران مع المذكر ويؤنثان مع المؤنث فيقال احد واثنان في المذكر واحدى واثنتان
في المؤنث واحد عشر واحدى عشر وساير اخواته في تركيب المذكر والمؤنث الا انهم جوزوا
العطف في العشرين واخواته مانعا من التركيب لان الواو والنون والياء فيهما علامة
الاعراب وفي التركيب علامة البناء فالجمع بينهما محال فلهذا اعطفوها بالواو بخلاف
العشر وامثاله كانه فانها تركب مع الاعداد ولفقد المانع فيهما مع وجود الباعث
كالتخفيف مثلا وان كان في الحقيقة بمنزلة العطف فلهذا قالوا ان هذا التركيب
مبني لتضمنه حرف العطف كاحد تقديره احد وعشر حذف عن اللفظ لكنه مراد معنى
ثم ان العشر اذا ركب مع احد واثنان يجري الضم على القياس المشهور فيذكر مع المذكر
نحو قوله تعالى ان عدة الشهور عند الله اثنى عشر شهرا ويؤنث مع المؤنث نحو قوله تعالى
وقطعناهم اثنتى عشرة اسباطا وذالك بناء على الاصل ولما فرغ عن بيان
احوال تلك الثمان ومعاردا استعمالاتها منفردة شرع في بيان احوال التركيب
فقال **كل تلك الثمان في التركيب ماخلا العشر فيه ما استطر**
فقوله كل مرفوع مبتداء مضاف الى تلك اسم اشارة مجرور محلا مضاف اليه
والثمان مشار اليه بدل من تلك مجرور لفظا بالتبعية لان المضاف اليه حقيقة
وفي التركيب متعلق بكون المقدر منصوب تقديرا حال عن تلك الثمان وماخلا

نقل

وماخلا فعل استثناء او حرف استثناء بمعنى الا والعشر منصوب لفظا او مجرور
مستثنى عن كل تلك الثمان وفيه متعلق بكان المقدر والجملة مرفوعة المحل خبر لكنه
وما موصول مرفوع محلا فاعل الظرف باعتبار المتعلق واستطر ماض مجهول
صلة والعايد مستتر فيه ونايب فاعل له والالف للاشباع كما مر والمعنى كل من تلك
الاعداد الثمانية المذكورة سابقا سوى لفظ عشر حالكونها مركبا مع غيرها كان
فيه ما استطر او ذكر سابقا في بيان استعمالاتها منفردا بمعنى انها لا تؤنث في تركيب
المذكر وتذكر في تركيب المؤنث فتقول ثلاثة عشر رجلا واربع عشرة امرأة الى تسعة عشر
رجلا وثلثة وعشرون رجلا وست وعشرون امرأة الى تسعة وتسعين رجلا وهكذا الى
تسع وتسعين نعجة وتقول مائة وثلثة رجال ومائة وخمس نسوة الى مائة وتسعة رجال والف وثلثة
رجال والف وتسع نسوة الخ والف تسع نسوة وهكذا الى غير النهاية ومن هذا ظهر ان المراد
بقوله في التركيب هو الاجتماع اعم من ان يكون بالاضافة او بالعطف كما لا يخفى
ثم اعلم ان قاعدة العطف في العشرين واخواته من الاكثر الى الاقل وفي المائة والالف
بالعكس كما عرفت واذا وصلت المائة الى الالف وما دونها عليها فتقول الف
ومائة واحد وعشرون رجلا والف ومائة واحدى وعشرون امرأة وهكذا الى غير
النهاية الا ان هذه القاعدة في تواريخ السنة لان الغرض فيها معرفة
الاقل لكون الاكثر معروفا ومشهورا بين الناس هذا بيان من ثلاثة الى تسعة اذا

ال

ركب مع غيرها واما عشر فاشار الى بيانه بقوله **وادر في العشر عكس ما معه**
قوله ادر فعل امر من درى يدري بمعنى اعرف ترك عاطفة اولا لاستيناف او للعطف وفي العشر
متعلق بقوله ادر عكس منصوب لفظا مفعول له مضاف الى ما وهو موصول اسمي
مجرور المحل مضاف اليه ومع ظرف مكان خبر كان المقدر والجملة صلة الموصول
والمعنى ادرك في لفظ عشر اذا ركب مع ثلثة الى تسعة عكس العدد الذي كان معه في
التذكير والتانيث فتقول ثلثة عشر رجلا واربعة عشر رجلا وخمسة عشر رجلا
الى تسعة عشر رجلا بتذكير الجزء الثاني في تركيب المذكر وتقول ست عشرة امرأة وثمان
عشرة امرأة الخ بتانيث الجزء الثاني في تركيب المؤنث فعشر في هذا التركيب
جار على القياس كما اجرى عليه الى تركيبه مع احد واثنان على مامر لانه الاصل
ولكنهم اجتماع علامتي التانيث في تركيب واحد مع حصول الغرض باحدهما
هذا حال عشر عند التركيب واما كيفية اخواته كعشرين وامثاله الى تسعين في التركيب
فاشار اليها بقوله **في سوى كلها السواء تري** فقوله في سوى
متعلق بقوله تري وسوى كلمة استثناء قدم للظرفية او للاختصاص او لضرورة
الشعر مضاف الى كلها وهو مجرور مضاف اليه والضمير المجرور مضاف اليه كل عايد
الى الثمان اعداد المفهوم من السابق والسواء مصدر من ساوى يساوي
من المفاعلة بمعنى المساوات منصوب لفظا مفعول به تري مقدم عليه للضرورة

ويحتمل

ويحتمل ان يكون مرفوعا مبتداء وجملة تري خبره فالعايد محذوف اي تراه فتقدم معمول
الخبر على المبتداء باعتبار كونه ظرفا والمعنى تري وتعلم في عشرين واخواتها وفي مائة والف التي
هي سوى كل تلك الثمان معها مساويا لها في التذكير والتانيث معها فتقول عشرين رجلا وعشرون
امرأة وثلثة وعشرون رجلا وثلث وعشرون امرأة وكذا اخواته الى التسعين استوى فيها المذكر والمؤنث
لان فيهما مانعا للحوق علامة التانيث في اخرها وهو الواو والنون او الياء لانهما علامة الجمع المذكر
فلا تجمع معها علامة التانيث ولهذا يقال ان عشرين واخواتها كذا شبه الجمع وتقول مائة والف
رجل ومائة والف امرأة ومائتا والفا رجل ومائتا والفا امرأة وهكذا بالاستوى فيهما لانهما اثر العدد
والخفة تناسبهما ولما فرغ عن بيان عوامل السماعية شرع في القياسية فقال
واذا سمعت العوامل السماعية على ما تلوناه عليك الان فاسمع تتبع القياسية
على ما سيتلى عليك وقد ذكر في اول الكتاب انها سبعة انواع **الاول منها الفعل** وهو ما دل على معنى
مستقل مقترن باحد الازمنة الثلاثة وينقسم باقسام ثلثة لانه اما ان يدل بالوضع على وجه في
الزمان الماضي فهو الماضي واما ان يدل بالوضع على الحال او الاستقبال فهو المضارع واما ان
يدل بالوضع على الحال فهو الامر فهذه الثلاثة تشترك في انها فعل وتفترق بخواصها فالماضي تختص
بلحوق احدى التاءات الاربع في اخره والمضارع بدخول احدى حروف اتين والامر تختص بفهم الامر منه
وبلحوق نون التاكيد في اخره وانما قدمه لكونه الاصل في العمل والمراد بهذا الفعل غير ما ذكر
من افعال النواسخ فانها كما عرفت من العوامل السماعية وذالك الفعل مطلقا هو على قسمين

لانها

لانه اما معلوم الفاعل وهو فتح اوله فى الماضى والمضارع ويكسر ما قبل الآخر فى الماضى ويضم فى المضارع
ويسمى مبنى للفاعل واما مجهول الفاعل وهو ما ضم اوله فى الماضى والمضارع ويفتح ما قبل الآخر
فى المضارع ويسمى مبنى للمفعول والفعل المعلوم على ضربين لانه اما لازم الفاعل واما
متعد عنه الى المفعول فالفعل المتعدى ما قام بالفاعل ويقع على المفعول به فلا بد
ان يرفع لفظا او تقديرا اسم من قام به هذا الفعل بناء على الفاعلية اى على ان
يكون ذلك الاسم فاعلا له لقيامه به وان ينصب مطلقا اسم من وقع عليه ذلك
الفعل بناء على المفعولية فيسمى الاول فاعلا والثانى مفعولا به والاصل فى الفاعل
ان يتقدم نحو ضرب زيد عمروا وقد يجب مع اللبس نحو اكل الكمثرى يحيى او اتصل
المفعول وهو غير متصل نحو ضربك زيد او كان متصلا بضميره نحو ضرب زيدا ابوه او كان
المفعول مقدما على الفعل اما للاختصاص نحو زيدا ضربت او للقصد نحو كيف سرت
وقد يتاخر كل منهما عن الآخر اذا وقع بعد الا او معنا ها نحو ما ضرب زيد الا عمروا وما ضرب
زيد الا عمروا وانما ضرب زيد عمروا وانما جاز ذلك لعدم الحصر فتدبر والفعل اللازم ما قام
بالفاعل ولا يقع على المفعولية فيكون مثله اى مثل الفعل المتعدى فى الاول وهو الرفع على الفاعلية
دون الثانى وهو النصب على المفعولية اذ هو كما عرفت ما قام بالفاعل فيرفعه ولم يقع
ولم يقع على المفعولية فلا ينصب شيئا وذلك قام عمرو وذهب عمرو وقد يتعدى بالهمزة والتضعيف
اذا كان من الثلاثى المجرد نحو اقام زيد عمروا واذهب بكر عمروا وخرج خالد بشرا او بالحرف

مطلقا

مطلقا نحو انطلق زيد بعمرو وذهب عمرو بزيد والفاعل مطلقا على ضربين لانه اما اسم ظاهر وقد مر
او اما مضمر وهو اما بارز فى اللفظ كضربت او مستتر كاضرب والضمير
بحسب الاستعمال والاستقراء يجب فى المضارع للمخاطب والمتكلم سواء كان خبرا
للمبتدأ نحو انت تضرب وانا اضرب ونحن نضرب او لم يكن نحو تضرب انت واضرب انا
ونضرب نحن وفى الامر الحاضر نحو قولك اضرب انت فالضمير البارز تاكيد فيهما للمستتر
وانما يجب الاستتار فيها لدلالة صيغتها عليه فلا يقال تضرب زيد مثلك بالرفع لانه
قبيح غير معقول بل يقال تضرب زيدا بالنصب مع ان الاستتار دليل الخفة وفى فعل التعجب
نحو ما احسن زيدا وانما يجب فى ذلك لان المراد التعجب حسن زيد لا فاعله كما لا يخفى وقد مر
بيان الوجوب سابقا ايضا فتدبر وفى الافعال الاستثنائية نحو خلا وعدا والا ليس
بالمقام ان يقول ما خلا وما عدا وليس ولا يكون وانما يجب فيها لان المقصود
منها الاستثناء لا فاعلها وقد مر بيان الوجوب منها ايضا وفى اسماء الافعال لكن
لا لفظ بل كان منها بمعنى الماضى وهو ما كان بمعنى الامر والمضارع المتكلم كما بين وقت
لما مر فيهما والحق بها الجملة الفعلية الواقعة خبرا للمبتدأ غير رافعة لظاهر نحو زيد قام وعمرو
يقوم وربما قيد لوجوب الاستتار فى المستغنات ايضا كاسم الفاعل وصفة المشبهة وغيرها اذا
كانت خبر المبتدأ غير رافعة لظاهر بعدها نحو زيد ضارب عمروا وزيد مضروب وزيد
حسن وجهها وانما يجب فيها لانها فى الحقيقة فعل بصورة الاسم فتكون ح بمنزلة الجملة

الفعلية

الفعلية الملحق بها فتدبر ويجوز الاستتار لخفة الكلام فيما عداها مع جواز الابراز
وذلك فيما كان الفعل خبرا للمبتدأ نحو هو ضرب وهو يضرب وكذا هى ضربت وهى تضرب
وقد مر ان هذا من جملة الملحقة بها عندهم عند بعضهم فتامل واذا عرفت ان الفاعل على ضربين
اعلم ان المفعول ايضا على ضربين لانه اما ان يكون اسما ظاهرا وهو اكثر استعمالا نحو
قولك ضربت زيدا واما ان يكون مضمرا متصلا بارزا لا غير اى لا استتارا
لان المفعول فضلة فى الكلام والاستتار كما عرفت يكون بمنزلة الجزء فلا يناسب بحضرته
ذاكرنه والفعل المتعدى بنفسه قد يتعدى ويتجاوز عن الفاعل الى مفعول واحد كما
عرفت وهو كثير استعمالا والى مفعولين اثنين سواء كان ثانيهما عين الاول
عند الاستعمال عبارة عنه قائم به وذلك فى باب العلم نحو علمت زيدا فاضلا وحسبت
زيدا كريما ووجدت عمروا عالما لما عرفت ان الثانى عبارة عن الاول او غيره لفظا ومعنى
وذلك فى باب الاعطاء والكسوة نحو اعطيت زيدا درهما وكسوت زيدا جبة وقد مر هذا القسمان
سابقا وقد يتعدى ايضا الى المفاعيل الثلث وذلك الفعل هو اعلم واخواته من باب
الافعال اذ هما فى الاصل كما عرفت يتعديان الى المفعولين ثم نقلا الى باب الافعال فصار متعديا
الى الثلث بدخول هذا الباب واما نبأ وانبأ وخبر واخبر وحدث على وزن فعل وافعل
انما تتعدى الى المفاعيل اذا كانت بمعنى العلم واليقين واما اذا كانت بمعنا ها فقال ابن الحاجب
انما تتعدى الى مفعول واحد والقول بانها تتعدى الى الثلث مشهور بين النحاة نحو اعلمت

زيدا

زيدا فاضلا ونحو قوله تعالى اذ يريكهم كثيرا حيث تعديا الى الثلث وقد يحذف عند استعمال
المفعول الاول من الثلث ويذكر المفعولان الاخيران معا للتلازم بينهما
وقد يكون الامر بالعكس فيحذف الاخيران معا ويبقى الاول فالمفعول الاول منها كمفعولى
باب اعطيت وكسوت فى جواز الحذف والذكر كما مر بيانه سابقا واما المفعولان الاخيران
فهما مثلا زمان لان الثانى عين الاول كمفعولى باب علمت ويحذفان معا
ولا يجوز ان يحذف احدهما بدون الآخر لما مر فافهم ذلك اعلم ان ذلك الفعل القياسى وله
معمولات اخر بعد الاول غيرهما اى غير الفاعل والمفعول ذكر اتفاقا كلها منصوبات
لفظا او تقديرا فمنها ما هو منصوب بهذا الفعل كائنا بمعناه سواء طابق ايضا ام لا
ذلك الاسم المنصوب فيسمى عندهم مصدرا لصدور الفعل واشتقاقه منه على المشهور
ويسمى ايضا مفعولا مطلقا لوروده مفعولا محضا لفعله من غير مقيد به كما فى مفعول به وفيه
كما فى مفعول فيه وله كما فى مفعول له ويجى للتاكيد نحو ضربت ضربا وقعدت جلوسا
وللنوع نحو قمت قياما اى مثل قيامك وللعدد نحو ضربت ضربة او ضربتين
فالاول لا يثنى ولا يجمع دون الثالث واما الثانى فمختلف بين النحاة فتبصر وقد يحذف
فعله اما جوازا او ذلك عند قيام القرينة كقولهم ايضا اى ارض ايضا بمعنى رجع رجوعا فان كثرة
دورانه فى الكلام دال على الفعل وهو موجب للحذف كما لا يخفى واما وجوبا سماعا وذلك
فى سقيا ورعيا اى سقاك الله سقيا ورعاك الله رعيا ومنه حمدا وشكرا اى حمدت الله

حمدا او شكرته شكرا او فيما بعد كلمة اما نحو قوله تعالى فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء اى تمنون منا وتفدون فداء او فيما بعد جملة دالة على المحذوف نحو له على الف درهم اعترافا اى اعترف اعترافا وفيما وقع المصدر بدلا او النهاية مكررا او الثانى منها للتشبيه نحو مررت بزيد فاذا له صوت صوت حمار اى يصوت صوت حمار وفيما وقع بعد المبتدا والخبر نحو زيد قائم حقا فان هذه جملة تحتمل الحق والباطل فدل على المحذوف فى الجملة اى حققت حقا وفيما وقع المصدر بمنزلة الخبر بعد ما والا او معناها نحو ما انت الا سيرا وانما انت سيرا اى تسير سيرا وفيما وقع مثنى نحو لبيك اذ اصله الب لك البابين اى اقيم حضرتك اقامتين ثم خففت فحذف الفعل ورد المزيد الى المجرد وقدم فصار لبين لك ثم خففت ايضا فحذف اللام الجارة لعدم الاحتياج اليها واضيف المصدر بحذف النون الى ضمير الخطاب فصار لبيك وكذا سعديك اصله اسعد اسعادين لك ثم خففت فحذف الفعل ورد المزيد الى المجرد وقدم فاضيف بحذف نونه الى ضمير الخطاب فصار سعديك فكثرة الاستعمال فيها آلة على الفعل وموجبة للحذف ومنها اى من المعمولات المنصوبة ما اى اسم منصوب بفعل ظرف اى الفعل المذكور بحسب المقام واقع فيه حال كون ذالك من ظرف زمان مبهم او ظرف مكان مبهم فان المعين منها لا بد ان يكون مجرورا بفى نحو صليت فى المسجد و ذالك الاسم يسمى عندهم ظرفا لوصفه كذالك ومفعولا فيه لوقوع الفعل فيه فظرف الزمان منصوب لفظا ومجرور تقديرا نحو صمت يوم الجمعة بالنصب اى فى يوم الجمعة وصمت اليوم اى فى اليوم هذا ظرف زمان مبهما كان او معينا منصوب لفظا بالفعل المذكور ومجرور تقديرا بفى كما عرفت

والماظرف

واما ظرف المكان المبهم فهو عندهم الجهات الست وهى امام وخلف ويمين وشمال وفوق وتحت وما فى معناها نحو صليت امامك بالنصب اى فى امامك فالحقوا بها عند ولدى ودون وسوى وامثالها وقد ينصب بفعل مقدر بغير المذكور نحو قولك يوم الجمعة بالنصب جوابا لمن قال متى صمت اى صمت يوم الجمعة وخلفك بالنصب جوابا لمن قال اين صليت اى صليت خلفك ومنها اى من المعمولات المنصوبة ما اى اسم منصوب فعل هو فعل بصيغة المجهول والمراد به الفعل اللغوى اى فعل المتكلم بهذا الفعل لاجله اى لقصد تحصيل ذالك الاسم او لحصوله ويسمى هذا الاسم عندهم مفعولا له لما عرفت وشرطه كونه مصدرا متحد العامل وقتا وفاعلا نحو ضربته تاديبا وقعدت عن الحرب جبنا وان فقد الشرط فيجئ باللام وما فى معناها كقوله تعالى والارض وضعها للانام وكقولهم تهيات للسفر وجئتك لمجيئك اياى وكقوله تعالى خاشعا متصدعا من خشية الله وفبظلم من الذين هادوا حرمنا عليهم اى فلظلم من الذين واذكروه كما هداكم اى لهدايته اياكم وكقوله ان امراة دخلت النار فى هرة اى لهرة ومنها اى من المعمولات المنصوبة ما هو منصوب بفعل او بمعناه لفظا وفاعل له معنا ويسمى عندهم تمييزا لتسميته السبب باسم المسبب اذ هو فى الحقيقة وصف المتكلم وذالك سبب له وهو ما يرفع الابهام الناشى عن نسبته فى ذات مقدرة فى اللفظ ومعينة فى نفس الامر فخرج بقيد رفع الابهام البدل والتاكيد وبقيد عن ذات خرج الحال والصفة لانها لبيان هيئة الفاعل او المفعول لا لبيان الذات وبقيد مقدرة القسم الاخر منه كما سياتى نحو قوله تعالى واشتعل الراس شيبا فان الطرفين بها الفعل وفاعله معلومان بذاتهما

لكن

لكن النسبة مبهمة تميزها شيبا ففاعل اشتعل فى الحقيقة الشيب فالمعنى اشتعل شيب الراس ونحو قولك طاب زيد نفسه وكذالك طاب زيد ابا او ابوة او اخوة او علما وشجاعة فالطرفين فيها معلومان والنسبة مبهمة يرفعها ابا او نحوه وكذالك فى قوله تعالى الراس مشتعل شيبا وزيد طيب ابا والارض مفجرة عيونا وزيد حسن وجها وزيد كريم مالا وزيد افضل علما وزيد طيب نفسا وكذا كل ما كان بمعنى الفعل نحو حسبك بزيد رجلا وحسبك بزيد رجلا ومنه قولك لله دره فارسا فان اضافة الدار الى الضمير مبهمة يميزها فارسا فعلم ان ناصب هذا التمييز هو الفعل وشبهه ثم اتفقوا ان التمييز لا يقدم على عامله الاسم لضعفه فى العمل واختلفوا فى عامله الفعل فقال المجازيون بالمنع ايضا لان الفعل وان كان قويا فى العمل الا ان حق المعمول ان يتاخر عن العامل مع ان المقتضى هنا موجود لان ذكر المميز بعد الابهام اوقع فى وقال التميميون بالجواز متمسكا بقول الشاعر وما كاد نفسى بالفراق تطيب والحق ان نفس اسم كاد وتطيب خبره والحاصل ان التمييز على قسمين لانه اما ما يرفع الابهام عن نسبته فى الجملة وشبهها كما عرفت واما ما يرفع الابهام عن ذات مبهمة مذكورة فى اللفظ نحو عندى رطل زيتا فهو اى القسم الثانى من التمييز منصوب معمول لقسم اخر غير الفعل وهو الاسماء التامة من العوامل القياسية بتم بالتنوين وغيره بنصب اسما على التمييز على ما سيجئ ان شاء الله تعالى وهذان القسمان كلاهما يسمى عندهم تمييزا على ما عرفت وهو لا يكون الا نكرة والاغلب ان لا يكون مشتقا ومنها اى من المعمولات المنصوبة ما هو منصوب لفظا يبين هيئة الفاعل وصفة القائمة به

تمیزعنه

عند صدوره اى الفعل المذكور عنه او يبين هيئة المفعول وصفة القائمة به عند وقوعه عليه او يبين هيئة الفاعل والمفعول معا فخرج بقيد الهيئة التمييز وباضافتها الى الفاعل او المفعول ما يبين هيئة غيرهما كصفة المبتدا و ذالك المنصوب يسمى عندهم حالا والغالب فيها كونها مشتقة متنقلة مقارنة لعاملها فى الزمان نحو جئت راكبا لبيان هيئة الفاعل وركبتها راكبة لبيان هيئة المفعول ورايته راكبين لبيان هيئة كليهما معا وقد تكون ثابتة كقوله تعالى وهو الذى انزل اليكم الكتاب مفصلا وجامدة كقوله تعالى بشرا سويا ومقدرة نحو جاءنى زيد على يده صقر صائدا به غدا وتجئ مفردة كما عرفت وجملة اسمية وفعلية لكن لا اما مبدوة بمضارع مثبت او منفى واما مبدوة بماض كذالك والجملة من حيث هى مستقلة فلا بد فيما من رابط يربطها الى ذى الحال فالرابط فى الاسمية بالواو او الضمير معا لقوتها فى الاستقلال نحو بعثت وانا قائم وانت ضاحك وجاء زيد وهو راكب او بالواو وحدها لحصول الربط بها نحو قوله تعالى كنت نبيا وادم بين الماء والطين هذا فى الحال المستقلة واما فى المؤكدة فلا احتاج اليها ايضا نحو قوله تعالى ذالك الكتاب لا ريب فيه لكمال شدة الاتصال بين المؤكد والمؤكد او بالضمير وحده نحو جاءنى زيد ابوه راكبا وفى الفعلية المبدوة بالمضارع المثبت هى وحده لحصول المراد به نحو جاءنى زيد يشعر وفى المبدوة بالمضارع المنفى هى الواو والضمير معا كالاسمية نحو جاءنى زيد وهو لا يضرب عمروا او جاءنى عمرو وهو يا ضرب زيدا واما المبدوة بالماضى المثبت فلا بد فيها من لفظة قد نحو جاءنى زيد قد ضرب

غلام

علامة او تقديرًا نحو قوله تعالى او جاؤكم حصرت صدورهم اي قد حصرت صدورهم وذهب سيبويه والمبرد
الى انه لا يجوز حذفه في الماضي المثبت اذا كان حالًا فقال سيبويه ان قوله تعالى حصرت صدورهم
صفة لمحذوف تقديره او جاؤكم قومًا حصرت صدورهم وقال المبرد انها جملة دعائية فائدة
اي هذه فائدة وقد يحذف عند قيام القرينة عاملها الناصب لها جوازًا نحو قولك للمسافر
راشدًا مهديًا اي اذهب راشدًا مهديًا ووجوبًا لا قياسًا كقولك نحو زيد ابوك عطوفًا
فان التقدير بابوة زيد للمخاطب دليل على انها عند المتكلم حق فيكون التقدير احقه
عطوفًا وكذا قولك بعته بدرهم فصاعدًا فان الاذن بالبيع دليل على الترقي اي
فاذهب صاعدًا هذا اذا كانت الحال مؤكدة لمضمون جملة اسمية واما اذا كانت
مؤكدة لبعض اجزائها كما في قوله تعالى وارسلناك كافة للناس او كانت مؤكدة لجملة
فعلية كقوله تعالى شهد الله انه لا اله الا هو قائمًا بالقسط فلا يجب الحذف واعلم انه يشترط
في الحال ان تلزم التنكير غالبًا كما يشترط في صاحبها ان يكون معرفة وقد يكون نكرة
الا اذا تقدم الحال عليه نحو رأيت راكبًا رجلًا فان الغرض من كون الحال نكرة وذو
الحال معرفة لئلا يلزم اللبس بالصفة فعند التقديم يزول هذا الالتباس ومن هذا ظهر ان الحال
لا يكون معرفة قطعًا واما ما جاء في قول الشاعر ارسلها العراك ولم يذدها ولم يشفق على
نغص الدخال وفي قولهم مررت به وحده فمؤول بالنكرة اي معتركة ومنفردًا والاصل في الحال
تأخيرها من ذي الحال وقد يجب اذا كان مجرورًا نحو مررت بزيد راكبًا لان الحال في الاعراب

تابع

وتابع فكما لا يجوز تقديم المجرور على الجار فكذلك لا يجوز تقديم التابع من حيث هو تابع على المتبوع سيما اذا
كان مجرورًا لئلا يلزم التقدم على الجار ايضًا هذا ما ذهب اليه سيبويه واكثر البصريين وذهب البعض الى جوازه
استدلالًا بقوله تعالى وما ارسلناك الا كافة للناس فان الكافة حال عن الناس مقدمة عليه واجاب بعضهم
بان كافة حال عن ارسلناك والتاء للمبالغة وقد يجيء بخلاف الاصل فيتقدم عن صاحبها اما للاختصاص
وذلك فيما كان نكرة محضة نحو جاءني راكبًا رجل كما عرفت واما للصدارة نحو كيف جاء زيد فتنبه
لا يجيء الحال من المضاف اليه الا اذا استغنى عن المضاف نحو قوله تعالى بل نتبع ملة ابراهيم حنيفًا فحنيفًا حال
عن ابراهيم باعتبار انه لو اقيم المضاف اليه لصح المعنى الاول ايضًا وكان المضاف جزءًا من المضاف
اليه نحو اعجبني وجه هند راكبة او كان عاملًا في الحال نحو اعجبني ذهابك مسرعًا فان قلت ما السر في هذا الاختصاص
قلت لان وضع الحال كما عرفت ليبان هيئة الفاعل والمفعول والمضاف اليه ان لم يكن هو ولا ذاك
الا انه في هذه المواضع كان كجزئهما كما لا يخفى ومنها اي من المعمولات المنصوبة ما هو منصوب
لفظًا بفعل لازم بنزع الخافض والجار عنه امر سماعي وقياسي يكون في الاسم المؤول وذلك فيما
وقع بعد ان وان نحو قوله تعالى او عجبتم ان جاءكم ذكر من ربكم وقولك عجبت ان زيدًا جالس
والسماعي يكون في غير ذلك نحو قولك جئتني وتعسف وملا بالنصب بتقدير الجار اي جاء الى
وصار النعاج في كومل ومنه قوله تعالى واختار موسى قومه سبعين رجلًا اي من قومه وقولك ذهبت الشام
اي ذهبت بالشام واما المفعول معه والمستثنى وغيرهما مما يلي سابقًا فليست معمولًا لها اي هذا الفعل
القياسي بل هي منصوبات للمفعولية وعاملها الناصب مختلف عندهم كما قدمناه سابقًا

تابعه

في مقامه كما عرفت هذا بيان الفعل المعلوم مع ما يتعلق به واما المجهول فصيغته فُعِل او يُفعَل بالضم
فيبنى من الفعل المعلوم وهو فَعَل او يَفعَل بالفتح بتغيير الصيغة كما عرفت انه بضم الفاء
وكسر ما قبل الآخر في الماضي وبفتح في المضارع وانما صنع هذا الوزن ليطابق لفظه على معناه وذلك
ثم لم يجيء بهذا الوزن من الاسم الا دُئِل ووُعِل ويحذف الفاعل عن اللفظ ويقام مفعوله
وهو مفعول به مقامه لئلا يلزم حذف العمدة بلا عوض ويرفع به ويسند اليه ذلك الفعل كما يسند الفعل
المعلوم الى الفاعل ولهذا يسمى هذا المفعول في عرف النحاة مفعول ما لم يسم فاعله
صريحًا ويسمى ايضًا نائب الفاعل كما تقول قتل الخارجي وانما حذف الفاعل اما للشهرة كقوله تعالى
خلق من ماء دافق واما للعظمة نحو شتم الامير واما لعدم قصد اليه نحو قتل الخارجي واما لجهل المتكلم واما لجهل
المخاطب واما للجهل عليه نحو سرق المال ونحو ذلك ولا يصلح لذلك القيام والنيابة المفعول
الثاني من باب علمت وان صلح الاول منه فلا يجوز ان يقال عُلِم فاضلٌ زيدًا بل يقال عُلِم زيدٌ
فاضلًا وذلك لان المفعول الثاني كما عرفت هو المسند فلو استنيب مقام الفاعل لصار مسندًا اليه
ايضًا فلزم ان يكون شيء الواحد مسندًا ومسندًا اليه في آن واحد قلت المراد بالمسند ما ينسب اليه
بالاسناد التام كاسناد الخبر الى المبتدأ والفعل الى الفاعل ونسبة ضرب الى زيد ونسبته مصدر
الى فاعل غير تامة وكذا لا يصلح للنيابة المفعول الثالث من باب اعلمت وان صلح الاول
والثاني منه لها فلا يجوز ان يقال اُعلم فاضلٌ زيدًا عمرًا لما عرفت وجهه بل يقال اُعلم زيدٌ عمرًا
فاضلًا واُعلم عمرٌو زيدًا فاضلًا وانما جاز نيابة الاول من باب علمت والاول والثاني من باب

اعلمت

اعلمت لانها في المعنى مسند اليه وان كان في اللفظ مفعولًا فناسب ان تقام مقام الفاعل و
لا يصلح للنيابة المفعول له لكونه اما بالنصب او باللام وكل منهما علامته فلو ناب لزالت فالتبس
بغيره ففات المقصود مع ان نيابة الثاني غير معقول كما لا يخفى وكذا المفعول معه لا يصلح
للنيابة اذ علامته نصب اياه فلو ناب لكان الواو للعطف كما كان اصله فزالت العلامة
لان العطف دليل الانفصال والفاعل دليل الاتصال فلا يصح ان يقام مقام الفاعل والحال
والتمييز كذلك لا يصلحان للنيابة اذ علامة كونهما حالًا وتمييزًا هي النصب فقط فلو نابا
لزالت فالتبس بغيرهما ففات المقصود واما المفعول الاول من باب اعطيت وكسوت اولى للنيابة
من المفعول الثاني منهما مع جوازه لها ايضًا وذلك لان الاول منهما بمنزلة الفاعل معنًى
وان كان مفعولًا في اللفظ فكان هو الانسب والاولى بالنيابة دون الثاني لانه فضلة محض لفظًا
ومعنًى كما تقول اعطي زيد درهمًا فالآخذ هو زيد لما عرفت من انهما ليست في الاصل
مبتدأ وخبر كمفعولي باب علمت واعلمت حتى يلزم المحذور ولذا يقال كسي زيد جبة
فزيد هو اللابس والجبة هي الملبوس فالاولى ان يقال كسي جبةٌ زيدًا لما عرفت واما غيرها
من المفاعيل الصالحة للنيابة فان وجد المفعول به في الكلام معها تعين هو
له اي لوقوعه مقام الفاعل لشدة الاحتياج اليه اذ الفعل كما يقتضي فاعلًا كذا يقتضي مفعولًا به
ايضًا بخلاف سائر المفاعيل فانها ليست بهذه المشابهة والا يوجد في الكلام
فالجميع من المفاعيل الباقية وهي المفعول فيه والمفعول المطلق والمفعول بالواسطة

سواء

ونحوها من المفاعيل الصالحة لوقوعها موقع الفاعل بتسوية اخذه وقوعها للنيابة من غير رجحان
كما كانت نسبتها الى الفعل على السواء نحو قولك ضُرب بزيدٍ مفعول به يوم الجمعة ظرف
زمان امام الامير ظرف مكان وكلاهما مفعول فيه ضرباً شديداً مفعول مطلق نوعي
باعتبار الصفة وانما قيده بها لانه لا فائدة للتاكيد اذ معناه معنى الفعل والفاعل
وما يقوم مقامه لا بد ان يكون له معنى غير معناه في ذلك جار ومجرور مفعول بواسطة
تنبيه واعلم انه قد يحذف الفعل عن اللفظ لقيام القرينة اما جوازاً وذلك فيما
كان جواباً عن سؤال كقولك زيدٌ بالرفع مجيباً لمن قال وسئل بانه من قام عالماً
بالقيام وسائلاً عمن ثبت له هذا القيام اي قام زيد فحذف الفعل في الجواب لدلالة السؤال
عليه واما وجوباً وذلك في مواضع الاول كما في باب التحذير وهو في اللغة التخويف
وفي عرف النحاة اسم منصوب بالمفعولية بتقدير اتق اي اتق تحذيراً على ما يناسب
المقام نحو قولك اياك والاسد عند تحذير المخاطب فقوله اياك ضمير منفصل منصوب
بفعل محذوف لضيق المقام عن اطالة الكلام يدل عليه الحال وهو بعّد وقوله والاسد
بالنصب عطف على المنفصل اي بعّد نفسك من الاسد حذراً منه وبعّد الاسد
من نفسك فالمحذور منه على التقديرين هو الاسد كما لا يخفى ويجوز ان يقال اياك
من الاسد بدون العطف اي بعّد نفسك من الاسد وكقولك اياك وان تحذف
بتقدير الفعل اي بعّد نفسك من حذف الارنب وهو ضربه بالعصا والارنب

ويجوز

ويجوز ان يقال اياك من ان تحذف بدون العطف اي بعّد نفسك من حذف الارنب ويجوز
ان يقال ايضاً اياك ان تحذف بتقدير من ونحو ذلك لان حذف حروف الجر مع ان المصدرية
وان المفتوحة المشددة قياسي ومطرد عندهم ومن هذا ظهر انه لا يجوز ان يقال اياك الاسد
لانه لو جاز لكان اما بتقدير الواو او بتقدير من وكلاهما ممنوعان لاشاع حذف حرف
العطف وعدم جوازه في حرف الجر من الاسم الصريح عند العرب الا في مواضع معينة وليس
هو منها وهذا بيان المنصوب بتقدير بعّد واما المنصوب بتقدير اتق تحذيراً فهو ما ذكر
مكرراً نحو قولك الطريقَ الطريقَ بالنصب اي اتق الطريق تحذيراً منه فحذف الفعل لدلالة
المقام والحال والثاني في باب ما اي اسم منصوب اضمر وقدر عامله الناصب
وهو كل مفعول حذف في اللفظ فعله اي الفعل العامل فيه مع وجود التفسير عليه ويسمى
هذا المفعول المشتغل عنه العامل المذكور بنصب ضميره نحو قولك زيداً ضربته فزيداً منصوب
بفعل مقدر يدل عليه المذكور الذي فرغ عنه بنصب الضمير اي ضربت زيداً ضربته او بنصب
متعلقه نحو قولك زيداً ضربت غلامه اي ضربت غلامه فحذف فعله الاول في الثاني
وفسر بضربته وبضربت في الثاني فائدة اعلم ان لذلك المفعول خمس حالات الاولى واجب
النصب وذلك فيما وقع بعد ادوات الشرط والتحضيض كقولهم اذا زيداً ضربته فانصره وهلّا
زيداً اكرمته وذلك لان تلك الادوات مما لا تقع بعدها الا الفعل فاذا اتى بعدها الاسم
لا بد ان ينصب بتقدير الفعل حتى لا يلزم على هذه القاعدة نقضاً فالتقدير اذا رأيت

زيداً

زيداً رايته فانصره وهلّا اكرمت زيداً اكرمته الثانية واجب الرفع وذلك فيما وقع بعد
اذا الفجائية نحو خرجت فاذا زيدٌ يضربه عمروٌ لان اذا الفجائية مما لا يقع بعدها الا الجملة الاسمية
فاذا اتى بعدها اسم فلا بد ان يرفع لئلا يلزم خلاف قاعدتهم واشباهها مما له الصدر كهل نحو هل زيدٌ
ضربته الثالثة مختار النصب مع جواز الرفع ايضاً وذلك فيما وقع بعد همزة الاستفهام
نحو ازيداً اكرمته لان همزة الاستفهام مما غلب استعمالها مع الفعل وقد يدخل
على الاسم ايضاً وكذا اختار نصبه اذا جعل بنصبه ربط الجملتين بالعطف نحو
قولهم جائني زيدٌ وعمراً اضربته فلو رفع عمروٌ لعطف على الفاعل فيكون عطف الجملة على المفرد
بل على جزء الجملة فالاول قوي مرجح وكذا اختار نصبه ان كان العامل المشتغل فعل
امر او نهي نحو زيداً اضربه فلو رفع زيد على الابتداء فلا بد ان يقدر محذوف على الخبرية لان
الانشاء لا يقع خبراً فيكون التقدير زيدٌ مقول في حقه اضربه او لا تضربه بخلاف ما لو نصب
بفعل يقدر بتفسير المذكور فانه لا يستلزم هذا التكلف الرابعة جواز الامرين وذلك
فيما حصل بنصبه وبرفعه مناسبة بين الجملتين نحو زيدٌ جلس وعمراً ضربته فلو رفع عمرو عطف
على زيد عطف الجملة الاسمية على المفرد فلو نصب عمرو عطف على الفعل عطف الجملة الفعلية
على الفعلية الخامسة مختار الرفع في غير ما ذكر اذ الاصل عدم التقدير نحو زيد اكرمته و
الثالث في باب الاختصاص وهو جملة فيها اختصاص نوع بنوع او اختصاص
شخص بشخص وعلى التقديرين حذف منها فعل يدل على الاختصاص صريحاً نحو

قولهم

قولهم نحن العرب اسخى الناس للضيف فان في هذه الجملة ما يدل على الاختصاص من كون
الضمير المنفصل مبتدأ وخبراً كما لا يخفى اي اخص العرب وهم اسخى الناس للضيف
الرابع في باب المدح والذم والترحم وهو كل ما نصب في الصفة بفعل محذوف يدل عليه المقام
لقصد المدح نحو قولنا الحمد لله اهلَ الحمد بالنصب بتقدير الفعل اي اعني اهل الحمد او لقصد الذم
او الترحم نحو قولك مررت بزيد الفاسقَ او المسكينَ بالنصب بتقدير الفعل فيهما اي اعني
الفاسق واعني المسكين وانما وجب حذف الفعل في هذا الباب لكثرة الاستعمال مع ان الاختصار
مطلوب في الكلام وقد يقصد بهذه الثلاثة برفع الصفة ايضاً اذا كان الموصوف غير مرفوع كما في الا
فتدبر الخامس في باب الاغراء وهو لفظ مكرر نصب بفعل محذوف لقصد تحريض المطلوب
نحو الغزالَ الغزالَ للصياد والقرطاسَ القرطاسَ للرامي بالنصب اي الزمه وانما وجب حذف
الفعل في هذا الباب لضيق القيام عن ذكره الثاني من سبعة الانواع من العوامل القياسية المصدر اي
ما يسمى في العرف مصدراً مطلقاً وهو عندهم يعمل في الاستعمال عمل فعله المشتق هو منه
لازماً كان الفعل او متعدياً معلوماً كان او مجهولاً كما عرفت في تقسيم المصدر
فالمصدر المعلوم وهو بمعنى مبني للفاعل ليعمل عمل فعله سواء كان لازماً نحو اعجبني قيام زيدٍ بالرفع
على انه فاعل المصدر كما تقول قام زيدٌ بالرفع على الفاعلية او متعدياً نحو قولك اعجبني ضرب زيدٍ عمراً
بالرفع على الفاعلية والنصب على المفعولية نحو يوم الجمعة ظرف زمان امام الامير ظرف مكان
منهما مفعول فيه ضرباً شديداً مفعول مطلق تاديباً له مفعول له كما تقول ضرب

زيد

تبعه عمرًا ويوم الجمعة امام الامير ضربا شديدًا اناديبه وانا قولهم بتدحرجه فاما ما في فصل اضافة
المصدر الى مفعوله المبهم المميز بنكرة منصوبة او المبين مبينة بالحال على ما مر واما المصدر المجهول بمعنى
الفعل المبني للمجهول فهو ايضًا يعمل عمل فعله المجهول الا انه لا يكون لازما لان بناء المجهول من اللازم
مجهول الا الذي يتعدى باسباب التعدية نحو قوله تعالى فهم من بعد غلبهم سيغلبون فان هذا
المصدر بمعنى الفعل المجهول بالاتفاق والضمير المجرور بالاضافة نائب عن الفاعل اي من بعد
غلبهم ان غلبوا بصيغة المجهول سيغلبون بصيغة المعلوم وانما قالوا المصدر يعمل عمل فعله
مع انه جامد وحقه ان لا يعمل لجواز الاسمية لانه شابه الفعل معنى باعتبار معناه
التضمني وهو الحدث ولفظا باعتبار الحركات والسكنات فلهذا ان المصدر فرع الفعل في العمل
وان كان اصلا في الاشتقاق مرجح جانب الفعلية فعمل عمل فعله ومع هذا اعماله مع الالف واللام
ضعيف لضعف مشابهته فعليته بسبب دخول الالف واللام عليه لانهما من خواص الاسم
فقولك اعجبني الضرب زيد عمرًا نادر واعجبني ضرب زيد عمرًا كثير وقد يضاف بالاضافة
الى الفاعل للتخفيف ويبقى المفعول على اعرابه ان اقتضى المفعول لان اضافة المضاف الى
آخر غير معقول نحو قولك اعجبني ضرب زيدٍ عمرًا وكقوله تعالى ولولا دفع الناس ويجوز ان
يكون الامر بالعكس فيضاف الى مفعوله ويبقى الفاعل على اعرابه لما مر نحو اعجبني ضرب
عمرٍ زيدٌ الا ان اضافته الى الفاعل اكثر لشدة اجتماع الفعل وشبهه وان لم يقتض مفعولا
كالمصدر اللازم والمجهول فيضاف الى الفاعل ونائبه نحو اعجبني قيام زيد وقوله اعجبني علمهم

ادا

وقد يحذف للخفة احدهما فاعلا كان او مفعولا لدلالة المقام على المحذوف ويبقى المعمول الآخر
على اعرابه رفعا ونصبا وان لم يضف المصدر اليه او يصير مجرورا بالاضافة نحو اعجبني ضرب
عمرًا او ضرب عمرٍو عند دلالة المقام على ان المحذوف زيد وكقولك اعجبني ضرب زيدٌ او ضرب زيدٍ
عند دلالة القرينة على ان المحذوف عمرو ولا يتقدم معموله فاعلا كان او مفعولا عليه
فلا يجوز ان يقال اعجبني زيدا ضرب عمرو لان المصدر بمنزلة ان مع الفعل فكما لا يتقدم ما في حيز الصلة
عن الموصول عليها كذلك لا يتقدم ما في حيز المصدر عليه او لان المصدر اسم وهو في العمل ضعيف
فلو قدم احد معموليه عليه ليبطل عمله ولا يجوز ان يضمر الفاعل فيه لان الضمير في الفعل
لانه وان شابه الفعل باعتبار الحدث الا انه جامد يشبه الحال عن الضمير فلا وجه لاضمار الفاعل
فيه وايضا لو اضمر لابد ان يضمر في التثنية والجمع ايضا قياسا على الواحد وهذا يستلزم اجتماع
الشيئين في المثنى احدهما تثنية المصدر والآخر تثنية الفاعل وكذا اجتماع الجمعين في الجمع
كذلك فايده اذا اعملت ان المصدر قد يضاف الى فاعله او مفعوله وقد لا يضاف فيبقى المرفوع
مرفوعا والمنصوب منصوبا فاعلم انه اذا اتبع تابع كالنعت والتاكيد والبدل والعطف
بالحروف والعطف البيان ونحوها ويكون تابعهما في حيز عند الاضافة المصدر احدهما
يتبع اللفظ رفعا ونصبا ويتبع المحل كذلك لانهما وان رفعا في اللفظ مجرورا مضاف
اليه الا انهما في المعنى فاعل ومفعول ومن ثم اعتبر في تابعهما اللفظ والمحل نحو قولك
عجبت من ضرب زيد الظريف بالرفع حملا على المحل لكونه فاعلا في المعنى وعجبت من اكل

الخبز

الخبز واللحم وتم بالنصب عطفا على محل الخبز لكونه مفعولا في المعنى وعجبت نفسه ونفسه وعجبت من اكرام بالجر
زيد اخيك واخوك وعجبت من اكل الخبز كله وكله وعجبت من اكل الطعام بعضه وبعضه وبكذا اجتهادهم
مناسبا وانا تابع الفاعل المرفوع والمفعول المنصوب فيتبعهما في الرفع والنصب كلا في مقام
يتبع حمله على اللفظ اذ المحل للمحل هنا نحو قولك عجبت من قيام زيد الظريف نفسه واخوك
بالرفع عجبت من اكل الكمثرى والخبز كلها بالنصب وقس على هذا ما يناسب المقام بتبصرة اعلم انهم
اتفقوا على ان المصدر يعمل عمل فعله اذا لم يكن مفعولا مطلقا فان وقع مفعولا مطلقا فلا يخلو
اما ان يكون بدلا من فعله وذلك بان يكون الفعل لازم الحذف كسقيا زيدا ورعيا عمروا فيجوز
ان يكون الفعل عاملا لقوته في العمل وان يكون المصدر عاملا لوقوعه نائبا عن الفعل او يكون
المصدر من حيث هو عاملا ومن حيث وقوعه بدلا عاملا ايضا واما لا بدلا منه سواء كان الفعل مذكورا
نحو ضربت ضربا زيدا او لم يكن كقولك ضربا زيدا فالعامل هو الفعل لا غير لكونه اقوى في العمل
مع ان المصدر هنا معمول للغير وكونه عاملا على الغير مع ان النيابة غير معمول عندهم
تتمة اية المصدر اسم الحدث المشتق منه الفعل وسائر المشتقات وهو في الثلاثي يرتقي
الى اثنين وثلاثين بناء وفي غيره قياسي وهو على التقديرين ان كان علما للجنس او للشخص
كفجار معدول عن فجرة للفجرة وهي طائفة من الفقه وسبرة علم للمبرة وهي طائفة من الابل
او كان مبدوءا بميم كالمحمدة مصدر حمد يحمد او كان على زنة مصادر الثلاثي المجرد وهو
استعمل لغيره كالثلاثي المزيد ونحوه نحو اغتسل غسلا وكلم كلاما وانوضؤ وضوءا

فاطلق

فاطلق عليه اسم مصدر لخروجه عن محض المصدرية والا يكن كذلك فمصدر عندهم بالاتفاق
كالضرب والاكرام حيث في وضعه التمحض المصدرية هذا هو النوع الثالث من سبعة انواع من العوامل
القياسية اسم الفاعل وهو ما اشتق من فعل لمن قام به الحدث وصيغته من الثلاثي المجرد على وزن
فاعل ولهذا سمي به لكثرة استعماله ومن غيره على صيغة مضارعه بميم مضمومة في اوله وكسر ما قبل آخره
نحو مكرم الا ما شذ من اسهب فهو مسهب واحصن فهو محصن وفلج فهو مفلج بالفتح واعشب فهو عاشب
وادرس فهو دارس وايفع فهو يافع ويعمل عندهم عمل فعله المعلوم لازما كان او متعديا بالمعنى
عليه في اللفظ والمعنى لكن لا مطلقا بل بشرط ان يكون بمعنى الحال او الاستقبال لا بمعنى الماضي
لانتفاء المشابهة بينهما والاعتماد على المخبر عنه وهو المبتدا او على الكلام الموصول
او على الموصوف او كان اسم الفاعل حالا فاعتمد على ذي حال وانما اعتمد على هذه الاربعة لان
وصفه الاصلي فيه انه محمول لقوم به حتى استعمل في اصل وضعه او اعتمد بالهمزة الاستفهامية
او حرف النفي لانهما مما يليه الفعل واسم الفاعل ايضا حصل بصورة الكلام لقوة مشابهته
فناسب ان يعتمد عليها او اعتمد على حرف النداء وهذا الشرط لا غير يرجح في الكلام نحو يا طالعا
جبلا قد تبيان عمله سابقا مع امثلة ونحو ما قائم زيد فقائم مرفوع مبتدا اعتمد على حرف النفي ورفع زيد
على انه فاعله سد مسد الخبر ومن هذا اعلم ان حرف النفي هنا المجرد النفي ولا يجوز ان يعتبر بان يكون
اسم الفاعل اسمه وفاعله خبره لفوات المقصود واذا قلت ما قائم الزيدان او ما قائمون الزيدون
اسم فاعل مبتدا وضمير التثنية والجمع فاعله سد مسد الخبر والزيدان والزيدون بدل عنه وقائمان وقائمون

خبر

جبره ولا يجوز ان يكونا مبتداء وهما خبره كالايخفى فاضارب زيد اخاه اراغب انت عن الهتي يا ابراهيم ومن اكبنا فرسه او قاعدا اخوه وجائني رجل ضارب ابوه غلامه او نائم اخوه او الضارب ابوه بكرا او القائم ابوه عمرا وضارب غلامه عمرا يوم الجمعة امام كه مي بايد لفظ باشد يا في داره وان كان اسم الفاعل متصلا بالالف واللام الموصول فيعمل بان يرفع الفاعل وينصب المفعول ان كان متعديا او يرفع الفاعل فقط ان كان لازما مطلقا اعم من ان يكون بمعنى الحال والاستقبال او الماضي نحو جائني الضارب اخوه زيدا الآن او غدا او امس وذالك لان اسم الفاعل هنا فعل في الحقيقة الا انهم لما كرهوا ادخال اللام على الفعل فحول صيغته الى الاسم فهو لك الضارب ابوه زيدا بمعنى الذي يضرب او ضرب ابوه زيدا والتثنية والجمع لاسم الفاعل في العمل مثل كالمفرد شرطا فنقول الزيدان ضاربان عمرا او جائني الضاربان عمرا الان او غدا او امس والزيدون ضاربون عمرا الان او غدا او امس والزيدان هما القائمان الان او غدا او امس والزيدون هم قائمون الان او غدا او امس ويجوز حذف نون التثنية في اسم الفاعل وجمعه مع العمل اذا اتصلا باللام لاستطالته بالصلة لكون اللام هنا كما عرفت بمعنى الموصول واما عند الاضافة فيجب للتخفيف هذا كله اذا كان اسم الفاعل بمعنى الحال والاستقبال واما اذا كان بمعنى الماضي فوجبت الى ما بعده اضافة معنوية لانه غير عامل وجه لانتفاء شرط اعماله خلافا للكسائي فانه قال يعمل مطلقا متمسكا بقوله تعالى وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد واجيب ان المراد حكاية حال ماضية واذا كان اسم الفاعل بمعنى الماضي معمولا آخر غير ما اضيف اليه نصب بفعل مقدر دل عليه اسم الفاعل

نحو

نحو معطي زيد درهما امس فدرهما منصوب باعطى المقدر وكذا ان كان له مفعولان او ثلث له مفاعيل نصب بفعل مقدر ايضا وهكذا يعمل صيغ المبالغة مثل اسم الفاعل في جميع ما ذكر مع الشرائط المذكورة لانه اسم الفاعل ايضا مع الزيادة فيه وهي للمبالغة نحو جائني رجل ضراب غلامه الان وجائني الضراب غلامه الان او غدا او امس وكذا اسم الآلة ويضاف كل من اسم الفاعل وصيغ المبالغة الى فاعله تارة والى مفعوله تارة اخرى اضافة لفظية فان اضيف الى الفاعل والمفعول على اعرابه وان اضيف الى المفعول فالفاعل على اعرابه نحو جائني رجل ضارب غلامه عمرا وضارب عمرو غلامه وضراب غلامه عمرا وضراب عمرو غلامه وقد يتبع على معمول كل واحد منهما تابع المضاف اليه تارة على اللفظ وعلى المحل نحو زيد ضارب عمرو وبكر بالجر وبكرا بالنصب حملا على المحل اذا المضاف اليه هنا مفعول في المعنى وزيد ضارب عمرو الظريف بالجر والظريف بالنصب وزيد ضراب عمرو ونفسه ونفسه بالجر واما الرفع تابع فعلى اللفظ نحو زيد ضراب ابوه الظريف عمرا او زيد ضارب اخوه بكرا امس على هذا ما يناسبه المقام النوع الرابع من سبعة انواع من عوامل القياسية اسم المفعول وهو ما اشتق من فعل لمن وقع عليه وصيغته من الثلاثي المجرد على وزن مفعول غالبا ولهذا يسمى به ومن غيره على وزن صيغة اسم الفاعل بفتح ما قبل الآخر ويعمل مثل عمل فعله المجهول فيرفع ما بعده على ان يكون نائبا عن الفاعل كما مر فهو مثله لكنه لا مطلقا بل بشرائطه والقواعد المذكورة في اسم الفاعل سابقا من كونه بمعنى الحال

والاستقبال

والاستقبال اذا لم يكن مع الالف واللام والا فيعمل مطلقا كما مر واعتماده على ما اعتمد عليه اسم الفاعل مثل الاستفهام والمخبر عنه والموصول نحو امضروب يعمل عمل يضرب نحو امضروب زيد يوم الجمعة امام كه مي باشد يا في داره الان او غدا او امس ومعطى يعمل عمل يعطي نحو زيد معطى ابوه درهما الان واما قوله تعالى والحوض مملوء ماء ومملوء اسم مفعول اعتمد على المبتدأ فيرفع ضميرا مستترا فيه ليكون نائبا عن فاعله وماء منصوب على التميز وقد يضاف الى نائب الفاعل اضافة لفظية للتخفيف كما يضاف اسم الفاعل الى فاعله كذالك نحو زيد مضروب ابيه وزيد مكرم اخيه وان شئت نصبته باسم المفعول لتشبيها له بالمفعول كما كان مفعولا في المعنى وكفاعله ضمير مستتر فيه نحو زيد مضروب اخاه ففيه ثلثة اوجه الرفع على النيابة والنصب على التشبيه بالمفعول والجر بالاضافة وكذا يجوز البعض في اسم الفاعل اللازم ثلثة اوجه نحو زيد اخوه واخاه واخيه. النوع الخامس من سبعة انواع من العوامل القياسية الصفة المشبهة باسم الفاعل في العمل المشتق وهي مشتقة عندهم من فعل اللازم فقط لانها من افعال الطبايع صفاتها اللازمة لها فخرج اسم الفاعل المتعدي واسم المفعول وضعت لمن قام ذالك الفعل به على معنى الثبوت له لا على معنى الحدوث وتعمل عمله اي عمل فعل اللازم لما عرفت فخرج اسم الفاعل اللازم فيرفع ما بعده على الاصل للفاعلية لكن بشرط اعتمادها على ما يعتمد عليه اسم الفاعل كالمبتدا او الموصول ونحوهما على ما عرفت ولا يشترط فيها الزمان لعدم كونه معتبرا

في مدلولها

في مدلولها والمعمولات لها ثلث حالات الرفع على الفاعلية نحو زيد حسن وجهه والنصب على التشبيه بالمفعول ان كان معرفة وبالتميز ان كان نكرة نحو زيد حسن وجهه وزيد طيب ابا والجر بالاضافة نحو زيد حسن الوجه وزيد طيب الاب وهي مع هذه الثلاثة لا يخلو اما معرف باللام او لا والمعمول على التقادير الست لا يخلو اما مضاف او معرف باللام او مجرد عنهما فيصير المجموع ثمانية عشر مثالا الرفع الست نحو زيد حسن الوجه وحسن وجهه وحسن وجه وزيد الحسن الوجه والحسن وجهه والحسن وجه ومثال النصب الست نحو زيد حسن الوجه وحسن وجهه وحسن وجها وزيد الحسن الوجه والحسن وجهه والحسن وجها ومثال الجر الست ايضا نحو قولك زيد حسن الوجه وحسن وجهه وحسن وجه وزيد الحسن الوجه والحسن وجهه والحسن وجه فبعض منها ممتنع وبعضها قبيح وبعضها حسن وبعضها احسن وبعضها مختلف فيه اما الممتنع فاثنان من امثلة الجر وهما الحسن وجهه والحسن وجه وانما صار ممتنعا لعدم افادة اضافة الخفة في الاول ولا شيوع اضافة المعرف الى النكرة في الثاني واما القبيح فاربعة من امثلة الرفع وهي حسن الوجه وحسن وجه والحسن الوجه والحسن وجه وانما قبح بهذه الامثلة لخلوه عن الضمير المحتاج اليه في الرفع واما الحسن فاثنان من النصب وهما الحسن وجهه وحسن وجهه وانما صار حسن لوجود المحتاج اليه فيهما وهو الضمير ولكونه احسن لوجود الزيادة فيهما وهي الضمير الآخر فانهما تام فيه الضمير ان احدهما في الصفة والآخر في معمولها واما الاحسن فتسعة اثنان منها من امثلة الرفع وهما الحسن وجهه وحسن وجهه واربعة منها من امثلة النصب هي الحسن الوجه والحسن وجها وحسن الوجه وحسن وجها وثلثة منها من امثلة الجر وهي الحسن الوجه وحسن الوجه وحسن وجه وانما صار بهذه الامثلة احسن لاشتمالها على ضمير الواحد من غير زيادة واما

المختلف

المثال فيه فواحد من امثلة المجرد وهي حسن وجهه فقال قوم انه لا يصلح لكستر اذا اضافه الى شيء
الى نفسه لان الحسن هو الوجه وذهب قوم الى انه لا يصح لافادة الاضافة التخفيف والاستلزام
غير مسلم لان الحسن اعم من الوجه ولعل هذا هو الاقوى فتدبر ومن عوامل بحقها سببه اسم
التفضيل وهو ما اشتق من فعل لموصوف بزيادة على غيره وصيغته افعل للمذكر وفعلى للمؤنث
غالبا وشرطه في الاغلب ان يبنى من فعل الثلاثي المجرد تام متصرف قابل للتفاضل ليس بلون
ولا عيب فلا يبنى من دحرج واستخرج لعدم محافظة الوزن اذ لو اردت بناءه من استخرج مثلا
فان لم تحذف منه شيئا لم يكن البناء لما عرفت وان حذفت الزوائد وقلت هو اخرج من زيد
لم يعلم ان المراد عنه كثرة الخروج او كثرة الاستخراج ولا يبنى من باب نعم لكونه غير متصرف ولا من
صار لكونه غير تام ولا من مات لكونه غير قابل للتفاضل ولا من خضر وعور وحمق لمجيء افعل منها للصفة
المشبهة والشاذ النادر من نحو احمق من هبنقة شاذ وما ورد في الحديث ان نهر الكوثر ابيض من اللبن
واحلى من العسل نادر فان فقدت الشرائط المذكورة توصل باشد ونحوه من اكثر واقبح مما يناسب
المقام نحو هو اشد استخراجا واكثر بيانا واقبح عميا واغلب دحراجا ونحو ذلك وقياسه ان يبنى
للفاعل دون المفعول لانه لو بني الكل منهما لوقع الالتباس ولو رجح المفعول لبقي اكثر الافعال
بلا تفضيل لان بناءه في الاكثر من الفعل اللازم وقد جاء للمفعول ايضا لكنه قليل كقولهم هو اعذر
والوم واشغل واشهر واعرف منه ونحو ذلك لا ينصب اسم التفضيل المفعول سواء كان مضمرا
او ظاهرا بالاجماع لكونه لازما اما رفعه للاسم الظاهر فقليل نحو قولك رايت رجلا احسن

ابوه

ابوه ويكثر ذلك فيما استوى فيه النفي على الاسم التفضيل نحو قولك ما رايت رجلا احسن في عينه
الكحل منه في عين زيد وذلك لان النفي توجه الى الزيادة التي دلت عليها اسم التفضيل
فيصير موصوفه مساويا للآخر واولى في الاصل الوصف فيكون اسم التفضيل ح بمعنى الفعل
وهو يرفع الظاهر غالبا فمعنى المثال ما رايت رجلا حسن في عينه الكحل مثل حسنه في عين زيد
واما رفعه للضمير المستتر لما لم يظهر في الكلام لا يحتاج الى العامل القوي فيعمل اسم التفضيل
فيه ان كان ضعيف العمل نحو رايت رجلا احسن منه ابوه وهذا البسر اطيب منه رطبا بقرة
يستعمل اسم التفضيل باحد الوجوه الثلثة اما بمن ح لا يكون الا مفردا مذكرا وان كان الموصوف
مثنى او مجموعا نحو زيد افضل من عمرو والزيدان افضل من عمرو وهذا افضل من عمرو وذلك
لصيرورته من كالجزء منه فقبل ذكره لا يمكن تثنية اسم التفضيل والجمعة ولا تانيثه ولا يلزم الحاق
العلامة قبل تمام الاسم واما بعده فلا يمكن ايضا لعدم جواز الفصل بين الاسم وعلامتها وقد يحذف من
المقام نحو الله اكبر اي الله اكبر من ان يوصف ومن قوله تعالى فالله خير حافظا وهو ارحم الراحمين
اي فالله خير من كل شيء حافظا واما باللام التعريف فلا يجامع مع من لعدم الاحتياج اليه لحصول
الغرض وهو تفضيل الموصوف بذكر لام التعريف فيطابق ح موصوفه في الافراد والتثنية والجمع
والتذكير والتانيث نحو زيد الافضل والزيدان الافضلان والزيدون الافضلون وهند الفضلى
والهندان الفضليان والهندات الفضليات وذلك لان الاصل في الصفة ان
تطابق مع الموصوف مع عدم المانع من لحوق العلامة كما في الاول واما ان يضاف

لا بعد

الى ما بعده فح لا يخلو اما ان قصد التفضيل المضاف على المضاف اليه فلزم كونه من جملة المضاف
وداخلا فيها فيجوز المطابقة بين الصفة وموصوفها لانها الاصل وعدمها لكونه شبيها بما فصل
من في كون المفضل عليه مذكورا معه نحو زيد افضل القوم والزيدان افضلا القوم والزيدون
افضلوا القوم وهند فضلى القوم والهندان فضليا القوم والهندات فضليات القوم ونحو الزيدان
افضل القوم والهندات افضل القوم ونحو الزيدون افضل القوم وهند افضل القوم
ولاجل انه يشترط ان يكون الموصوف داخلا في المضاف اليه لا يجوز ان يقال يوسف
احسن اخوته لاستلزامه اجتماع النقيضين لانه بتقدير اضافة الاخوة الى الضمير العائد الى
يوسف لزم ان يكون خارجا عنهم ضرورة ان المضاف اليه خارج عن المضاف وبتقدير
انه يشترط فيه ان يكون من جملة المضاف اليه وجب كونه داخلا فيهم فيلزم ان الشيء الواحد
في الآن الواحد ان يكون داخلا وخارجا وهو محال واما ان قصد تفضيل الموصوف مطلقا على
المضاف فيكون هذه الاضافة للتخصيص والتوضيح فاسم التفضيل مطلقا يذكر معه فلا يطابق الموصوف
لما عرفت نحو يوسف احسن اخوته اي احسن الناس من بينهم وبينه حسن جدتها اي حسن
النساء من بينهن والزيدون احسن اخوتها اي احسن الناس من بينهم النوع السابع
من سبعة انواع من العوامل القياسية المضاف وهو كل اسم نسب الى شيء بواسطة
حرف الجر لفظا نحو مررت بزيد فان منسوب الى زيد بواسطة الباء او تقديرا مثل غلام
زيد والاضافة على قسمين لفظية ومعنوية اما اللفظية فهي اضافة اسم الفاعل والمفعول الى معمولها

كما عرفت

كما عرفت ولا تفيد الا تخفيفا ويعلم منه ان اضافة المصدر الى معمولها اضافة معنوية لان المصدر
ليس بصفة وان اضافة اسمي الفاعل والمفعول بمعنى الماضي اضافة معنوية ايضا لان المضاف
ليس بعامل كذا اضافة اسم التفضيل واما المعنوية فهي اضافة اسم الى آخر لكسب التعريف اذا كان
المضاف اليه معرفة ولكسب التخصيص ان كان نكرة ايضا وشرطها ان يكون المضاف مجردا عن
التعريف لانه لو كان معرفا لم يحتج الى الاضافة لحصول الغرض وللزوم اجتماع التعريفين في محل
واحد لو اضيف الى المعرفة ولعدم الفائدة لو اضيف الى النكرة ويعلم منه ان العلم لا يضاف
الا ان يقصد الاشتراك فيه نحو زيد جرمز زيدكم والمضمرات والمبهمات لا يضاف ايضا
لاشاع سبب التعريف عنها لانها وضعا لذلك ولا المعرف باللام الا بعد حذف اللام منه
واما ما جاء من نحو الدينار الصفر والدرهم البيض والثلاثة الاثواب والاربعة الدراهم و
الكتب فهو شاذ لا يقع من الفصيح ولذا يجب تجرد المضاف عن التنوين لانه يوذن تمام الكلام
والاضافة يوذن بعد تمام المضاف الا بالمضاف اليه فلا يجتمعان معا وعن نوني المثنى
والجمع وملحقاتهما لما عرفت وبعض الاسماء يجب اضافتها الى الجملة مطلقا وهو اذ وحيث واذا
الى المفرد الظاهر فقط وهو ذو والوذي واولي وبعضها الى الضمير المفرد وهو وحده ولبيك وسعديك
وحنانيك والمضاف مع كل التقادير يجر الاسم وجره في الاضافة المعنوية بواسطة حرف الجر
المقدر فلا يخلو اما بتقدير من وذلك فيما لم يكن المضاف اليه من جنس المضاف ولا ظرفه
او بتقدير من وذلك اذا كان المضاف اليه من جنس المضاف بمعنى انه يصدق عليه

ما فيه

مأخوذ منه او بتقدير في وذلك فيما كان المضاف ظرف المضاف ويسمى مجرورة في هذه التقادير
مضاف اليه لاضافة المضاف اليه فمثال الاول نحو هذا غلام زيد اي غلام لزيد ومثال
الثاني نحو خاتم فضة اي خاتم من فضة ومثال الثالث ضرب اليوم اي ضرب في اليوم
وهذه الاضافة قليلة في الكلام واما الاضافة اللفظية فهو المضاف اليه بتبعية الاضافة المعنوية لانها
المقصود بالاصالة في هذا الباب وقد يقع عند الاستعمال الفصل بحرف النفي وبحرف القسم بينهما
اي بين المضاف والمضاف اليه في نحو قولهم هذا لا حوي ستري وما شعر بالكلام حتى اي
الصبح جنس والاصل برجل لا زائدة في الكلام نحو وهذا غلام والله زيد والاصل هذا
غلام زيد والله وهذا هو الذي حكاه الكسائي وذلك لان الحرف ضعيف فذكره كعدمه وجملة القسم
هنا لتأكيد المرام والتصديق فكأنه مقصود بالاصالة مع انها جملة مستقلة لا يصلح ان يقع مضاف
اليه فمن بعد فصلها بالاصالة بل تحقيقها كما لا يخفى على تبصرة ثم اعلم انه لا يضاف موصوف الى صفته
لانها مما يجب متابعتها للموصوف في الاعراب فلو كانت مضافا اليها لصارت مجرورة فلا تحصل
المتابعة مع ان الصفة عرض حال على الموصوف هو محلها واضافة الحال الى المحل محال فقد يرد لا صفة
الى موصوفها لان حقها ان تتأخر عن الموصوف فلو اضيف اليه لصارت متقدمة عليه فيلزم
تقديم المرجح من غير رجحان وهو ممنوع واما ما جاء من مسجد الجامع وجانب الغربي ونحوهما من قبيل
اضافة الموصوف الى الصفة ونحو جرد قطيفة واخلاق ثوب ونحوهما من قبيل اضافة الصفة الى الموصوف
فمتأول بانه مسجد الوقت الجامع وجانب مكان الغربي وبانه قطيفة جرد وثياب اخلاق ولا يضاف

ايضا

ايضا احد المترادفين الى الآخر نحو ليث واسد وانسان وبشر في الاعيان وحبس ومنع في المعاني
فلا يقال ليث اسد وانسان بشر وحبس منع مثلا بل يقال بالعطف كما عرفت ولا احد المتساويين
الى الاخرى نحو الانسان والناطق فلا يقال انسان ناطق بل يقال بالعطف في ذلك لعدم الفائدة
بتلك الاضافة كما لا يخفى واما ما جاء من نحو سعيد كرز من اضافة احد المترادفين الى الآخر لكونهما علمين
لرجل واحد فمع ندرته متأول بان المراد بالمضاف المدلول وبالمضاف اليه اللفظ فانك اذا
قلت جاءني سعيد كرز فكأنك قلت جاءني مدلول هذا اللفظ ومسماه فتدبر فائدة قد يحذف
المضاف لقيام القرينة الدالة عليه ويقام المضاف اليه مقامه ويعرب باعرابه كقوله تعالى واشربوا
في قلوبهم العجل اي حب العجل وجاء ربك اي امر ربك واسئل القرية اي اهل القرية فحذف المضاف
واقيم المضاف اليه مقامه فاعرب باعرابه وقد يبقى المضاف مجرورا كما كان عند ذكر المضاف بشرط
ان يكون المحذوف مماثلا لما عليه قد عطف كقول الشاعر اكل امرء تحسبين امرءا ونار توقد بالليل
نارا والتقدير وكل نار فحذف المضاف وبقي المضاف اليه مجرورا وقد يحذف المضاف اليه ويبقى
المضاف بحاله كقولهم قطع الله يد ورجل من قالها والتقدير قطع الله يد من قالها ورجل من قالها
هذا مذهب المبرد وذهب سيبويه الى ان الاصل قطع الله يد من قالها ورجل ثم ادخل رجل
بين المضاف والمضاف اليه فعلى هذا يكون الحذف من الثاني ومن الاول وعند الفراء يكون
الاسمان المضافان الى من قالها ولا حذف في الكلام اصلا تكملة قد يكتسب المضاف
المذكر من المضاف اليه المؤنث تأنيثه بشرط ان يكون المضاف اليه صالحا بالحذف

واقامته

واقامة المضاف مقامه نحو قولهم قطعت بعض اصابعه فيصح المضاف لاقامة المضاف اليه مقامه
كما تقول قطعت اصابعه وكقوله كما شرقت صدر القناة من الدم فانك لو قلت شرقت
القناة من الدم لافاد المعنى الاصلي ايضا وكقوله ايضا مشين كما اهتزت رماح تسفهت اعاليها
مر الرياح النواسم فانث مر لاضافته الى الرياح وجاز ذلك لصحة الاستغناء من المر بالرياح
نحو تسفهت الرياح وربما كان المضاف مؤنثا فاكتسب التذكير من المضاف اليه المذكر بشرط
المقدم كقول الشاعر رؤية الفكر ما يؤول له الامر معين على اجتناب التواني وكقوله ايضا
انارة العقل مكسوف بطوع هوى وعقل عاصي الهوى يزداد تنويرا اذ لو قلت الفكر معين والعقل
مكسوف لافاد المعنى الاول ايضا ان لم يصح المضاف كذا الكلم بحذف التانيث فلا
تقول خرجت غلام هند لعدم جواز خرجت هند اذا اريد خروج غلامه النوع
السابع من العوامل القياسية كل اسم مبهم وضعا واستعمالا فذ تم باحد اشياء
الاربعة لاجل عمل الاول التنوين وهو خمسة انواع احدها تنوين العوض وهو الذي
يلحق الاسم عوضا عن المحذوف اما عن الياء والواو نحو رام وغاز ويد ودم ورحى وعصا واما عن المضاف
اليه نحو يومئذ وحينئذ وثانيها تنوين التنكير وهو ما يدل على كون الاسم الداخل عليه نكرة وهو الفارق
بين المعرفة والنكرة يلحق بالاسماء المبنية نحو صه ومه ومه وصه على ما عرفت وثالثها تنوين المقابلة
وهو ما يقابل نون الجمع المذكر السالم ولا يوجد الا في جمع المؤنث السالم نحو مسلمات فان
تنوينه بمنزلة نون مسلمين ورابعها تنوين الترنم وهو ما يلحق باخر الابيات والمصراع فعلا كانت

او اسما

او اسما او حرفا لحسنها كقوله اقلي اللوم عاذل والعتابا وقولي ان اصبت لقد اصابا وكقوله ايضا
يا ابتا عليك او عساكا وقوله وقاتم الاعماق خاوي المخترق مشتبه الاعلام لماع الخفق وقوله ازف الترحل
غير ان ركابنا لما تزل برحالنا وكأن قد وقد عد بعضهم من اقسام التنوين الغالي وهو الذي
يلحق للقوافي المقيدة والحق انه هو الترنم وتسميته بالغالي اصطلاح فلا مشاحة فيه وخامسها تنوين
تنوين التمكن وهو ما يلحق الاسماء المعربة ليدل على تمكنه في الاسمية نحو زيد ورجل ونحوهما والثاني
نون المكسورة لحقت على التثنية اي على اسما بعد الالف والياء المفتوحة قبلها كزيدين
مطلقا ليدل على تمكنها ومن هذا ظهر ان المراد بهذا التثنية تثنية الاسماء لقولك منوان ونحوه او الفعل
مطلقا ثم لفاعله والثالث كل نون مفتوحة لحقت اخر الاسماء بعد الواو والياء ليدل على تمكنها
ولم يوجد فيه مدخوله شرط الجمع ولهذا سمي شبه الجمع كشبه صيغته بدخله في اللفظ بصيغة الجمع كعشرين
واخواته والرابع الاضافة واتى اضافة الى اسم آخر بالاضافة المعنوية لتدل على تمكن المضاف وتمامه
نحو ملأ الاناء ومن هذا علم ان المراد بتلك الاضافة هو المضاف اليه فتدبر فعلم ان كل اسم مبهم وهو
عند القوم ينصب بعد كونه تاما باحد الاسباب التامة اسما منكرا وضعا واستعمالا ويسمى
ذلك الاسم المنصوب بهذه الاسماء تمييزا تسمية السبب باسم المسبب كما عرفت وهذا القسم
هو الذي وعده سابقا في بيان اسماء التمييز وهو ما يرفع الابهام عن ذات نحو عندي رطل زيتا وحده
منوان عسلا او سمنا وقفيز عندي رطل زيت ومنوان في الاضافة وعشرون درهما
وعشرون دينارا ومثله عسلا وقد عد القوم مثال الثالث من العوامل السماعية

بكم

كما مر تنبيه العوامل كما عرفت لا يخ اما لفظية سماعا وقياسا وقد مر تفصيله
سننا ونثرها واما معنوي غير مذكور في اللفظ وهي عندهم معنيان احدهما معنا يرفع كما
وهو تجرده عن الحروف كالنواصب والجوازم نحو يضرب في ضربان الخ ومعنى يرفع المبتدأ والخبر
وهو تجرده اسم عن العوامل اللفظية لاسناد فالمبتدأ قسمان الاول هو الاسم
المجرد عن العوامل اللفظية مسندا اليه نحو زيد قائم فزيد مرفوع مبتدأ عامله تجرده عنها
اي عن العوامل اللفظية لنسبة القيام اليه وقائم مرفوع خبره وعامله تجرده عنهما لاسناده
الى زيد وقد يقال ان العامل في الخبر هو المبتدأ مع التجرد وقد يمثل له مثلا نحو قولهم النار حمى
والقدر والنار تحميان اي القدر والثاني هي الصفة الواقعة بعد نفي او استفهام رافعة لظاهر
وحكمه نحو ما قائم الزيدان واقائم الزيدان فقائم فيهما مرفوع مبتدأ وعامله التجرد عن العوامل
اللفظية لاسناده الى فاعله اسناد التجرد وهو الزيدان فان طابقت الصفة مفردا او
نحو اقائم زيد وما قائم زيد والتجرد هو المجرد عن العوامل اللفظية المسند به وهو ايضا قسمان
مشتق فيطابق المبتدأ دائما اذا كان متحملا لضميره وذلك اذا لم يكن رافعا لظاهر بعده
نحو زيد قائم واذا كان رافعا لظاهر او كان جامدا لم يطابق للمبتدأ نحو هند قائم ابوها
والكلمة لفظ تبصرة قد يحذف خبر المبتدأ اما جوازا للقرينة مثل قولك خرجت فاذا السبع
بالباب اي واقف او ثابت اذا الفجائية يجوز حذفه واثباته واما وجوبا وذلك في مواضع
الاولى بعد واو المعية نحو كل رجل وضيعته وانما وجب الحذف لان هذا التركيب لا يدل بواسطة

الواو

الواو على خصوصية الخبر فذكره يكون عبثا اي كل رجل مقرون مع ضيعته والثاني بعد كل مبتدأ مصدر
نسب الى احد معموليه او اليهما معا مذكورا بعده حال نحو قولك ضربي راجلا اذا نسب الى الفاعل وضربي زيدا
زيدا قائما اذا نسب الى المفعول وضربي زيدا قائمين اذا نسب اليهما وانما وجب الحذف لدلالة هذه
التركيب بواسطة الحال عليه تدل على الظرفية وهي تدل على متعلقه العام فقائما حال دال على الخبر
المحذوف فلان الدال على الشيء دال على ذلك الشيء اي ضربت زيدا حاصل اذا كان قائما فكذ
الثالث بعد كل افعل التفضيل اضيف الى المصدر المنسوب الى الفاعل او المفعول او اليهما معا المذكور بعده
الحال نحو اكثر شربي السويق ملتوتا واخطب ما يكون الامير قائما وانما وجب الحذف هنا لما عرفت الى الآخر
شربي السويق حاصل اذا كان ملتوتا واخطب كون الامير بمعنى الوجود حاصل اذا كان قائما او ضبط
كون الامير قائما فح يكون اخطب بمعنى الزمان فيضاف معا الى الوقت المضاف الى المصدر والرابع
بعد لولا الامتناعية نحو لولا علي لهلك عمر وانما وجب الحذف هنا لان هذا التركيب يدل بواسطة
لولا على خصوصية الخبر لامتناع الثاني بوجود الاول اي لولا علي موجود لهلك عمر الخامس بعد كل
مبتدأ مقسم به مثل لعمرك لافعلن وانما وجب الحذف هنا لدلالة التركيب عليه لانك اذا قلت
لعمرك علم ان هنا قسما ولوقوع جواب القسم مقامه اي لعمرك قسمي لافعلن واعلم قد يحذف
المبتدأ والخبر معا جوازا نحو قولك نعم في جواب من قال ازيد قائم فائدة حق المبتدأ ان يكون
معرفة ليمكن ان يخبر عنه للمخبر كما كان حق الخبر ان يكون نكرة ليمكن ان يخبر به ولكن سيجيء المبتدأ
نكرة مخصصة في ستة مواضع الاول اذا كان موصوفا بصفة نحو قوله تعالى ولعبد مؤمن خير من مشرك

الثاني

الثاني اذا كان فاعلا في المعنى او موصوفا بصفة في المعنى كقولهم شر اهر ذا ناب اذ التقدير ما اهر ذا ناب
شر وشر عظيم اهر ذا ناب الثالث اذا كان بعد خبر الظرف نحو في الدار رجل الرابع اذا وقع بعد همزة
الاستفهام وام كقولك ارجل في الدار ام امرأة لتخصيصه بالعلم بثبوت الخبر لانه لما لم يكن الهمزة
وام الا اذا عرفت حصول احدهما في الدار لكن لا على التعيين الخامس اذا وقع بعد النفي نحو ما احد خير منك
لان النكرة بعد النفي يفيد العموم وهو نوع من التخصيص كما لا يخفى وكذا في كل موضع يفيد العموم نحو تمرة
خير من جرادة السادس اذا خصص بالمتكلم نحو سلام عليك اي سلام الله عليك ثم اعلم ان الخبر يكون
جملة وهي اما اسمية وهي التي يكون جزءها الاول اسما نحو زيد ابوه قائم او قائم ابوه واما فعلية وهي
التي يكون جزءها الاول فعلا نحو قام زيد ابوه واما شرطية نحو ان تكرمه يكرمك واما ظرفية نحو احمد عندك
وزيد في الدار وهي التقدير فلا بد لها من رابطة تربطها الى المبتدأ كما عرفت وقد يحذف اذا دلت
قرينة عليه نحو البر الكر بستين درهما اذ التقدير البر الكر منه بستين درهما فحذف منه لدلالة السياق
عليه تتمة اذا اشتمل المبتدأ على ما له الصدر كالاستفهام والشرط والتعجب والقسم والنفي ولام الابتداء
نحو اين ابوك من تكرمه اكرمه وما احسن زيدا ولعمرك لاقومن وما زيد الا قائم ولزيد قائم وجب تقديمه
ليعلم في الاول ان الكلام من اي نوع من انواع الكلام وكذا اذا كان معرفتين نحو الله الهنا
ومحمد نبينا لئلا يلتبس بالخبر وكذا لو كان متساويين في التخصيص نحو افضل مني افضل منك وكما
وكذا يجب تقديمه لو كان الخبر فعلا له نحو زيد قام لئلا يلتبس بالفاعل واذا اشتمل الخبر المفرد على ما له الصدر
كاسم الاستفهام نحو اين زيد او كان في المبتدأ ضمير يعود الى المتعلق الخبر نحو على التمرة مثلها زبدا او كان خبرا

عن

عن ان المفتوحة نحو عندي انك قائم وجب تقديمه اما في الاول فظاهر واما في الثاني فلما مر واما في الثالث
فلئلا يلزم الاضمار قبل الذكر لفظا ومعنى واما في الرابع فلئلا يلتبس المفتوحة بالمكسورة فانك لو قلت
انك قائم عندي احتمل انها المكسورة وعندي متعلق بالخبر لا الخبر واحتمل انها المفتوحة وهي مع اسمها وخبرها
مبتدأ وعندي خبره ولكن المقصود هو الثاني تكملة اذا تضمن المبتدأ معنى الشرط فصح دخول الفاء
في خبره كما صح دخوله في جزاء الشرط وذلك لانه يشبه في السببية وذلك اذا كان المبتدأ موصولا
صلته فعل او ظرف نحو الذي يأتيني او في الدار فله درهم او كان نكرة صفتها فعل او ظرف
نحو كل رجل يأتيني او في الدار فله درهم واما اذا وقع اسما لليت ولعل وسائر النواسخ يمتنع دخول
الفاء في خبرهما بالاتفاق فلا يقال ليت او لعل الذي او كل رجل يأتيني او في الدار فله درهم وذلك لانهما
لم يبق حينئذ بينهما وبين الشرط مناسبة لان ليت ولعل للانشاء والشرط والجزاء خبر احتمل الصدق والكذب
فلا يجتمعان واما اذا وقعا اسما لان فاختلف النحاة في دخول الفاء وعدمه على خبرها فالاكثر على عدم
الجواز لانه كما انه لا يجوز على الشرط كذلك لا يجوز دخولها على ما يشبهه وذهب قليل منهم الى الجواز
لانه ان لم يغير معنى الكلمة يؤكده فكما جاز دخول الفاء ان كذلك لا يجوز الا ان الواقع في القرآن فهو جواز
نحو قل ان الموت الذي تفرون منه فانه ملاقيكم وكقوله ايضا ان الذين فتنوا المؤمنين والمؤمنات
ثم لم يتوبوا فلهم عذاب جهنم وغير ذلك خاتمة وفيه بالعوامل اللفظية سماعيا وقياسيا لكن
ههنا ما لا يكون زائدا في الكلام بحسب المعنى فكل ما هو زائد في المبتدأ والخبر ليس له اثرهما في المعنى
فدخل على العامل المعنوي نحو بحسبك درهم مبتدأ وخبر في نحو هذا اغسل بحسبك هذا

اذ البحث

اذ الباء زائدة بالاتفاق ولتمام المعنى بدونها وحسبك مرفوع معنى مبتداء وخبر فحسب كان اللفظ محله في
في قوله تعالى كفى بالله شهيدا مرفوع معنى فاعل قال بعد انّ هذا احمد لله ما اودعناه مشاعرها
والمرجو ممن اطّلع عليها ان يسلك سبيل الاعوجاج فان الانسان منشأ السهو والنسيان والتوفيق
نور من رحمة الرحمان ينزل على من يشاء من الكتاب الا انّهما مزرعة الاخرة وهي خير مما يدّخر
ليوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم عسى الله ان ينفعنا به وجميع الطالبين
ولمثل هذا فليعمل العاملون والله هو الموفق والمعين والحمد لله اولا واخرا وظاهرا وباطنا
والصلوة على الكل في الكل نبينا محمد صلى الله عليه وآله خاتم النبيين وآله المعصومين الطاهرين
صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين والحمد لله رب العالمين تمت الكتاب المسمى بشرح العوامل

قال الفقير الى الله القادر محمد محسن بن محمد طاهر عفى عنهما وعن جميع المؤمنين الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على افضل المرسلين محمد وعترته الطاهرين
قوله ثمانا مفعول مقدم على فميّز في الجزائية اي ثماني كلمات فحذف تمييزها ونوّن والثماني في الاصل منسوب الى الثمن
لانه الجزء الذي صيّر السبعة ثمانية فهو ثمنها ثم فتحوا اوّل لانهم يغيّرون في النسب كما قالوا دهري وسهلي ودهري
وحذفوا منه احدى ياء النسب وعوّضوا منها الالف كما فعلوا في المنسوب الى اليمن وهو اليماني وبقيت الياء وهو الفرق
فتثبت ياؤه عند الاضافة كما تثبت في نحو القاضي فتقول ثماني نسوة كما تقول قاضي عبد الله وتسقط مع التنوين
عند الرفع والجر وتثبت عند النصب فيجري مجرى جوار ولكنه ليس بجمع ولهذا كان مصروفا في الاحوال الثلث نحو هذه
ثمان ومررت بثمان ورايت ثمانيا واما عدم اثبات الياء في قوله ره ثمانا فللضرورة وعلى لغة من قال
طوال الايد كما قال الشاعر ولقد شربت ثمانيا وثمانيا وثمان عشرة واثنتين واربعا وكان حقه ان يقول
ثماني عشرة وقوله ره بعد ظرف لميّز وما مصدرية وجاوزت فعل ماض وفاعل والاثنين مفعول لجاوزت و
ما مع ما بعدها في محل الجر على انه مضاف اليه لبعد بمجموع ومجرور متعلقان بفميّز وفميّز فعل امر وفاعل والفاء فيه
للتفصيل والتقدير فميّز ثماني كلمات وهي الثلثة والاربعة والخمسة والستة والسبعة والثمانية والتسعة والعشرة
بعد تجاوزك الاثنين بمجموع ومجرور ولكن الغالب فيه جمع قلة نحو ثلثة ارغفة الى عشرة ارغفة وثلثة اثواب
الى عشرة اثواب وقد قالوا ثلثة اثوابا ولكنه لا يقاس عليه الا ان يكون مكثرا نحو ثلثة رجال الى عشرة رجال وكذلك
المؤنث كثلث نسوة الى عشرة ويحتمل ان يكون بعد متعلقا بمحذوف نعتا لثمانا وح كلمة ما موصولة اسمية مضاف اليه وجملة
جاوزت وما يليها صلتها على حذف اداة الشرط والاثنين مفعول لجاوزت وهو المذكر الذي مرجع الياء ووضع الظاهر موضع المضمر
للضرورة او لغيرها وح يكون الفاء في قوله فميّز فاء الجزائية وعلى هذا يلزم تقديم معمول الجزاء على الشرط وهو مختص بالاشعار
وتقدير البيت ثمانا كائنا بعد الاثنين اذا جاوزته فميّز بمجموع ومجرور وقد مرت الامثلة ويحتمل ان يكون
ثمانا مفعولا لفعل مضمر يفسره فميّز وح لا يلزم التقدير المذكور وعدا حرف استثناء وما موصول اسمي عبارة
عن الثمان مجرور بعدا متعلق بفميّز وكان ناقصة على حذف اداة الشرط ايضا او على ان يكون بالمنقطع
الشرط كقوله تع وما بكم من نعمة فمن الله واسمها مستتر فيها والتذكير باعتبار اللفظ كقوله تع ومن يقنت
منكن الاية منها متعلق بكان او حال من الضمير المستتر فيها وهو مبين لما وقد اضيفت

فعل ماض مجهول والنائب عن الفاعل ضمير كان والضمير في قد اضيفت عائد الى ما باعتبار المعنى كقوله ومن تقنت بالتاء الفوقانية
وكان مع اسمها وخبرها صلة لما الى المائة متعلق باضيفت وبفرد متعلق بميّز مقدم عليه وفهو الفاء جزائية وهو مبتدء
وجملة ميّز فعل ماض مبني للمفعول خبره والجملة جواب الشرط تقدير البيت غير الثمان التي اذا كانت تلك الثمان قد
اضيفت الى المائة فهو ميّز بفرد نحو ثلث مائة واربع مائة وخمس مائة الى عشر مائة ومع ذلك يكون شاذا والقياس
مأت ولكنهم اجتزوا بلفظ الواحد عن الجمع كقوله كلوا في بعض بطنكم تعفوا فان زمانكم زمن خميص والقياس ثلث مئين
كما قال ثلث مئين للملوك وفى بها ردائي وجلت عن وجوه الاهاتم قوله ره وفيما متعلق بانصب وما موصولة
هو عبارة عن العدد الواقع بعد عشر الى تسع وتسعين وبعد متعلق بمحذوف صلة لما وعشر مضاف اليه وفردا
حال عن مفعول انصب وهو المميّز بالالف واللام وانصب فعل امر وفاعل وتسع وتسعين متعلقان
بانصب والمميّز منصوب على انه مفعول لانصب وذلك ان تقرء وفيما بعد عشر بالميم لان او لمقابلة الا و
التقدير انصب المميّز حال كونه مفردا من العدد الواقع بعد عشر الى تسع وتسعين نحو احد عشر رجلا اثنا عشر رجلا ثلث
عشر رجلا الى تسعة عشر رجلا وكذا احدى عشرة امراة اثنتا عشرة امراة ثلث عشرة امراة وكذا عشرون رجلا الى تسعة
وتسعين رجلا كقوله تع له تسع وتسعون نعجة ولي نعجة واحدة وكقوله ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا واما
قوله تع وقطعناهم اثنتي عشرة اسباطا امما بلفظ الجمع فعلى البدل لا على المميّز قوله ره ولما ظرف لما وجاز
فعل ماض وفاعل والضمير فيه راجع الى العدد المعلوم من الكلام السابق ومن تسع وتسعين متعلقان بجاز وجملة فجر
فعل امر وفاعل ويجوز في شله الحركات الثلث مع الادغام والفك جواب لما وعنه متعلق به و ذا
مضاف اليه والاشارة في ذا الى المصدر المفهوم من جاز كما ان الضمير في قوله تع وان تشكروا يرضه لكم راجع الى المصدر المفهوم من الفعل
السابق اي وان تشكروا يرض الشكر لكم وفردا حال عن مفعول جر مقدم عليه وانما جاز الحال عنه لكونه نكرة مخصصة كقوله
لعزة موحشا طلل قديم عفاه كل اسحم مستديم وتميّز بفتح التاء الفوقانية وضم الياء التحتانية مصدر
تفعّل مفعول لجر ووقف على لغة ربيعة والتميّز اسم لما يميّز به وهو المميّز وتقدير البيت ولما
جاز العدد من تسع وتسعين فجر عنه هذا التجاوز مميّزا حال كونه فردا نحو هذا مائة رجل وما تا رجل و
مأت رجل وكذا في النصب والجر ونحو جاءني الف رجل والفا رجل والاف رجل والوف رجل الى
غير ذلك الا على الشذوذ كما انشد سيبويه اذا عاش الفتى مائتين عاما فقد ذهب اللذاذة والفتاء وقيل

مائتي عام ويحتمل ان يكون تميّز فعل ماض مبني للمفعول نعت لفردا فعلى هذا يكون مفعولا لفجر بمعنى مفرد الينما ويجوز ان يقرء جر
بصيغة الماضي المجهول وتميّز بالرفع على صيغة المصدر نائب عن فاعله وفردا حال عنه وذلك ان تقرء عنه فردا مميّز
باليمان لكن الاول اولى لعدم التكرار قوله ره وكيفية تذكير الاعداد وتانيثها في ثلث وسبعة متعلقان بذكر وانث
على سبيل التنازع عند من جوّز تقديم المتنازع فيه والا فهما متعلقان بذكر فقط وبعده متعلق بمحذوف نعت
لسبعة او حال عنه والضمير عائد الى الثلث واراد بالثلث لفظه واراد بالسبعة الاعداد السبعة وهي الاربعة والخمسة
والستة والسبعة والثمانية والتسعة والعشرة ذكر انث فعلا امر وفاعل وبعكس متعلق بذكر وانث وما
مضاف اليه وهو موصول اسمي عبارة عن قاعدتهم المشهورة في المذكر والمؤنث وجملة اشتهر فعل ماض مبني للمفعول
ونائب عن الفاعل صلة لما والالف للاطلاق يعني انك اذا اردت ان تستعمل لفظ العدد فتقول ثلثة رجال
واربعة رجال الى عشرة رجال بالتاء في المذكر وثلث نسوة واربع نسوة الى عشر نسوة بدون التاء في المؤنث و
هذا هو عكس المشهور فيهما قوله ره وفي الاثنين متعلق بجر مقدم عليه وقبلها متعلق بمحذوف نعت للاثنين او
حال عنه فعلى الاول يكون المحذوف معرّفا باللام كحذف الثاني وكذا متعلق بما تعلق به بعدها وبعدها متعلق
بمحذوف نعت لمحذوف آخر والتقدير وفي الاثنين الكائنين او حال كونهما قبل الثمان والعدد الواقع بعدها
اي بعد الثمان وهو الاثنان اللذان ركّبا مع تعشر كذا اسلك واحد واثنان في المذكر وواحدة واثنتان
وثنتان في المؤنث على القياس المشهور وكذا بعد الثمان نحو احد عشر رجلا اثنا عشر رجلا في المذكر احدى عشرة امراة و
اثنتا عشرة امراة في المؤنث على وفق القياس ايضا واعلم ان اثني عشر واثنتا عشرة الجزان الاولان منهما اعني اثني واثنتي
معربان يكون اعرابهما في حالة الرفع بالالف كقوله تع ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا وكقوله تع فانفجرت منه اثنتا
عشرة عينا وفي حالتي الجر والنصب بالياء ومثالهما مذكور في الكتاب العزيز ايضا وقد مر منه ويجوز ان يكون كذا خبر مقدما و
المحذوف مبتدء مؤخرا وبعدها متعلق بمحذوف نعت لذلك المحذوف اي وكذا العدد الواقع بعد الثمان لان لفظ
الثلث مع السبعة وهي الثمان وما موصول اسمي مبتدء وهو مبتدء ثان والقياس خبره والجملة صلة لما وجرى
فعل ماض معلوم من باب ضرب وفاعله خبر المبتدء الذي هو ما والتقدير والامثلة تقدمت بعد المصراع الاول قوله ره
كل مبتدء ثلاث مضاف اليه والثمان نعت ثلاث او عطف بيان له وفي التركيب حال عن كل
باعتبار الجزء لان في الجزء ضميرا راجعا اليه وهو المجرور بفي وما مصدرية وخلا فعل ماض وفاعله مستتر فيه وجوبا
والعشرة مفعول به لخلا والمستثنى متصل والمستثنى منه هو تلك الثمان لان الاشارة في تلك الى الثمان التي

بعد الاثنين وما مع ما بعدها ظرف لغو التركيب بتقدير الوقت والتقدير كل تلك الثمان حال كونه كائنة في التركيب وقت
خلوه من العشر وفيه خبر مقدم ما موصول بمعنى عبارة عن التذكير والتانيث مبتدا مؤخر والجملة خبر لكل وجملة
استطر فعل ماض مبني للمفعول والنائب عن الفاعل صلة لما يعني اذا ركبت الثلثة الى التسعة مع العشر فتذكر
وتؤنث على عكس المشهور فنقول في المذكر ثلثة عشر رجلا الى تسعة عشر رجلا وفي المؤنث ثلث عشرة امراة اربع عشرة
امراة الى تسع عشرة امراة واما لفظ عشر فحكمها ما قال واذكر البيت قوله وادر فعل امر وفاعل وفي العشر
متعلق به وعكس مفعول به لادر وما مضاف اليه وهو عبارة عن العدد معه متعلق بمحذوف صلة لما وفي سوى
متعلق بخبر مقدم عليه والمضاف اليه محذوف تقديره في سوى المركبات يعني العشرين ونظائرها التسع وهي الثلثون
الى التسعين والمائة والالف المجرد عن الجمع والتثنية كلها بالجر تاكيد للمضاف اليه المحذوف السواء
مصدر بمعنى المساواة كقوله تعالى سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم مفعول مقدم لتري وتري فعل مضارع وفاعل
ومعنى البيت وادر في العشر الذي يكون مركبا مع غيره عكس العدد الذي كان معه يعني ان كان ذلك العدد
مع تاء التانيث فذكره كما في المذكر وان كان بغير تاء التانيث فانثه كما في المؤنث والامثلة قد مرت
في البيت السابق وتري المساواة في سوى المركبات المذكورة من الاعداد كلها نحو عشرون رجلا و
عشرون امراة وثلثون رجلا وثلثون امراة واربعون رجلا واربعون امراة الى التسعين رجلا وامراة وان
كان معطوفا ومعطوفا عليه فالحكم امر ونحو مائة رجل ومائة امراة ومائتا رجل ومائتا امراة ومائة
رجل وامراة والف رجل وامراة والفا رجل وامراة والاف رجل و
امراة والوف رجل والوف امراة واما باقي الاحكام من التمييز وغيره فليطلب في غير هذا الكتاب لانه لا يليق به الاطناب
والى الله المرجع والمآب

شرح ترکیب اشعار و ابیات مغنی اللبیب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي انزل الفرقان هدى للناس وبينات من الهدى والفرقان وخلق الانسان
وعلمه البيان من الدلايل والشواهد والبرهان والصلوة على اشرف اصول
الانام الذي نسخ بدينه الاديان وعلى آله الذين فرضت اطاعتهم على
الانس والجان واقام بهم اساس الدين واركان الايمان ونزلت في
شأنهم مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان يخرج منهما اللؤلؤ
والمرجان ما دام النيران والفرقدان يدوران فيقول احقر خلق الله الملك المنان
ان كتاب مغني اللبيب الذي هو من مصنفات محمد ابن هشام من احسن
الكتب في الترتيب والبيان مشتملا على غوامض الاشعار وآيات القرآن
وعسر تركيبها ومعانيها وشواهدها على الافهام والاذهان فشرعت الى حل
معضلاتها وجمعت فيه بعض المطالب المشكلة والابيات والمسائل
الدقيقة طلبا للثواب والرضوان وكتبت ما يسر الله لي في ذلك مع ما
انا فيه من التشتت وتفرقة الحواس والبال والملال وجور الدهر والزمان
وبعد الاقربا والاوطان وفراق الاحبا والاخوان وعلى الله التوكل وبه التكلان

من ذا الذي ترضى سجاياه كلها كفى المرء نبلا ان تعد معايبه

التركيب من استفهامية محلا مرفوع است مبتدا است وذا اسم اشاره است
محلا مرفوع است خبر مبتدا است والذي يا صفت است از براي ذا و يا بدل است از او
ولا يجوز ان يكون من ذا بمنزله اسم واحد كما كانت ماذا لان ما اشد ابهاما من من
اذا كانت لمن يعقل وترضى مضارع مجهول ناقص واوي است از باب سيم مصدرش الرضا
والرضوان است وسجايا جمع سجيه است مثل قضايا جمع قضيه تقديرا مرفوع است
نايب فاعل از براي ترضى وها در محل جر است مضاف اليه از براي سجايا وكل لفظا مرفوع
تاكيد است از براي سجايا وها محلا مجرور است مضاف اليه است از براي كل اين جمله صله است
از براي الذي وكفى فعل ماضي است معلوم ناقص يائي است از باب دوم مصدرش
الكفاية است والمرء بر وزن فلس مفعول به است از براي كفى ونبلا بنون مضمومه
وباء موحده بر وزن قفل تميز است ودر بعض از نسخ عوض نبلا فضلا است ان ان
مصدريه وتعد مضارع مجهول مضاعف است از باب اول ومعايب جمع عيب است
مثل تجارب لفظا مرفوع است نايب فاعل از براي تعد است وها محلا مجرور است
مضاف اليه از براي معايب وان تاويل ميكند ما بعد خود را بمصدر فاعل ميشود از براي كفى
واحتمال دارد المرء مرفوع باشد فاعل باشد از براي كفى وان تعد معايبه بدل اشتمال
باشد واين بنابر اين است كفى لازم باشد المعنى يعني كيست آنچنان كسي كه
پسنديده شود باشد طبيعتهاي او همه آن طبيعتها كفايت ميكند مرد را از حيثيت
فضيلت داشتن آنكه شمرده شود عيبهاي آن شاهد در اين است كه چون مضمون اين
بيت مناسبت با مطلب مصنف دارد لهذا در مقابل تمثيل بر آمده است

هُدیً لِلْمُتَّقِینَ اَلَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ در اول سوره بقره است التركيب
هُدیٰ مصدر است بر وزن تقیً و سریً تنکیرش بجهة تعظیم است و موضعه وجهان
اَحَدُهما رفع علی انه خبر مبتدء محذوف ای هو هدیً والثانی نصب علی الحال
من الهاء فی فیه ای لا ریب فیه هادیاً فالمصدر فی معنی اسم الفاعل والعامل
فی الحال معنی الجملة ای احققه هادیا ویجوز ان یکون العامل فیه معنی الاشارة التی
من قوله ذلک ومتقین جمع متقی است مجرور است بواسطه لام که متعلق است
بهدی ومتقی اسم فاعل است از وقایة است که در اصلش موتقی بود واو مقلوب
بتا و تاء مدغم است در تاء دیگر والذین اسم موصول است در محلش هر سه اعراب
جایز است اما جر بواسطه آنکه صفت است از برای متقین واما نصب بجهة تقدیر اعنی
اما رفع باعتبار آنکه خبر است از برای مبتدای محذوف است ای هم الذین ویا مبتدا است
خبرش اولئک علی هدی است ویؤمنون مضارع معلوم مهموز الفاء از باب افعال
و واو فاعلش است وبالغیب متعلق است به یؤمنون وجمله صله است از برای الذین است
وغیب در اینجا مصدر است بمعنی اسم فاعل ای یؤمنون بالغایب المعنی یعنی
نیک دلالت کننده وراه نماینده بحق است آن کتاب مر جماعتی را که پرهیزکارانند
یعنی ثابت دارنده است این کتاب براه راست زیرا که اصل افتدا از برای
این ده حاصل است ویا نماینده راه بهشت است بایشان که آن پرهیزکاران آنچنان کسانی اند

که بدلیل

که بدلیل روشن میگروند و تصدیق می کنند آنچه را که از ایشان غایب است که آن حق تعالی است و
فرشتگان و همه پیغمبران و امامان علیهم السلام واحوال قیامت و بهشت و دوزخ و معاد جسمانی و غیر آن
الفایده بدانکه از کعب الاحبار معنی تقوی پرسیدند فرمود در راهیکه پر از خار و خاشاک باشد
رفته اید گفتند آری گفت چگونه رفته اید گفتند دامن خود را از آن برچیدیم تا هیچ خاری دامن
گیر ما نشود و در اعضا ما نخلد گفت تقوی از این قبیل است یعنی در راه دین از معاصی چنین
احتساب کنند وچون کفار بقرآن منتفع نشدند از این جهة هدایت را مخصوص بمتقین گردانیده
ودیگر بدانکه باجماع امامیه ایمان عبارت است از تصدیق باصول خمسه که توحید و نبوت
و امامت و عدل و معاد واقرار بزبان ودر تفسیر ائمه علیهم السلام مذکور است که مراد از غیب
صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان است یعنی پرهیزکاران کسانی اند بامامت
جناب صاحب الزمان علیه السلام ایمان آورده باشند شاهد در الذین است که نحات در آن
سه وجه مذکور را ذکر کرده اند اِنَّکَ اَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ در سوره بقره تقریبا یکورق بازده
بجزو ثالث التركيب اِنَّ بکسر همزه و تشدید نون حرف است از حروف مشبهة بالفعل
کاف اسم اوست ودر انت سه وجه جایز است اول آنکه تاکید است از برای کاف
دوم آنکه ضمیر فصل است سیم آنکه محلاً مرفوع است مبتدا است والسمیع العلیم هر دو
مرفوع اند بنابر دو وجه اول که گذشته خبر از برای انّ اند واما بنابر ثالث خبر از برای انت اند
که مبتدا است وجمله خبر از برای انّ است المعنی یعنی بدرستیکه توئی شنوا مر دعای ما را

ودانا به نیتهای ما شاهد در انت است که نحاة در مثل آن سه وجه مزبور را ذکر کرده اند کنت
انت الرقیب علیهم در اواخر سوره مائده است در قضیه عیسی علیه السلام التركيب کنت
فعل ناقص است تا اسمش است ودر انت دو وجه جایز است اول آنکه تاکید است
از برای تاء در کنت دوم آنکه ضمیر فصل است وجایز نیست بنابر قول نحاة آنکه انت
مبتدا باشد زیرا که ما بعدش که الرقیب باشد منصوب است خبر از برای کان است وعلیهم
بالرقیب وظنی انه ان قرء الرقیب مرفوعا علی ان یکون خبرا لانت والجملة فی
موضع النصب لکان لم یکن معیبا واول آیه شریفه فلما توفیتنی است که حکایت
از حضرت عیسی است المعنی یعنی پس آن هنگامیکه مرا گرفتی باسمان بردی بودی
تو نگهبان بر ایشان یعنی بر نصاری شاهد در انت است که نحاة در مثل آن دو وجه
ذکر کرده اند وَاِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ اول سوره انشقاق است التركيب السماء
مرفوع است یا فاعل است از برای انشقت که محذوف است بواسطه قرینه انشقت دوم
ویا مبتدا است جمله انشقت خبر اوست المعنی یعنی آنگاه که آسمان شکافته شود
و فرشتگان از آسمان بزمین نازل شوند واز امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که آسمان
شکافته شود از کهکشان شاهد در السماء است که چون بعد از اذا واقع شده است لهذا
نحاة در آن دو وجه مذکور را ذکر کرده اند وَاِنِ امْرَأَةٌ خَافَتْ در سوره نساء
بکصفحه تقریبا بجزو سادس مانده التركيب امرأة مرفوع است یا فاعل است از برای

خافت

خافت که محذوف است بواسطه قرینه خافت مذکور ویا مبتدا است وجمله خافت خبر از برای آن
وهذا لیس بشیء لان حرف الشرط لا تعمل فی الاسم وآخر آیه شریفه مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزاً اَوْ
اِعْرَاضاً فَلَا جُنَاحَ عَلَیْهِمَا اَنْ یُصْلِحَا بَیْنَهُمَا المعنی یعنی اگر زنی بترسد از شوهر خود از
جهة دریافتن کراهت او و منع حق او و یا رو برگرداند از مجالست و مکالمه او پس هیچ
گناهی نیست ایشان را در آنکه بصلاح آورند میان یکدیگر را شاهد در امراة است که بعد از ان
شرطیه واقع شده است لهذا نحاة در او دو وجه مزبور را ذکر کرده اند اَفِی اللّٰهِ شَکٌّ در سوره ابراهیم
یک صفحه و نیم تقریبا از اول گذشته التركيب همزه از برای استفهام انکاری است وفی الله
متعلق است بعامل مقدر که استقر باشد ولفظ شک مرفوع است یا فاعل است از برای ظرف
که افی الله باشد باعتبار نایب شدن آن ظرف از استقر ویا بجهة اعتماد کردنش با استفهام
ویا مبتدای مؤخر است وفی الله خبر مقدم است اول و آخر آیه شریفه چنین است قالت
رسلهم افی الله شک فاطر السموات والارض المعنی یعنی گفتند رسولان ایشان
که با شما بود دعوت میکنیم آیا در وجود خدا شک است خدائیکه آفریننده آسمانها است و زمین است
شاهد در لفظ شک است که نحاة در آن دو وجه مذکور را ذکر کرده اند وَلَوْ اَنَّهُمْ صَبَرُوا
در ثلث اول سوره حجرات است تقریبا التركيب لو شرطیه است وانّ بفتح همزه
وتشدید نون حرف است از حروف مشبهة بالفعل هم اسمش وجمله صبروا خبرش ان جمله بعل ظرف
وما بعدش خبر الهم باشد جزای شرط است وانّ تاویل میکند ما بعدش را بمصدر چون ان مصدر

بعد از لو شرطیه واقع شده است لهذا نحاة دران دو وجه ذکر کرده اند اول مرفوع خوانده اند فاعل
گرفته اند از برای فعل محذوف ای لو ثبت صبرهم دوم نیز مرفوع خوانده اند مبتدا گرفته اند و ما بعد را
هم خبر گرفته اند از برای آن ای ولو صبرهم حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم المعنی یعنی اگر آن
که قوم بنی تمیم باشند شکیبائی کردندی بر ترک ندا تا که بیرون می آمدی بسوی ایشان هر آینه بودی
صبر کردن و انتظار خروج تو کشیدن بهتر از برای ایشان از ندا کردن شاهد در انهم صبروا است
که چون بعد از لو واقع شده است لهذا نحاة دران دو وجه مذکور ذکر کرده اند شهد الله انه
لا اله الا هو در سورهٔ آل عمران چند سطری از نصف گذشته التركيب شهد ماضی معلوم
از باب سمع الله فاعل است انّ بفتح همزه و تشدید نون حرفیست از حروف مشبهة بالفعل
ها اسمش است و در محل انه دو وجه جایز است اول آنکه مجرور است بواسطه حرف جر مقدر
ای بانه لا اله الا هو دوم آنکه منصوب است بواسطه فعلیکه پیش از خودش مذکور است فاعلم
ان لا فی لا اله الا هو هی النافیة للجنس واله اسمها قیل والخبر محذوف تقدیره موجود
وفیه بانه لا ینفی امکان معبود بالحق غیره تعالی لان الامکان اعم من الوجود
وقیل ممکن وفیه انه لا یقتضی نفی وجوده بالفعل وقیل مستحق للعبادة
وفیه انه لا یدل علی نفی التعدد مطلقا وذهب المحققون الی عدم الاحتیاج الی الخبر
وان الا هو مسند او جزء لا اله اذا کان الاصل هو الله فلما ارید الحصر زید لا
والا ومعناه هو اله ومعبود بالحق لا غیره او انها نقلت شرعا لانفی الا مکان

والوجود

والوجود عن الله سوی الله تعالی مع الدلالة علی وجوده تعالی وان لم تدل علیه لغة کذا قال الشهید
الثانی فی الروضة فی ترکیب لا اله الا الله وظنی انه ان کان الخبر محذوفا مطلقا لم یکن معیبا
المعنی یعنی گواهی داد خدای تعالی بنصب دلیل واضح بر وحدانیة و آنکه اوست خدای
بحق هیچ معبودی نیست که سزای پرستش باشد مگر او شاهد در انه است که دو وجه مذکور
در محلش جایز است حصرت صدورهم ان یقاتلوکم در سورهٔ نساء سطر
تقریبا از نصف جزو گذشته التركيب حصرت ماضی معلوم از باب سمع است و صدور
جمع صدر است فاعل است از برای حصرت هم مضاف الیه از برای صدور ان ناصبه
مصدریه است یقاتلو مضارع معلوم از باب مفاعله است نونش بجهة ان ناصبه افتاده است
کم مفعول به است از برای یقاتلوا و در محل ان یقاتلوا دو وجه جایز است اول آنکه مجرور است
بواسطه حرف جر مقدر ای من یقاتلوکم دوم آنکه منصوب است بواسطه فعلیکه پیش از اوست
اول آیهٔ شریفه و جاؤکم المعنی یعنی یا آمدند بشما در حالتیکه تنگ بود سینهای ایشان
از آنکه کارزار کنند یعنی کراهت داشتند از آنکه مقاتله کنند با شما شاهد در ان یقاتلوکم
که نحاة در محلش دو وجه مذکور ذکر کرده اند اذا قیل ای الناس شر قبیلة اشارت
کلیب بالاکف الاصابع این بیت منسوب است بسوی فرزدق که هجو میکند
جریر ابن عطیه را التركيب اذا ظرفیه مفعول فیه است از برای اشارت قیل ماضی
مجهول اجوف واوی است از باب اول ای استفهامیه مبتدا است والناس مضاف الیه

از برای ای قال الجوهری اصل اناس مخففة ولم یجعلوا الالف واللام فیه عوضا من الهمزة
المحذوفة لانه لو کان کذلک لا اجتمع مع العوض منه فی قوله ان المنایا یطلعن علی
الاناس وشر اسم تفضیل است خبر مبتدا است و قبیلة مضاف الیه است از برای شر
و این جمله در محل رفع است نایب فاعل است از برای قیل واشارت ماضی معلوم اجوف
واوی است از باب افعال و کلیب بر صیغهٔ تصغیر مجرور است بواسطه حرف جر محذوف
که الی است و متعلق است باشارت و بالاکف حال است الاصابع و هی جمع الکف
والباء فیها للظرفیة او للمصاحبة والاصابع فاعل است از برای اشارت و هی جمع الاصبع
مثلثة الهمزة و مع کل حرکة بتثلیث الباء فهذه تسع لغات والعاشر اصبوع بالضم
کما فی القاموس المعنی یعنی هرگاه گفته شود کدام طایفه از مردم بدتر قبیله هستند اشاره
میکنند انگشتان در حالیکه با کفهای دست هستند بسوی قبیلهٔ کلیب شاهد
در بانی مانند کلیب است که جر بعد از حذف حرف جر که الی بوده باشد شذوذا ای اشارت
الی کلیب لدن بهز الکف یعسل متنه فیه کما عسل الطریق الثعلب
این بیت منسوب است بسوی التركيب لدن بر وزن فلس خبر است از برای مبتدای
محذوف ای هو لدن و با در بهز از برای سببیة است متعلق است به یعسل و هز
بفتح ها و تشدید زاء معجمه مصدر هز یهز است از باب اول والکف مضاف الیه است
از برای هز یعسل مضارع معلوم صحیح است از باب دوم و متن بر وزن فلس فاعل از برای

یعسل

یعسل است و ها مضاف الیه است از برای متن کاف حرف جر از برای تشبیه است و ما مصدریه
و عسل فعل است والطریق مفعول به است از برای عسل و ثعلب بر وزن جعفر فاعل از برای
اوست المعنی یعنی آن نیزه چنان نرم و ملایم است که بسبب تکان دادن و جنبانیدن
دست مضطرب میشود تمام بندهای آن با آن دست مثل مضطرب شدن روباه در میان راه
هرگاه بدود کسی را شاهد در منصوب بودن الطریق است بواسطه فعل بتقدیر فی از آن
افاطم مهلا بعض هذا التدلل وان کنت قد ازمعت صرما فاجملی این بیت
منسوب بسوی امرء القیس که از معلقهٔ اوست التركيب همزه حرف نداست و فاطم
بفتح میم منادا است اصلها فاطمة فرخم بحذف الهاء وابقی المیم علی فتحها جریا علی اللغة الفصیحة وهی
لغة من ینوی المحذوف مهلا مفعول مطلق کما هو الا انه حذف زایده وجعل بدلا من اللفظ
بالفعل کفر یا و بعض منصوب به لا بالفعل الذی جعل المصدر بدلا منه علی الاصح کما صرح به ابن
مالک فی التسهیل وبعضهم یری انه منصوب بالفعل المحذوف ای امهل بعض هذا التدلل
و هذا مضاف الیه است از برای بعض والتدلل بالدال المهملة مصدر تدللت المرءة
علی زوجها است مجرور است یا صفة است و یا عطف بیان و یا بدل است از برای هذا ان
شرطیه است و کنت فعل ناقص مخاطبهٔ مفرد مؤنث است تا اسمش قد تحقیقیه است
ازمعت مفرد مؤنث مخاطبه است از باب افعال تا فاعلش است و صرما
بفتح صاد مهمله مصدر صرم یصرم است مفعول به است از برای ازمعت این جمله

فعل شرط است فاء جزائیه است اَجْلِی امر حاضر مفرد مؤنث است از باب افعال ضمیر فاعل
جمله جزای شرط است المعنی یعنی ای فاطمه وا گذار وا گذار دنی بعض این کرشمه و نازرا و اگر
بوده باشی که تحقیق قصد کرده باشی در بریدن و جدا شدن من پس نیکوئی کن در جدائی کردن از من شاهد
در همزه یا فاطم است که از برای ندای قریب است باعتبار بودن شاعر با فاطمه در یکجا
و در وقت انشا نمودن این بیت بقرینه خطاب کردن شاعر او را بعد از ندا کردن در شعر
نظر بآنکه صادر نمیشود چنین خطاب بعد از ندا مگر از مخاطب که نزدیک بیکدیگر باشند أَمَّنْ
هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ در اوایل سوره زمر است التركيب أَمَّنْ بقراءة بالتشدید
والاصل ام من فام استفهام منقطعة ای بل من هو قانت وقیل متصلة تقديره
ام یعطی ام من هو مستویان فحذف الخبر لدلالة قوله هل يستوي الذين عليه
وبتخفیف نیز خوانده شده است پس در این هنگام همزه بعوض مضبوط شده است
اول آنکه حرف ندا است ومن موصوله منادا است وجمله هو قانت صله از برای من
وخبر مبتدا که خبر باشد حذف شده است با معادل همزه که ام هذا الکافر باشد
ومخاطب بقوله تعالى قل تمتع بكفرك قليلا انك من اصحاب النار قل و تمتع
هر دو فعل امر اند و ضمیر در هر دو مستتر است بجهة فاعلیت و بکفرک مفعول بواسطه تمتع است
وقلیلا صفت است از برای ظرف محذوف ای زمانا قلیلا وان بکسر همزه و تشدید
نون حرفیست از حروف مشبهة بالفعل کاف اسمش و من اصحاب خبرش المعنى یعنی

مثل أَمَّنْ هو قانت که
بی در صورت تخفیف

بگوای

بگوای محمد به این کافر تا ای جاحد بتخویف بر خوردار باش بنا کرویدن خود و چیزی کن با کفر خود
در زمان اندک که دنیا باشد زیرا که در جنب آخرت در نهایت قلت و کمی است یعنی در این
زمان حقیر برخوردار شو از نعمت خدا که عنقریب زوال خواهد یافت و بعد از آن بدرستیکه تو از جمله
یاران دوزخ خواهی بود آیا آن کسی که ایستاده است و دعا کننده است در اثنای صلوة و با همیشه
ایستاده بوظایف عبادت در ساعتهای شب بهتر است یا این کافر شاهد در أَمَّنْ
که در او است تخفیف همزه بدو وجه خوانده اند چنانچه بیان شد دعانی الی لیلها القلب انّنی
لأمر سميع فما ادری ارشد طلابها این بیت منسوب بسوی
التركيب دعا ماضی معلوم ناقص واوی است نون وقایه و یا مفعول به است از برای دعا الیها
متعلق بدعا والقلب فاعل الیها ظرف یا لمش ولام لامره از برای تقویت است متعلق بسمیع وان خبر
از برای ان وتقدیم المعمول لارادة الحصر ای اسمع امره لا امر غیره والجملة حال من القلب او معترضة
واو عاطفه وما نافیه وادری فعل متکلم ناقص یائی است از درایه ضمیر فاعلش وجمله عطف است بر جمله
دعانی وهمزه از برای استفهام است و رشد بروزن فعل مبتدا است زیرا که بعد از استفهام واقع
شده وطلاب بروزن کتاب مصدر طالب است بمعنی طلب مثل خادع بمعنی خدع
مرفوع است خبر مبتدا است ووجه العدول عن الجرد الی المزيد فيه قصد المبالغة لان المفاعلة يحصل
للمبالغة والاستفهامية في محل النصب على انها مفعول ادری وهو معلق عن العمل المعنى یعنی
خواند مرا بسوی طلب وصل آن محبوبه دل من و بدرستیکه من امر آن دل را مطیع و شنوا هستم پس نمیدانم

که آیا راه هدایت است طلب کردن وصل آن محبوبه یا گمراهی است شاهد در حذف ام متصله است
با معطوف آن که معادل همزه استفهام در او شده است بعد از طلابها تقدیر ارشد طلابها ام
غی است أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ در سوره حم سجده است
پنج سطر تقریبا از موضع سجده گذشته التركيب همزه از برای استفهام فاء عاطفه من موصوله مبتدا است
یلقی مضارع مجهول از باب افعال ضمیر نایب فاعل فی النار متعلق بیلقی وجمله صله از برای من است
وخیر اسم تفضیل است خبر مبتدا است ام عاطفه متصله است ویاتی مضارع ناقص
یائی مهموز الفاء ضمیر فاعلش وآمنا حال من فاعل یاتی یوم مفعول فیه از برای یاتی
والقيمة مضاف الیه از برای یوم این جمله معادل همزه عطف است بر جمله یلقی فی النار
المعنى پس آیا کسیکه انداخته شود در آتش بجهة کفر و الحاد بهتر است و یا کسیکه بیاید ایمن
از آتش دوزخ در روز قیامت بهتر در آن روز هرگز این دو مرتبه مساوی هم نباشند زیرا که اولی
مستوجب نزول درک هاویه است و ثانی مستحق صعود بر درجه عالیه است شاهد
در خیر است که خبر واقع شده از برای من موصوله که مبتدا است أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ
بِمَا كَسَبَتْ وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ در اواخر سوره رعد است التركيب همزه از برای
استفهام است فاء عاطفه من موصوله مبتدا است وجمله هو قائم که مبتدا و خبر است صله است
از برای من وعلى كل متعلق است بقائم ونفس مضاف الیه از برای کل وبما جار متعلق بقائم است
وجمله کسبت صله است از برای ما بحذف عاید وخبر مبتدا محذوف است که آن کمن لیس کذلک

ویالم

ویا لم یوحّدوه است واو عاطفه است اگر خبر محذوف لم یوحّدوه باشد والا استینافیه است
یعنی اگر خبر محذوف لم یوحّدوه نباشد واو استینافیه است وجعلوا فعل است از افعال قلوب واو
فاعلش لله مفعول ثانی جعل وشرکا جمع شریک مثل فقها جمع فقیه مفعول اول است از برای
جعلوا وجمله عطف است بر خبر محذوف اگر لم یوحّدوه باشد والا استینافیة فان قلت ما الوجه
فی اقامة الظاهر اعنی جعلوا لله مقام المضمر ای جعلوا له قلت هو الدلالة علی زیادة التشنیع علیهم
بجعلهم لله شرکاء لانه اسم للمستحق لذاته للعبادة وحده فان قلت ما وجه حصر العطف علی الخبر
علی تقدیر الثانی دون الاول قلت هو حصول المناسبة بین المعطوف والمعطوف علیه التی هی
شرط فی قبول العطف بالواو فی تقدیر الثانی وعدم حصول المناسبة فی تقدیر الاول فعلی هذا زید یکتب
ویشعر مقبول للمناسبة بین الشعر والکتابة وزید یعطی ویشعر غیر مقبول لعدم المناسبة بین الاعطاء
والشعر ولهذا عابوا ابا تمام قوله لا والذی هو عالم ان النوی صبر وان ابا الحسین
کریم وقالوا لا مناسبة بین مرارة النوی وکرم ابی الحسین فی عطف احدهما علی الآخر بالواو العاطفة
المعنی یعنی آیا کسیکه او باشد نگهبان بر هر نفسی بانچه کسب کند آن نفس از نیکی وبدی
برابر است با کسیکه چنین نباشد یعنی خدائیکه نگه دارنده وسازنده کار بندگان است برابر است
با آنکه عاجز وضعیف وناتوان است که بتان باشد واعتقاد میکنند کافران مر خدای را یعنی بتان را
هم پرستند شاهد در من موصوله است که مبتدا است وخبرش محذوف است که آن کمن لیس کذلک است
علی تقدیر الاول أَفَمَنْ يَتَّقِي بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ در سوره زمر است

ده سطر تقریباً بجزو سیم و چهارم مانده است التركيب همزه از برای استفهام است فاء عاطفه و
من موصوله مبتدا است و يتقي مضارع معلوم از وقاية ضمير فاعلش بوجهه متعلق است
به يتقي سوء منصوب بنزع خافض است از برای يتقي ای من سوء العذاب و العذاب
مضاف اليه از برای سوء يوم مفعول فيه از برای يتقي القيامة مضاف اليه و خبر مبتدا محذوف است
كه آن كمن يتنعم في الجنة است المعنى يعنى كسيكه به پرهيزد بسبب روی خود از بدی عذاب
و شدت عقاب كه آن زبانه دوزخ است يعنى روی خود را سپر آتش سازد در دوزخ بجهت آنكه
دست و پای او در زنجير باشد و ممكن نباشد او را كه از خود دفع آتش كند مگر بروی خود چون كسى
باشد كه از عذاب رسته و در جنت قرار گرفته باشد فارغ البال اللهم ارزقنا شاهد در من
موصوله است كه مبتدا است و خبرش محذوف است كه من يتنعم في الجنة باشد أفمن زين له
سوء عمله فرآه حسنا فان الله يضل من يشاء و يهدي من يشاء فلا تذهب نفسك
عليهم حسرات در اول سوره ملائكه كه فاطرش نيز ميگويند التركيب همزه از برای استفهام
فاء عاطفه من موصوله مبتدا زين ماضي مجهول از باب تفعيل و له متعلق بزين و سوء
نايب فاعل از برای زين و عمله مضاف اليه است از برای سوء فاء عاطفه رآه ماضي معلوم ناقص
يائي مهموز الفاء ضمير فاعلش ها مفعول اول و حسنا مفعول ثاني و جمله عطف است
بر زين له سوء عمله و خبر مبتدا محذوف است كه كمن هداه است و يا جمله فلا
ذهبت نفسك عليهم حسرة است قوله فان الله فاء مبتدا است ان بكسر همزه

بقرينه فان الله يضل من يشاء و يهدي من يشاء كه مذكور است
بقرينه فلا تذهب نفسك عليهم حسرات كه مذكور است

دنشديدنون

و تشديد نون حرف است الله اسمش يضل خبرش فعل مضارع معلوم است اجوف يائي مهموز
اللام ضمير فاعلش جمله صله است از برای من و عايد صله محذوف است ای اينشاء واو عاطفه
يهدي مضارع معلوم ناقص يائي است ضمير فاعلش و من يشاء مفعول به است از برای يهدي
و جمله معطوف است بر جمله يضل فاء سببيه است لا ناهيه تذهب مضارع معلوم نفسك
فاعلش عليهم متعلق به تذهب و حسرات جمع حسرت است يجوز ان يكون حالا ای
متلهفة و ان يكون مفعولا له المعنى يعنى آيا كسيكه آراسته و مزين شد برای او زشتى
و بدی عمل او پس ديد آن عمل زشت و بد را نيكو چون كسى باشد كه راه نموده است او را
خداوند كه تميز حق كند از قبيح هر يك را بر صفتى ببيند كه موافق نفس الامر است يعنى
برابر نيست اين دو كس با هم پس بدرستيكه خدای تعالى فرو گذارد هر كه را خواهد و آن
هر كسيست كه لطف الهى در او تأثير نكرده باشد بجهة فرط عناد و حق تعالى بجهة اين او را
در باديه ضلالت و خذلان واگذاشته باشد و بواسطه اين قبيح را حسن می بيند و حسن
قبيح راه نمايد هر كه را خواهد و اين هر شخصيست كه جويای حق باشد و بجهة آن موفق شده
بلطف الهى راه بحق برده و حسن و قبيح عارف گشته و تبعيت حسن كند و از قبيح اجتناب كند
پس بايد كه برود نفس تو يعنى هلاك نشود بر گمراهى ايشان كه آن حسرات ايشان است بر تكذيب تو
و رسوخ ايشان بر دين باطل و افعال قبيحه از جهة حسرتهای متوالی كه ميخورد و تأسفهای گوناگون
كه داری بر فعلهای قبيحه ايشان كه هر يك از آن متضمن حسرتيست شاهد در افمن زين

كه مبتدا است و خبرش محذوف است تقديره كمن هداه الله است بدليل قوله تعالى فان الله
يضل من يشاء و يهدي من يشاء و يا محذوف ذهبت نفسك عليهم حسرة است
بدليل قوله تعالى فلا تذهب نفسك عليهم حسرات كمن هو خالد في النار و سقوا
ماء حميما در سوره محمد است كه سوره قتالش نيز گويند بيك صفحه و نيم تقريباً از اول سوره گذشته
التركيب كمن متعلق است بعامل مقدر خبر مقدم است و مبتدايش حذف شده است
تقديرش چنين است افمن هو خالد في الجنة يبقى في هذه الانهار كمن هو خالد
في النار جمله هو خالد كه مبتدا و خبر است صله است از برای من و في النار متعلق
بخالد واو عاطفه سقوا ماضي مجهول ناقص يائي كه در اصلش سقيوا بود ضمه بر يا ثقيل بود
باقبلش داده شد بعد از سلب حركه ما قبل يا با التقاء ساكنين افتاد سقوا شد و ماء مفعول به است
از برای سقوا حميما صفت است از برای ماء اين جمله معطوف است بر جمله هو خالد المعنى يعنى
آيا كسيكه جاويدان باشد در بهشت و متنعم باشد بانواع نعم او مانند كسى است كه او جاويدان
باشد در آتش سوزان و چشانيده شد عوض شراب بهشتيان آب بغايت گرم سو
شاهد در كمن هو خالد است كه خبر است و مذكور است و مبتدايش محذوف است
كه افمن هو خالد في الجنة است أو من كان ميتا فاحييناه و جعلنا
له نورا يمشي به في الناس كمن مثله في الظلمات در سوره انعام بيك صفحه
و نيم از جزو ثامن گذشته التركيب همزه از برای استفهام است واو عاطفه است

من موصوله

من موصوله مبتدا است كان فعل ناقص ضمير اسمش و ميتا خبرش جمله صله از برای من فاء عاطفه احيينا
ماضي لفيف مقرون از باب افعال و نا فاعلش ها مفعول به جمله معطوف بر جمله كان ميتا
واو عاطفه است جعلنا فعل نا فاعل له مفعول ثاني و نورا مفعول اولش جمله معطوف است
بر ما قبلش و يمشي مضارع ناقص يائي است ضمير فاعلش به متعلق بيمشي و همچنين في الناس و كمن
متعلق است بعامل مقدر جمله خبر است از برای مبتدا مثله مبتدا في الظلمات خبر مبتدا
جمله صله از برای من المعنى يعنى آيا كسيكه مرده بود بكفر و يا بجهل زنده گردانيديم او را باسلام
يا بعلم و وسيله نصب ادله و توفيق و الطاف گردانيديم نيز داديم مر او را نوری از حجتها
روشن تا تميز كند ميان حق و باطل و ميرود با آن نور در ميان مردمان براه راست مانند
كسيست كه او در تاريكيهای كفر و جهالت مانده است اين دو با هم يكى نيست شاهد در
او من كان ميتا است كه مبتدا است و خبرش كه كمن مثله في الظلمات باشد مذكور است
أفمن كان على بينة من ربه كمن زين له سوء عمله در سوره محمد بيك
صفحه تقريباً از اول سوره گذشته التركيب همزه از برای استفهام است فاء عاطفه من موصوله
مبتدا است كان ضمير اسمش على بينة خبرش من ربه متعلق است بعامل مقدر صفة
از برای بينة جمله صله از برای من و كمن زين له سوء عمله خبر مبتدا است المعنى يعنى آيا پس كسيكه
باشد بر حجتی روشن از نزد پروردگار خود كه قرآن است و ساير حجج عقليه كه منهج توحيد است
مثل آن كسى است كه آراسته شده است يعنى شيطان آرايش و زينت داده مر او را به بدی كردار

از شرک و معاصی یعنی این دو با هم یکی نیستند شاهد در افعی کان است که بند است و کین زین
له سور حله خبر بند است بدا لی منها معصم حین جمرت وکف خضیب زینت ببنان
فوالله ما ادری وان کنت داریا بسبع رمین الجمر ام بثمان این بیت
منسوب بسوی عمر ابن ابی ربیعه است الترکیب بدا ماضی معلوم ناقص واویست ولی
ومنها متعلق اند هر دو به بدا و معصم بروزن منبر فاعل است ازبرای بدا و حین مفعول فیه بدا
وجمرت ماضی معلوم از تجمید ضمیر فاعلش جمله در محل جر است مضاف الیه از برای حین و واو عاطفه
والکف عطف علی المعصم مؤنثة ولهذا انث الضمیر العاید الیهما من زینت والخضیب بالخاء
والضاد المعجمتین فعیل بمعنی المفعول من الخضاب صفة الکف لان المذکر والمؤنث فیه متساویا
وزینت ماضی مجهول از تزیین ضمیر فاعلش وبنان متعلق است بزینت فاء تفریعیه است
والله متعلق است باقسم محذوف ما نافیه است ادری متکلم است از درایة ضمیر فاعلش
وان کنت داریا جمله معترضه بین ادری ومعموله المعلق بها و هو بسبع رمین وبسبع
مفعول بواسطه است از برای رمین و رمین ماضی معلوم جمع مؤنث غایبه ناقص یایی است
وضمیر فاعلش والجمر مفعول به از برای رمین ام عاطفه است متصله وبثمان معطوف
بر بسبع ومتعلق است برمین المعنی یعنی ظاهر شد از برای من ازآن محبوبه بند دستی
در وقتی که سنگهای جمره می انداخت وظاهر شد کف دستی که حنا بسته شده بود و زینت
داده شده بود به انگشتان پس قسم بخداوند که نمیدانم اگرچه بودم در صدد دانستن که آیا انداخت سنگ ریزه

هو عنه بین کلمه ادری تعلیق شده بسبب جمله که فاصله شده میان ادری و معمولش که بسبع رمین باشد

اندخت انگشتهای او جمره را و یا انداخت سنگ ریزه ها بجهة غفلتی که عارض شده بود مرا بسبب
من نیکوی آن محبوبه را شاهد در حذف همزه استفهام است پیش از بسبع بقرینه ذکر
ام بعد از آن است ابسبع حصیات رمین ام بثمان طربت وما شوقا
الی البیض اطرب ولا لعبا منی وذو الشیب یلعب این بیت
کمیت ابن زید اسدی است مدح میکند بسبب این اهل بیت را طربت متکلم
وحده است از باب سمع فاعلش وما نافیه شوقا مفعول له از برای اطرب والی البیض متعلق
باطرب والبیض بالکسر جمع بیضا کحمراء اطرب بروزن اعلم ضمیر فاعلش واو عاطفه
لا نافیه ولعبا بروزن کتفا عطف است بر شوقا ومنی متعلق است بعامل مقدر
صفة است از برای لعبا واو عاطفه جملیه وذو اسمیست از اسماء سته مبتدا است و
شیب بفتح شین مضاف الیه وجمله یلعب خبر مبتدا است المعنی یعنی خوشوقت
وخوشحال شدم وحال آنکه خوشوقت نیستم بجهة شوقی داشتن بسوی زنان سفید صاحب
حسن ونه بجهة بازی کردن که از من ظاهر میشود آیا و حال آنکه مرد صاحب موی سفید
بازی میکند شاهد در حذف همزه استفهام است قبل از ذو الشیب بدون ذکر
لفظ ام بعد از آن ای اوذو الشیب یلعب ثم قالوا تحبها قلت بهرا
عدد الرمل والحصا والتراب این بیت منسوب بسوی عمر ابن ربیعه
ثم الترکیب ثم حرف عطف است قالوا فعل ضمیر فاعل تحب فعل ضمیر فاعلش قلت فعل متکلم

واو حالیه

تا فاعلش بهرا بفتح الموحدة وسکون الهاء والراء المهمله مفعول مطلق از برای فعل محذوف ای بهرنی بهرا
جنی غلبته ای احبها حبا وبهرنی بهرا وقیل بمعنی عجبا والرمل مضاف الیه از برای عدد والحصا
بروزن عصا والتراب هر دو معطوفند بر الرمل المعنی یعنی پس گفتند که آیا دوست میداری
آن محبوبه را گفتم دوست میدارم او را که غالب شده است مرا غالب شدنی به شماره ریگ و سنگریزه ها و خاک
شاهد در حذف همزه است قبل از تحبها ای اتحبها وبعضی گفته اند که تحبها خبر است از برای مبتدای
محذوف ای انت تحبها و کنز همزه قایل شده اند احیی واکبرها فاستیت ما قتلا
والبین جار علی ضعفی وما عدلا این بیت منسوب بسوی احمد ابن الحسین ابن الحسن
ابو الطیب جعفی است لقبش متنبی است زیرا که این احمد ابن الحسین شعر را بر خود
بسته بود و ادعای نبوت میکرد الترکیب احیی متکلم من الحیوة والواو للحال واکبر افعل
التفضیل است از یسر مرفوع مبتدا است ما موصوله است مضاف الیه از برای اکبر وجمله قاسیت
صله والعاید محذوف ای قاسیته وهو بالقاف والسین المهملة والیاء متکلم ویروی مکابدت
ولفظ ما زایده وقتلا ماضی والالف اطلاق ولفظ ما قبله مفعوله بعده محذوفا ای قد قتل غیری
والجملة خبر المبتدء وهو اکبر والواو للحال والبین بروزن فلس مبتدا است وجار ماضی
معلوم اجوف واویست از جور ضمیر فاعلش علی ضعفی متعلق است بجار وجمله خبر مبتدا است
وما نافیه وعدل ماضی معلوم از عدل ضمیر فاعلش والالف از برای اطلاق است المعنی یعنی تعجب
میکنم که آیا زنده ام و حال آنکه آنچه از چیزها که رنج کشیدم و بر جگر خود گذارده ام ولغ او واقعست که تحقیق

غلبنی

کشت آنچه غیر مرا از مردمان و حال آنکه جدائی ودوری ستم کرد بر ناتوانی من و میانه روی نکرد شاهد در حذف
همزه استفهام است قبل از فعل مضارع که احیی بوده باشد ای ااحیی تلک نعمة تمنها علی ان سور
شعرا است حکایة عن موسی ع مخاطب فرعون الترکیب تلک اسم اشاره است مبتدا ونعمة خبر مبتدا
تمن فعل ضمیر فاعلش وها مفعول به از برای تمن وعلی متعلق است بتمن چونکه فرعون تحقیر موسی مینمود
که تو کودک بودی و ما ترا پروریدیم و چند سال در میان ما بودی سامرد کار تو بجائی رسید که سکوتی من قیام
بمعاونت موسی ع جواب او را فرموده بقوله تلک نعمة المعنی یعنی آیا آن تربیت نعمت است
که منت میکنی آنرا بر من شاهد در حذف شدن همزه استفهام است پیش از تلک بنا بر قول اخفش
ای اوتلک نعمة هذا ربی در سورة انعام تقریبا پنج ورق از اول سوره گذشته است الترکیب
هذا مبتدا است وربی خبر مبتدا است فان قلت انما الشمس هذا قلت لانه اراد هذا
الکوکب او الطالع او الشخص او الضوء او الشبح او لان التانیث غیر حقیقی او لان خبره
مذکر فتذکر المبتدا باعتبار تذکیر الخبر کما ذکر الضمیر باعتبار المرجع فاعلم ان قوله تعالی هذا ربی
ذکر فی المواضع الثلثة کما تری فی الآیة فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی
فلما افل قال لا احب الآفلین فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم
یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا
اکبر فلما افلت قال یا قوم انی بریء مما تشرکون المعنی یعنی چون مردمان
که در زمان او بودند بعضی ستاره و ماه و آفتاب پرستیدندی و بعضی بت پرست بودند و بعضی آتش پرست بودند و دیگر چیزها

حضرت ابراهیم با مادر بجانب شهر روان شد پس چون برآمد بر او ظلمت شب و تاریکی همه زمین را بپوشانید و دید
ستاره درخشان زهره بود یا مشتری نزدیک بافق مغرب رسیده پس دید بعضی ستاره پرست بلاند
رو بآن ستاره که سجده کردند گفت ابراهیم این است پروردگار من پس آنهنگام که آن ستاره فرو
رفت گفت دوست ندارم فرو روندگان و فرو رفتگان را چه جای آنکه عبادت آنها بکنم زیرا که زوال
و انتقال خدا را روا نباشد و قدری گذشت چهارده هم ماه بود طبق سیمین ماه بر کنار خوان سبز فلک
نمودار شد پس چون دید ماه را در حالیکه تابنده بود و جماعت ماه پرستان پس آن بسجده در افتادند گفت
این است پروردگار من پس توقف که بغروب روی نهاد یعنی از خط نصف النهار بجانب مغرب میل
نمود گفت اگر راه ننماید پروردگار من بمعرفت خود بر وجه لطف و توفیق هر آینه باشم از گروه گمراهان
و مراد وی از این گفتار ارشاد قوم بود و تنبیه ایشان چون صبح طالع شد و آفتاب طلوع کرد گفت
این کوکب پروردگار من است این کوکب بزرگتر است در جرم و بیشتر است در روشنائی
پس چون دید آثار زوال و انتقال بر او ظاهر شد گفت ای قوم بدرستیکه من بیزارم از آنچه که شما
انباز و شریک میگیرید با خدا الفائده بدانکه این هذا ربی های ابراهیم بر سبیل فرض تقویم خود
بود و این مثل آنست که شخص بقول خصم قائل شود و در اول کلام تابع او شود بعد از اثبات
بطلان بر او انکار او نماید تا حجت بر او لازم دارد و دیگر آنکه میتواند بعد که صدور این کلام
از ابراهیم بر وجه نظر و استدلال بوده باشد زیرا که حق تعالی ابراهیم را عارف خلق نکرده بود
و با علم ضروری نداده بود تا احتیاج بنظر و استدلال نداشته باشد پس اکتساب علم بطریق

نظر

نظر او ضروری بوده باشد پس مثل او مثل کسی باشد که بر وجه نظر تجویز امری کند و چون در اول
مقدمات قیاس او خطای باشد از آن عدول کند و حکم بخلاف آن کند تا حق بر او ظاهر شود
شاهد در بودن همزه است مقدر پیش از لفظ هذا بنا بر قول اخفش و کن منقول فانکنه
بر آنکه هذا ربی خبر است نه انشائی و توجیهش همان است که در فائده ذکر کردیم افهم و تدبر
سَوَاءٌ عَلَیْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ در سوره بقره است سواء رفع بالابتداء با بعدش جمله موضع الفاعل
سدت هذه الجمله مسد الخبر تقدیره یستوی علیهم الانذار و عدمه و هو کلام محمول علی المعنی
و هنا زیادة تحقیق یاتی فی بیان همزة التسویة فی ترکیب سواء علیهم استغفرت الخ یعنی یکسانست
برایشان بیم کردن ایشان را و بیم نکردن شاهد در حذف شدن همزه است پیش از انذرتهم هنا علی
وانته ابن محیص وَاِنْ زَنٰی وَاِنْ سَرَقَ فقال وَاِنْ زَنٰی وَاِنْ سَرَقَ وَاِنْ ... ان حدیث
منسوب بسوی حضرت پیغمبر است الترکیب واو عاطفه بر ما قبل ان شرطیه و جمله زنی فعل
و جمله جزای شرط محذوف است ای غفره الله و هکذا و ان سرق ما بعده المعنی جبرئیل
از جانب رب جلیل بخدمت حضرت رسیده عرض کرد خدا بتعالی میفرماید که گناهکاران امت
را الکه نمی بخشم بعد حضرت فرمود که آیا گناهکاران امت من زنا کننده و دزدی کننده باشند
عرض کرد بلی اگرچه زنا و دزدی هم کرده باشند شاهد در حذف شدن همزه استفهام است
پیش از وَاِنْ زَنٰی ای اَوَاِنْ زَنٰی اَلَمْ نَشْرَحْ بحث معناه و ترکیبه بیان شد
همزة الانکار الابطالی شاهد در دخول همزه استفهام است بر نفی که لم بوده.

اَوَلَمَّا اَصَابَتْكُمْ مُصِیْبَةٌ در سوره عمران است الترکیب همزه از برای استفهام است و واو عاطفه
لما ظرفیه است مفعول فیه اصابتکم و اصابت فعل ماضی معلوم حرف و ای است از باب افعال کم مفعول
و مصیبة فاعل است از اصابت و آخر آیه قد اصبتم مثلیها المعنی یعنی آیا مخالفت رسول
نمودید هنگامیکه رسید شما بلیتی از هزیمت و قتل و جراحت و حال آنکه رسیده بود دید بدو چندان
از آن دشمن یافته بود بد از کفار که برابر این بلیه زیرا که ایشان در احد هفتاد تن از شما کشته بودند
و شما در بدر هفتاد تن از ایشان کشته بودید و هفتاد تن را اسیر کرده بودید شاهد در دخول همزه
استفهام است بر نفی قیل التمثیل بهذه الآیة للنفی سهو ظاهر فان لما فیه وجودیة لا نافیة
فان قلت الاستفهام هنا للانکار فهو فی معنی النفی فالهمزة داخلة علی ما هو منفی معنی لا
صورة فصح التمثیل من هذه الجهة قلت کذا ذکره بعض لکنه لیس بشیء لان الانکار فی هذه الآیة توبیخی
لا ابطالی فما بعده و هو لیس منفیا لا صورة و لا معنی بل هو متحقق الثبوت و لذلک تعلق التوبیخ
بوجوده و یمکن ان لا یکون التمثیل بهذه الآیة سهوا علی تقدیر ان یکون لما وجودیة لا ما سیذکره المغنی
عن الزمخشری و جماعة من ان الواو للعطف و المعطوف علیه محذوف ای الم تجرعوا لما اصابتکم مصیبة
فالهمزة داخلة علی النفی مقدرا کما انها داخلة فی الم نشرح علی النفی مذکورا و فیه ان المصنف لا یری
القول بمثل هذا ان الهمزة الداخلة علی حرف العطف بل یری ان الهمزة مقدمة من تاخیر لغرض التنبیه
علی اصالة تمام التصدیر کما سیصرح به فربما یکون المعطوف علیه مما مر من قوله تعالی فی قصة احد
وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللّٰهُ وَعْدَهُ فعلی هذا لا نفی لا مذکورا و لا مقدرا ایمکن ان یکون لا باقیا بحاله فافهم

الا اصطبار

اَلَا اصْطِبَارَ لِسَلْمٰی اَمْ لَهَا جَلَدٌ اِذَا اُلَاقِی الَّذِی لَاقَاهُ اَمْثَالِی این بیت منسوب
قیس ابن ملوح است که ملقب بمجنون است الترکیب همزه از برای استفهام است لا از برای
استغراق نفی جنس است اصطبار بروزن افتعال اسم است از برای لا لسلمی متعلق بعامل مقدر
خبر است از برای لا و مطلوبش سلمی لیلا نیز روایت شده ام متصله عاطفه لها متعلق بعامل مقدر خبر
مقدم و جلد بروزن فرس مبتدای موخر اذا ظرفیه است متضمن معنی ان شرطیه مفعول
فیه است از برای الاقی و الاقی متکلم من الملاقات ضمیر تحتش الذی موصول به لاقاه فاعل
ها مفعول به امثالی جمع مثل است فاعل است از برای لاقاه و یا مضاف الیه جمله فعل شرط
جزای شرط محذوف بقرینه مصرع اول المعنی یعنی آیا نیست صبر کردن و شکیبائی از برای
لیلا و یا آنکه از برای اوست صبر و شکیبائی هر گاه در یابم آن چیزی را که در یافتند آنرا کسانی که
مثل من بودند در رتبه و حقیقت یعنی هر گاه من هم ببینم صبری از برای تو حاصل است و یا اینکه بیهوش حالت
بافوا به مانند شاهد در دخول استفهام است در لا نافیه اَوَلَمْ یَنْظُرُوْا در اواخر سوره
اعراف است الترکیب همزه از برای استفهام است لم جازمه و ینظروا فعل مضارع مجزوم و فاعل در اصل
ینظرون بود نون بجهت لم افتاد و آخر آیه فی ملکوت السموات والارض است
المعنی یعنی آیا نظر نکردند بدیده استدلال در ملکوت آسمانها و زمینها که گویند ملکوت آسمانها
کواکب و شمس و قمر است و ملکوت زمین دریاها و کوهها و شجرات است شاهد در همزه
که چون داخله تصدیر دارد لهذا بر عاطف که واو باشد مقدم شد اَفَلَمْ یَسِیْرُوْا فِی الْاَرْضِ

در اواخر سورهٔ یوسف است الترکیب همزه از برای استفهام است فا حرف عطف لم جازمه یسیروا فعل
ضمیر فاعلش فی الارض متعلق بیسیروا المعنی آیا پس سیر نمیکنند کافران در زمین شاهد در
همزه است بجهة صدر بودن در صدارت مقدم شده است بر عاطفه که فا باشد ولکن جماعتی
که اول ایشان زمخشریست گمان کرده اند بر آنکه در این آیه همزه بر عاطفه داخل نشده است بلکه
بر سر جمله داخل شده که مقدر است میانهٔ همزه با عاطفه و آن عاطفه ما بعدش را عطف
میکند بر آن جملهٔ مقدره پس تقدیر چنین است امکثوا فلم یسیروا و چنانکه مصنف
همین تقدیر را از برای مذهب زمخشری و غیره ذکر خواهد کرد عنقریبا اثم اذا ما وقع
آمنتم به در وسط سورهٔ یونس است تقریبا الترکیب همزه از برای استفهام است ثم
حرف عطف است اذا مفعول فیه است از برای آمنتم ما زائده است وقع فعل ضمیر فاعلش
وهکذا آمنتم و به متعلق است به آمنتم اول آیهٔ شریفه ماذا یستعجل منه المجرمون
المعنی یعنی چه چیز را شتاب میکنند گناهکاران یعنی مشرکان و حال آنکه همه انواع
عذاب نا ملایم است آیا بعد از استعجال چون واقع شود عذاب از او به بینید ایمان
آورید بوی شاهد در همزه است که چون اصل در صدارت است لهذا مقدم
شده است بر عاطفه که ثم بوده باشد و کیف تکفرون و انتم تتلی علیکم آیات الله
در وسط سورهٔ آل عمران است الترکیب واو عاطفه کیف استفهامیه است حال
از فاعل تکفرون یا ظرف است و العامل تکفرون و واو حالیه است انتم مبتدا است تتلی

مضارع

مضارع مجهول است علیکم متعلق است به تتلی و آیات الله فاعل است از برای تتلی المعنی یعنی
چگونه کافر میشوید و حال آنکه شما اید که خوانده میشود بر شما آیتهای خدای تعالی که قرآن است شاهد
در کیف استفهامیه است که جزء جمله است و اصالت در صدارت ندارد لهذا بعد از عاطفه واقع
شده است که واو باشد فاین تذهبون در سورهٔ تکویر است الترکیب فا عاطفه است
و این استفهامیه است منصوب بنزع خافض است ای الی این فحذف حرف الجر
کما قالوا ذهبت الشام ای الی الشام المعنی یعنی پس بسوی کجا میروید یعنی سخن بدین راستی
و درستی پس چرا از آن اعراض کنید و نسبت آن بید هید بسحر شاهد معلوم است
فانی یؤفکون در اواخر سورهٔ عنکبوت الترکیب فا عاطفه و انی استفهامیه
زمانیه است مفعول فیه است از برای یؤفکون المعنی یعنی پس کجا برگردانیده میشوند
از توحید یعنی چون میدانند که خالق زمین و آسمان و ما فیهما خداست پس چرا بت میپرستند
شاهد در انی است که استفهامیه است چون اصالة در صدارت ندارد لهذا از عاطفه
که فا باشد موخر شده است فهل یهلک الا القوم الفاسقون در اواخر سورهٔ احقاف
الترکیب فا عاطفه هل استفهامیه است یهلک فعل الا حرف استثنا القوم نایب فاعل
از برای یهلک الفاسقون صفت است از برای القوم المعنی یعنی پس هلاک کرده خواهد شد
بعذاب در وقت نزول مگر گروه بیرون رفتگان شاهد در هل استفهامیه است
که چون مثل همزه اصالة در صدارت ندارد لهذا بعد از عاطفه ذکر شده است که فا بوده باشد

فای الفریقین احق بالامن در وسط سورهٔ انعام است الترکیب ای استفهامیه
مبتدا الفریقین مضاف الیه ای احق اسم تفضیل است خبر مبتدا بالامن متعلق است باحق یعنی
پس کدام یک از این دو گروه موحدان و مشرکان سزاوارترند بایمن بودن شاهد در ای استفهامیه است
که اصالت صدارت مثل همزه نیست لهذا از عاطفه که فا باشد موخر شده فما لکم فی المنافقین
فئتین تقریبا در وسط سورهٔ نساء است فا حرف عطف ما استفهامیه مبتدا و لکم خبر مبتدا و فئتین حال
والعامل فیها الظرف الذی هو لکم باعتبار تعلقه بالثابت و هو مصدر او ما صدق والعامل فی المنافقین
یحتمل وجهین احدهما ان یکون متعلقا بمعنی فئتین والمعنی وما لکم لا تفترقون فی امور المنافقین
فحذف المضاف والثانی ان یکون حالا من فئتین ای فئتین متفرقتین فی المنافقین
فلما قدم نصب علی الحال المعنی یعنی پس چیست شما را در شان منافقان که متفرق شدید
بدو فرقه شاهد در ما استفهامیه است که چون مثل همزه نیست در اصالة صدارت لهذا بعد از
عاطفه ذکر شده است که فا باشد افنضرب عنکم الذکر صفحا در اوایل سورهٔ زخرف است
الترکیب همزه از برای استفهام است فا عاطفه نضرب فعل متکلم مع الغیر است و ضمیر فاعل
عنکم متعلق است بنضرب والذکر مفعول به و صفحا مصدر من غیر لفظه مفعول مطلق او
مفعول له او حال بمعنی صافحین المعنی یعنی آیا باز گذاریم شما را پس باز بنهیم یعنی باز داریم
از شما قرآن را بازگشتنی شاهد در مقدر بودن جمله است میانهٔ همزه با فاء عاطفه
بنا بر قول جماعتی که اول ایشان زمخشریست و آن فاء عاطفه ما بعدش را عطف میکند بر آن

جملهٔ مقدره

جملهٔ مقدره ای انهملکم فنضرب عنکم الذکر فان مات او قتل انقلبتم در نصف سورهٔ
آل عمران الترکیب همزه از برای استفهام است فا عاطفه ان شرطیه مات فعل ضمیر فاعل
او عاطفه قتل فعل ضمیر نایب فاعل جمله فعل شرط انقلبتم فعل ضمیر فاعل جمله جزای شرط است المعنی یعنی
پس اگر بمیرد این پیغمبر یا کشته گردد باز میگردید شما یعنی مرتد میشوید شاهد در مقدر بودن جمله
میانهٔ همزه با فاء عاطفه بنا بر مذهب جماعت و آن فاء عاطفه عطف میکند ما بعدش را
بر آن جملهٔ مقدره ای انؤمنون به مدة حیاته فان مات او قتل انقلبتم افما نحن بمیتین
در نصف اول سورهٔ والصافات است الترکیب همزه از برای استفهام فاء عاطفه ما نافیه شبیه
بلیس نحن اسمش با زائده میتین لفظا مجرور است و با معنا منصوب است خبر است از برای ما
المعنی یعنی پس ما نیستیم مردگان شاهد در مقدر بودن جمله است در میانهٔ همزه با فاء عاطفه
بنا بر مذهب جماعت و آن فاء عاطفه عطف میکند ما بعدش را بر آن جملهٔ مقدره ای انحن
مخلدون فما نحن بمیتین افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت این آیهٔ شریفه با
ترکیبش در ما سبق ذکر شده است شاهد در عدم امکان تقدیر جمله است در میانهٔ همزه با فاء
عاطفه بنا بر مذهب مصنف و حال آنکه جماعتیکه اول ایشان زمخشری باشد گفته بودند که در چنین
مواضع جمله مقدر است ما بین همزه با فاء عاطفه ولکن فی قول المصنف نظر لانا لا نسلم عدم
الامکان فیه لجواز ان یجعل من مبتدا خبره محذوف و هو موحده کما ذکر ناس بقاء و یجعل بعده الجملة
معطوفة علی جملة محذوفة تناسب المقام والتقدیر اهم ضالون فمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت

لم يصدقوه والهمزة للانكار التوبيخي ثم بدلنا مكان السيئة الحسنة حتى عفوا وقالوا
قد مس آباءنا الضراء والسراء فاخذناهم بغتة وهم لا يشعرون ولو ان
اهل القرى آمنوا واتقوا لفتحنا عليهم بركات من السماء والارض ولكن
كذبوا فاخذناهم بما كانوا يكسبون افامن اهل القرى ان ياتيهم باسنا
بياتا وهم نائمون او امن اهل القرى ان ياتيهم باسنا ضحى وهم يلعبون
در سورهٔ اعراف چهارده سطر تقریبا از جزو تاسع گذشته الترکیب ثم حرف عطف وبدلنا
فعل با فاعل ان مکان السیئة مضاف الیه والحسنة مفعول به بدلنا حتی بمعنی الی وان
عفوا فعل ماضیست جمع مذکر غایب ضمیر فاعلش واو عاطفه قالوا فعل ضمیر فاعلش قد تحقیقیه
مس ماضی معلوم آباء جمع اب مفعول به از برای مس نا مضاف الیه والضراء فاعلست از برای
مس والسراء عطف فاء عاطفه اخذنا متکلم مع الغیر نا فاعلش هم مفعول اول و بغتة مفعول
ثانی از برای اخذنا وجمله اخذنا عطفست بر عفوا وهم مبتدا وجمله لا یشعرون خبر مبتدا
ولو شرطیه ان حرف مشبه اهل القری جمع قریه مضاف الیه جمله آمنوا خبرست از برای ان واتقوا
عطفست بر آمنوا جمله مقدر شرطیست لام جواب لو فتحنا فعلست نا فاعلش علیهم
متعلق است بفتحنا برکات بالکسر مفعول به فتحنا زیرا که بالف و تا جمع بسته شده من السماء
متعلقست بعامل مقدر صفت است از برای برکات والارض عطفست بر السماء المعنی
یعنی کفار را بعطا و رحمت امتحان کردم پس بدل کردیم بلا و مرض و شدت و تنگی [illegible]

وصحت

وصحت و فراخی و قبیله بسیار شدند هم عیال و هم مال تا آنکه باز آغاز کفران کردند و ایمان نیاوردند
و گفتند شدت و رنج و ضیق معیشة بفراخی نعمة که این احوال از طبیعت روزگارست
و گردش فلک دوار بدرستیکه رسید پدران ما بفرح و شادی در زمان گذشته نیز گاهی تنگی بود و گاهی
فراخی و زمانی صحت و هنگامی غم این نه بسبب کفر و ایمانست پس ما بطریق راسخ خواهیم بود
وایشان بر نخواهیم گشت وچون ناسپاسی و کفر راسخ ورزیدند پس ما گرفتیم ایشان را ناگهان
بی مقدمه عذاب و ایشان نه عقوبة و ایشان نمیدانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد و شدت این
نوع عذاب بیشترست از آنکه اول مقدمات آن پدید باشند و نزول عقوبة بوده دانسته باشند دیگر
چنانچه اهل ولایات مذکوره که بعذاب مبتلا شدند اگر میگرویدند بوحدانیت خدا و پرهیزکاری میکردند
از شرک و مخالفت پیغمبر هر آینه میگشادیم بر ایشان ابواب تفضل و رحمت و میدادیم ایشان را برکات آسمان و
زمین و نهادن آسمان میفرستادیم انواع نعمت برای ایشان روئیدن از اطراف و جوانب باران
میرسانیدیم و گویند مراد نباتاتست ولکن ایشان تکذیب کردند رسول خدا را پس گرفتیم ایشان را
بعذاب الیم بسبب آنچه بودند که کسب میکردند از کفر و معاصی و بعد در حالت شب بروز آوردن و حال
آنکه خفته باشند پس عذاب بیاید بایشان آیا ایمن شدند اهل مکه آنکه بیاید عذاب ایشان را در وقت
چاشت و حال آنکه ایشان بازی میکنند یعنی در سودا و معامله و لهو که بازیچه غافلانست مشغول
باشند شاهد در عطف کردن خود مخبرست افامن اهل القری که بر فاخذناهم بغتة
ائنا لمبعوثون او آباؤنا دراول سورهٔ والصافات است الترکیب همزه از برای استفهام

انا حرف نا اسمش یکی نون نا بجهة اجتماع ثلاثه نونات حذف شده است لام از برای تاکیدست
مبعوثون خبرست از برای ان همزه از برای استفهام است واو عاطفه وآباؤنا مرفوعست عطف
بر ضمیر در مبعوثون واکتفی بالفصل بینهما بهمزة الاستفهام المعنی پس آیا بر انگیخته شده گان ما جسم بعد از
آنکه خاک شده باشیم چه گونه مبعوث میشویم آیا پدران نخستین ما که خاک شده اند هم زنده بشوند نه
شاهد در عطف کردن خود مخبرست که میانه همزه با واو جمله مقدره و بعضی او خوانده اند
بسکون واو و در این هنگام از برای [illegible] میشود افغیر دین الله یبغون در نصف اول
سورهٔ آل عمرانست الترکیب همزه از برای انکارست فاء عاطفه غیر مفعول به از برای یبغون
دین مضاف الیه والله مضاف الیه است از برای دین یبغون فعل ضمیر فاعلش المعنی یعنی آیا
اعراض میکنند از ایمان و غیر از دین خدای تعالی دیگر می طلبند و بنا خوانده اند تبغون بتاء ی
آیا غیر از دین خدای تعالی دینی طلبید شاهد در اینست که مخبر در این آیه دو وجه تجویز
کرده است اول اینکه فاء عطف میکند ما بعدش را بما قبل همزهٔ انکاری و آن همزه و واسطه شده
میانه معطوف علیه با معطوف دوم آنکه جمله مقدرست میانه همزه با فاء عاطفه و آن
فاء عطف میکند ما بعدش را بر آن جملهٔ مقدره ای ایتولون فغیر دین الله یبغون فقدر
سواء علیهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم در سورهٔ منافقین است الترکیب
سواء علیهم رفع بالابتداء استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم جملة فی موضع الفاعل وسدت هذه الجملة
مسد الخبر تقدیره یستوی علیهم الاستغفار وعدمه وهو کلام محمول علی المعنی ویجوز ان یکون هذه

الجملة

وآباؤنا و برادرانا لمبعوثون
وهمزه واسطه شده میان معطوف
علیه با معطوف دوم آنکه جمله
مقدرست

۲

عاطفه وآن واو عطف میکند
ما بعدش را بر آن جمله

الجملة فی موضع المبتدأ وسواء خبر مقدم وهو اسم مصدر واقع موقع اسم الفاعل وهو مستو یعمل عمل یستوی
ومن اجل انه اسم مصدر لا یثنی ولا یجمع والهمزة فی سواء مبدلة من الیاء لان باب طویت وشویت
اکثر من باب قوة وحوة فحمل علی الاکثر والهمزة فی استغفرت لهم مفتوحة همزة قطع وهمزة
الوصل محذوفة وقد وصلها قوم علی انه حذف همزة التسویة لدلالة ام علیه المعنی یعنی
یکسانست برایشان آمرزش خواهی برای ایشان یا نخواهی شاهد در همزهٔ استغفرت است
که از برای تسویه است زیرا که ما بعدش در تاویل مصدرست کما عرفت فی ضمن الترکیب فافهم
افاصفاکم ربکم بالبنین واتخذ من الملائکة اناثا در سورهٔ بنی اسرائیل در ورق تقریبا
از اول سوره گذشته الترکیب همزه از برای انکار ابطالی است فاء عاطفه اصفی ماضی معلوم
ناقص یائی است از باب افعال کم مفعول به از برای اصفی و ربکم فاعل از برای اصفی و بالبنین
متعلق است باصفی واو عاطفه اتخذ فعل ضمیر فاعل و اناثا مفعول اول لاتخذ والثانی محذوف
ای اولادا ومن الملائکة متعلق است باتخذ ویجوز ان یکون اتخذ متعدیا الی واحد مثل قالوا
اتخذ الله ولدا ای الملائکة یجوز ان یکون حالا وان یتعلق باتخذ و خطاب بکسانیست
که گفتند از فرشتگان دختران خدایند المعنی یعنی آیا پس برگزید شما را پروردگار شما پسران تا و ا
گرفت برای خود از فرشتگان دختران و این خلاف آنچیزیست که عقول شما بدانست و عادت
شما جاریست شاهد در همزهٔ افاصفی است که از برای انکار ابطالی است ما بعدش غیر
واقع است و مدعی وقوع آن کاذب است فاستفتهم الربک البنات ولهم البنون

در اواخر سوره والصافات است التركيب فاء عاطفه استفت امر است از ماده استفتا ضمير فاعل است و هم به و كسره ها بجهة متابعت با كسره تا است همزه از براى انكار ابطالى است
الربك متعلق بعامل مقدر خبر مقدم و البنات مبتداى مؤخر واو عاطفه و لهم نيز خبر مقدم
والبنون مبتداى مؤخر است جمله معطوف است بر الربك البنون المعنى يعنى پرسش و
سؤال كن از آن طايفه بنى خزاعه و بنو مليح و بنو جهينه آيا از براى پروردگار است دختران
و مر ايشان راست پسران يعنى از ايشان بپرس كه آيا چگونه است كه اين نسبت را باو
سبحانه و تعالى ميدهند و پسران را از براى نفس خود اختيار ميكنند و از دختران عار دارند چنانكه آن
ايشان را زنده در قبر ميكنند شاهد در همزه الربك است كه از براى انكار ابطالى است زيرا كه
مابعدش غير واقع است و مدعى وقوع آن كاذب است أفسحر هذا در اول سوره طور است
التركيب همزه از براى انكار ابطالى است فاء عاطفه سحر خبر مقدم و هذا مبتدا و يا بالعكس و آخر آيه
شريفه وأنتم لا تبصرون است المعنى يعنى آيا پس سحر است آنكه مى بينيد از انواع
عذاب هر نوع يعنى همچنانكه وحى الهى را سحر ميدانستيد اين را نيز سحر ميپنداريد يا نمى بينيد
اين عذاب را و كور بوديد ارشد بوده آن همچنانكه در دنيا كور بوديد از ديدن آنچه دلالت بر وقوع اين
عذاب ميكرد اين قول بر سبيل تهكم و سرزنش است شاهد در همزه أفسحر است كه
از براى انكار ابطالى است زيرا كه مابعدش غير واقع است و مدعيش كاذب است أشهدوا خلقهم
در سوره زخرف است هفت سطر تقريبا بنصف مانده است التركيب همزه از براى انكار ابطالى است

شهد

شهدوا فعل و واو فاعل آن خلقهم مفعول به است از براى شهدوا و اول آيه شريفه اين است وجعلوا الملائكة
الذين هم عباد الرحمن إناثا المعنى يعنى گردانيدند و نام نهادند مشركان ملائكه را كه بندگان خداى
سبحانه اند دختران [illegible] جهالت ملائكه را كه از مراتع قدس بعبادت و طاعت او سبحانه مشغولند
دختران نام نهاده اند آيا حاضر بودند در وقت آفريدن خدا ايشان را تا ملائكه را تا ازين جهة اعمال و نوشته
ايشان خبر دهند شاهد در همزه أشهدوا است كه از براى انكار ابطالى است زيرا كه مابعدش واقع نيست و
مدعيش كاذب است أيحب أحدكم أن يأكل لحم أخيه ميتا در اواخر سوره حجرات است
التركيب همزه از براى انكار ابطالى است يحب مضارع معلوم از باب افعال احد فاعلست أن ناصبه
يأكل فعل ضمير فاعلش لحم مفعول به مضاف اليه از براى لحم ميتا حال من اللحم او من الأخ و آن را [illegible]
بقصد مفعول به ميشود از براى تركيب اول آيه شريفه فكرهتموه المعنى يعنى آيا دوست ميدارد يكى از شما آنكه
بخورد گوشت برادر خود را در حالتيكه مرده باشد آن برادر پس كراهت خواهيد داشت از آن و ممكن نخواهد
بود از شما انكار كراهت آن همچنانكه شما بسيار كاره و متنفر بوديد از خوردن گوشت برادر مرده همچنين شما
كه باين وجه غيبت و معصيت [illegible] طبع و شرع منكر آنست شاهد در همزه أيحب است
كه از براى انكار ابطالى است زيرا كه مابعدش غير واقع و مدعى آن كاذب است أفعيينا بالخلق الأول
التركيب همزه از براى انكار ابطالى است فاء عاطفه عيينا فعل متكلم مع الغير لفيف مقرون نا فاعل آن
بالخلق متعلق است به عيينا الأول صفت است از براى خلق المعنى يعنى آيا در مانده و عاجز بوديم
بآفرينش خلق اول و راه نيافتيم بوجود آوردن آن تا وو عاجز باشيم بآفرينش ثانى كه بعث است

شاهد در همزه أفعيينا است كه از براى انكار ابطالى است زيرا كه مابعدش واقع نشده و مدعى
وقوع كاذب است أليس الله بكاف عبده تقريبا در وسط سوره زمر است
همزه از براى انكار ابطالى است ليس فعل است از افعال ناقصه الله اسمش باء زايده كاف مجرور لفظا
معنا منصوب است خبر از براى ليس عبده مفعول به كاف المعنى يعنى آيا نيست خدا كفايت
كننده بنده خود كه محمد صلى الله عليه و آله است از جميع انواع ضرر مراد تقرير و اثبات است
بر اينكه كفايت كننده است شاهد در همزه أليس است كه از براى انكار ابطالى است
كه دلالت بر نفى ميكند چون ليس نيز از براى نفى است لهذا نفى كردن نفى موجب اثبات
ميشود ألم نشرح لك صدرك ووضعنا عنك وزرك در سوره انشراح است
التركيب همزه از براى انكار ابطالى است نشرح متكلم مع الغير است ضمير فاعلش لك متعلق
به نشرح صدر مفعول به كاف مضاف اليه واو عاطفه و جمله وضعنا عنك عطف است
بر جمله ألم نشرح المعنى يعنى آيا گشاده نگردانيديم براى تو سينه نورانيت را تا مناجات حق و دعوت
خلق و غم امت و رسالت در وى گنجد يا آيا دل تو را گنجايش نداديم كه هر چه از اسرار
حق و حكمت بر تو وارد شود تواند ضبط كرد و منشرح ساختيم آن را از براى علوم و حكمت
و حفظ قرآن و آسان گردانيديم تلقى وحى براى تو بعد از دشوارى و برگرفتيم از تو بار گران ترا
شاهد در بودن همزه ألم نشرح است از براى انكار ابطالى است كه دلالت بر نفى ميكند و
بودن او با لم نافيه بعد از آن در معنى اثبات ألم يجدك يتيما فآوى ووجدك ضالا فهدى

در سوره

در سوره والضحى است التركيب همزه از براى انكار ابطالى است يجد فعل مضارع مثال واوى است ضمير فاعلش كاف
مفعول اول و يتيما مفعول ثانى اگر يجد بمعنى علم باشد و اگر بمعنى [illegible] كاف مفعول به ميشود و يتيما حال
ميشود از كاف فاء عاطفه آوى فعل ضمير فاعلش واو عاطفه است وجد فعل ضمير فاعل كاف مفعول اول ضالا
مفعول ثانى اگر وجد بمعنى علم باشد و الا ضالا حال ميشود فاء عاطفه فهدى ماضى ناقص يائى ضمير فاعلش
جمله عطف بر ما قبل است المعنى آيا نيافت پروردگار تو ترا كودك يتيم پدر [illegible] يتيمى تو پس جاى داد
ترا در كنف كفايت جد و عم تو انحضرت صلعم را [illegible] كه چرا ايشان را يتيم كردند فرمودند تا هيچ [illegible]
بر او حقى ثابت نشده و توليت كار او سو خدا كند [illegible] عرب در يتيم [illegible] و بمعنى در باشد
يتيم خوانند پس معنى آنست كه خداى [illegible] در ميان كاينات [illegible] و يگانه يافت بشرف
فضل و كمال و قابليت منفرد بجهة اين تو [illegible] در صدف نبوة جاى داد و يافت ترا راه گم
كه بر دروازه مكه [illegible] حليمه خاتون دايه تو ترا آورده بود تا بجدت بسپارد پس راه نمود تو را
بر آنكه جد تو [illegible] بتو رسانيد و كيفيت اين سؤال [illegible] انحضرت [illegible]
زمره جد وى عبد المطلب حليمه بنت [illegible] بعد از رضاع او [illegible] حليمه او را بقبيله خود برد
چون از رضاع او منفصل شد [illegible] چون بازگشت او را نيافت حليمه گويد
آواز برداشتم كه يا عبد المطلب محمد را برده بودم و تا بدروازه مكه آوردم گم كردم پس در مكه در آمدم و فرياد ميكردم
كه وا محمداه پيرى تكيه بر عصاى خود زده چون جزع مرا ديد گفت ترا چه شده قصه خود را باز گفتم او
گفت بيا تا نزد هبل روم كه بزرگ اصنام است و شفاعت كنيم تا او ما را هدايت كند پس بنزد بتخانه
كعبه آمدم

و بوسه بر دست هبل میداد و گفت ای هبل بفریاد این زن رس که او فرزند محمد نام گم کرده است و جزع
بسیار میکند چون نام محمد بر زبان بگذرانید هبل و دیگر بتان بر روی در افتادند تا نقی آواز
داد که ای بیخبر چه گفت بتان درست بتان محمد خواهند بود بر طرز بد عصا از دستش بیفتاد پس روی
بحلیمه کرد و گفت دل مشغول مدار این محمد را خدای است بزرگ و برا نمیرساند و چون خبر گم
شدن محمد بعبد المطلب رسید کار بر وی بزرگ آمد و بر قریش او بس هلاک گشت و شمشیر برکشید و آواز داد که یا
آل هاشم غالب قریش همه جمع آمدند و گفتند یا سیدی تو را چه افتاده است او صورت حال باز گفت
و با قریش سوار شده در شعاب مکه بگشت او را نیافت اصلی جنبدا خست و روی به بیت الله الحرام
نهاد و طواف بجای آورد و گفت یارب رد ولدی محمدا الی ندائی از آسمان بوی رسید که ای قوم
جزع مکنید که محمد را خدای است که حافظ اوست عبد المطلب گفت کجاست آواز آمد که در
وادی تهامه نزدیک فلان درخت عبد المطلب با اشراف قوم بآن وادی رفتند رسول را دیدند که با شاخ درخت
از درخت بازی میکند عبد المطلب پیاده شد و در کنارش گرفت بمکه آورد شاهد در بودن همزه
الم یجدک است از برای انکار ابطالی است و بودن او با نافیه بمعنی اثبات شد دلالت بقرینه ثابت
بودن معطوف او که فاوی و وجدک ضالا بعد باشد الم یجعل کیدهم فی تضلیل
و ارسل علیهم طیرا ابابیل در سوره فیل است الترکیب همزه از برای انکار ابطالی است
یجعل فعل ضمیر فاعل است و کید مفعول به و فی تضلیل مفعول ثان از برای یجعل و لو عاطفه
ارسل فعل ماضی معلوم از باب افعال ضمیر فاعلش طیرا مفعول به و ابابیل حال من الطیر و هو

جمع لا واحد له

جمع لا واحد له من لفظه کعبادید و شماطیط و قیل واحده ابول کعجول و قیل ابیل کسکین
و قیل ابال کمفتاح و جمله ارسل عطف بر یجعل کیدهم المعنی یعنی آیا نگردانید خدای تعالی مکر و حیله
ایشان را در تعطیل و تباهی و ابطال و گمراهی که ضال و اراده تخریب خانه کعبه داشتند و فرستاد بر ایشان
از اطراف ساحل دریا مرغان سیاه مرغانی را در حالتی که متفرقه بودند یعنی مرغان متفرقه بر ایشان فرستاد
شاهد در بودن همزه الم یجعل است از برای انکار ابطالی و بودن او با لم نافیه در معنی اثبات
بقرینه مثبت بودن معطوف آن که جمله ارسل است الستم خیر من رکب المطایا
و اندی العالمین بطون راح این بیت منسوب بسوی جریر ابن عطیه است مدح میکند
بسبب این عبد الملک مروان را الترکیب همزه از برای انکار ابطالی است و الستم فعل
از افعال ناقصه تم اسمش خیر خبرش من موصول مضاف الیه رکب فعل ضمیر فاعلش المطایا جمع مطیه
مثل قضایا جمع قضیه تقدیرا منصوب مفعول به رکب جمله صله از برای من و او عاطفه و اندی
بالنون و الدال المهمله افعل التفضیل من الندی عطف علی خیر العالمین مضاف الیه
بطون جمع بطن تمیز است و راح جمع راحه مضاف الیه یعنی آیا نیستید شما بهترین کسانیکه
سوار شده است چهارپایان تند رفتار را و بخشنده ترین مردمان از جهت کفهای دستها
شاهد در بودن همزه از برای انکار ابطالی و بودن آن با لیس نافیه در معنی اثبات بقرینه آنکه در
مقام مدح است و اگر همزه با لیس موجب اثبات نشوند این شعر دلالت بر ذم میکند و حال آنکه مدح
مقصود است اتعبدون ما تنحتون در سوره و الصافات است الترکیب همزه از برای
انکار توبیخی است

ما موصوله مفعول به

تعبدون و تنحتون فعل و او فاعل جمله صله از برای ما بحذف عاید او لا آیه شریفه قال بلفظ ماضی است
المعنی یعنی گفت ابراهیم ع آیا می پرستید آن چیزی را که میتراشید بدست خود از سنگ و چوب و غیر آن
یعنی چگونه صحیح باشد نزد عقل که شخص معمول و مصنوع خود را پرستش نماید شاهد در همزه اتعبدون است
از برای انکار توبیخی است زیرا که ما بعدش واقع است و فاعلش معلوم اغیر الله تدعون
در اواسط سوره انعام است الترکیب همزه از برای انکار توبیخی است و غیر مفعول به است
از برای تدعون یعنی آیا غیر خدا را میخوانید تا آن عذاب را از شما بردارد شاهد در همزه است که از برای
انکار توبیخی است زیرا که ما بعدش واقع است و فاعلش معلوم ائفکا آلهة
دون الله تریدون در سوره و الصافات است الترکیب همزه از برای انکار توبیخی است
افکا مصدر است مفعول له از برای تریدون آلهة مفعول به است از برای تریدون دون الله مفعول
فیه است از برای تریدون و قدم مفعول به للعنایة ثم مفعول له لان الاهم ان یقرر انهم
علی الباطل و مبنی امرهم علی الافک و التقدیر اتریدون آلهة من دون الله افکا و یجوز
ان یکون افکا مفعول به و آلهة بدل منه علی انها افک فی انفسها للمبالغة او المراد
بها عبادتها بحذف المضاف او حال بمعنی آفکین این آیه شریفه حکایت از ابراهیم است
المعنی یعنی بجهت کذب و بحیثیت کذب یا در حالت کذب اراده میکنید خدایان را که بتان
باشند که بزعم شما خدایانند بجز از خدا آنرا اراده میکنید و مراد خود از آنها میطلبید شاهد
در همزه افکا است که از برای انکار توبیخی است زیرا که ما بعدش واقع و فاعلش معلوم است

اتأتون

اتأتون الذکران من العالمین در آخر سوره شعرا است الترکیب همزه از برای انکار توبیخی است
تأتون فعل ضمیر فاعلش الذکران بروزن غفران جمع ذکر است منصوب است مفعول به است از برای
تأتون من العالمین متعلق است بعامل مقدر حال است از ذکران این آیه حکایت از لوط است
که خطاب بقوم خود کرد المعنی یعنی می آیید بمردان از عالمیان که هیچ کس در این امر شریک شما نیست و علی
که با زنان باید کرد با مردان میکنید شاهد در بودن همزه اتأتون است که از برای انکار توبیخی است زیرا که
ما بعدش واقع است و فاعلش معلوم اتأخذونه بهتانا و اثما مبینا در سوره نساء از اواسط سوره
بجزو خامس ع نده الترکیب همزه از برای انکار توبیخی است تأخذون فعل ضمیر فاعل و ها مفعول به
بهتانا فعلان من البهت مصدریه موضع الحال و یجوز ان یکون مفعولا له کانه قولک قعدت
عن الحرب جبنا لان الاخذ بسبب بهتانهم و اثما عطف است مبینا صفت است از برای اثما المعنی یعنی
آیا میگیرید آنرا از زنان بهتان و باطل و ستم و حرامی و گناهی ظاهر و هویدا شاهد در همزه اتأخذونه است
که از برای انکار توبیخی است زیرا که ما بعدش واقع است و فاعلش معلوم اطربا و انت قنسری و الدهر
بالانسان دواری ع این بیت منسوب بسوی عبد الله بن رؤبه است الترکیب همزه از برای انکار توبیخی
و طربا مفعول مطلق است از برای فعل محذوف ای اتطرب طربا و او حالیه است و انت مبتدا قنسری
خبر مبتدا و هو بقاف مکسوره و نون مشدده و سین ساکنه الشیخ الکبیر و الدهر مبتدا بالانسان متعلق است
بدواری و هو صیغه مبالغه فی اسم الفاعل من دار یدور و زیدت یاء نسبة للمبالغة ایضا کقولهم فلان
خارجی و فی الاحمر احمری و فی الاعجم اعجمی المعنی یعنی طرب میکنی ای نفس طرب کردن و حال آنکه تو

مرد پرستی در روز گذشت با آن بت‌ها سخن بگویند شاهد در بودن همزه استفهامیه
در تثبیت از برای انکار توبیخی است و از برای سرزنش فعلی که از فاعل صادر شود که طرب کردن باشد
ءَأَنْتَ فَعَلْتَ بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هٰذَا در سوره انبیاست
الترکیب همزه در محل ولا که درین کتاب است انت مبتدا جمله فعلت خبر مبتدا است
هذا مفعول به فعلت بالهتنا متعلق است بفعلت یا حرف ندا ابراهیم منادای مفرد معرفه
بل اضرابیه فعل فعل ها مفعول به کبیر فاعل فعل هذا یا صفت است از برای کبیر یا بدلست و قیل
کبیر مبتدا و هذا خبر مبتدا و لذلک وقف علی فعله والفاعل محذوف ای فعله من فعله وهو ابعد
وان حذف الفاعل لا یسوغ آخر آیه فاسئلوهم ان کانوا ینطقون المعنی یعنی آیا تو کرده این
که می‌بینیم از شکستن و پاره پاره کردن خدایان ما ای ابراهیم بلکه کرده است این عمل را بزرگ ایشان
این بت است بجهة خشم گرفتن برایشان که با وجود من چرا ایشان را می‌پرستند پس بپرسید از ایشان
چه کس است که شما را شکسته است اگر هستند سخن گویندگان نیز این عمل فعل بت بزرگ است اگر
ناطق شوند زیرا که ایشان سوال کنید و چون تعلیق کلام بشرط محالست پس موجب کذب نباشد
که منافی عصمت است و این مثل آنست که شخصی گوید فلان کس راست گوست در آنچه می‌گوید اگر آسمان
بر بالای سر ما باشد پس خلاصه معنی آنست که این بت بزرگ شکسته است اگر چنانچه سخن در آیند
و جواب شما و بدهند لکن جواب گفتن ایشان محالست پس آنکه گردانیدن شکسته باشد ایشان را نیز محالست
شاهد درین واضح است أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللّٰهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ در سوره بقره واقع شده

مانده

مانده الترکیب همزه از برای تقریر ما بعد نفی است نه خود نفی ان بکسر همزه و تشدید نون حرف است
الله اسمش قدیر خبرش کل شیء متعلق است بقدیر یعنی آیا نمیدانی که خدای تعالی بر جمیع چیزها از نسخ و ابقا
و غیر آن از مقدورات قادر است و توانا است بر وفق مصلحت نسخ حکمی میکند بحکمی دیگر شاهد در بودن
همزه است از برای تقریر ما بعد نفی نه تقریر خود نفی بنابر مذهب زمخشری أَصَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرُكَ
مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا در هود است الترکیب همزه از برای تهکم و سرزنش است صلوتک مبتدا و جمله
تامرک خبر مبتدا ان موصوله مفعول به و جمله یعبد آبائنا صله بحذف عاید صله ای ما یعبده و ان با جمله
تاویل میکند بترک که بمصدر مضاف الیه میشود از برای مضاف محذوف ای اصلوتک تامرک بتکلیف
ترکنا فحذف المضاف لان الرجل لا یؤمر بفعل غیره یعنی ای شعیب آیا امر بتکلیف الترک نه اینکه
شعیب ما مامور میشود بترک ایشان عبادت اصنام خودشان را زیرا که مرد مامور نشود بفعل غیر خودش و کان
شعیب کثیر الصلوة فلذلک خص الصلوة بالذکر اول آیه قالوا یا شعیب یعنی گفتند قوم شعیب
که ای شعیب آیا نمازهای که میگذاری امر میکند تو را بتکلیف اینکه ما ترک کنیم آنچه پرستیدند پدران ما
از بتان شاهد در همزه اصلوتک است که از برای استهزا و تهکم است ءَأَسْلَمْتُمْ در اوائل
سوره آل عمران است الترکیب همزه از برای امر است اسلمتم فعل فاعل است و آخر آیه
شریفه فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا المعنی یعنی بگو ای محمد به یهود و نصارا و مشرکان
که اسلام آورید پس اگر اسلام آورند از حق سوی پس بتحقیق راه یافته اند شاهد در همزه
ءأسلمتم است که از برای امر است پس اسلمتم بمعنی أَسْلِمُوا است بصیغه امر کقوله فهل

أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ای انْتَهُوا أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ در وسط آخر سوره فرقان است
الترکیب همزه از برای تعجب است لم جازمه تر فعل است ضمیر فاعلش در اصل ترءی
بود بر وزن تعلم حرکه همزه را دادند بما قبلش و همزه را بغیر قیاس انداختند تری شد بعد لم برسرش
آوردند بجای حرکت حرف افتاد لم تر شد الی ربک متعلق است به تر بحذف مضاف ای الی
صنع ربک و کیف استفهامیه حال است از فاعل مد او ظرف والعامل فیها مد والظل مفعول به است
از برای مد المعنی یعنی آیا نظر نمیکنی ای بیننده بصنع و قدرت پروردگار خود که از روی قدرت خود
چگونه کشید و گسترانید سایه را از ظهور صبح تا برآمدن آفتاب و زمان ان ظل خوشترین
ازمنه روز است چه ظلمت خالص سبب نفرت طبع است و شعاع شمس گرم کننده هوا است
و در آن وقت این هر دو منتفی است شاهد در بودن همزه الم تر است که از برای تعجب است
أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ در سوره حدید است همزه
از برای استبطاء است لم جازمه یان فعل است در اصل یانی بود یا بجهة لم افتاده
یقال ان الامر یانی اینا و اناء و انا و للذین متعلق است بیان و جمله
امنوا صله است ان ناصبه تخشع فعل قلوب فاعل لذکر الله متعلق است به تخشع
ان تاویل میکند با بعد خود بمصدر فاعل میشود از برای یان المعنی یعنی آیا نیامد مر آنان را
که گرویده اند آنکه بترسد و نرم شود دلهای ایشان از برای یاد کردن خداوند قهار جل جلاله
شاهد در همزه الم یان است که از برای استبطاء است إِنْ هِنْدُ الْمَلِيحَةُ الْحَسْنَا

وای من

وَأْيَ مَنْ أَضْمَرَتْ لِخِلٍّ وَفَاءَ ترکیبش در بیت است المعنی یعنی وعده بده تو ای هند
که این صفت دلبری که نیکو رویی هستی نوع وعده دادن کسیکه در دل گرفته باشد از برای دوست وفا کردن بوعده
شاهد در ان بکسر همزه است که مرکب است از ای که امر است بمعنی وعده با نون تاکید ثقیله و هند
برفع منادای مفرد معرفه بحذف حرف ندا والمليحة صفت است از برای هند والحسناء صفت بعد از صفت
لَتَقْرَعِنَّ عَلَى السِّنِّ مِنْ نَدَمٍ إِذَا تَذَكَّرْتِ يَوْمًا بَعْضَ أَخْلَاقِي این بیت منسوب
بسوی تابط شرا است که اسمش ثابت ابن جابر است و یا ثابت ابن عدی الترکیب لام از برای
توطئه قسم است تقرعن مضارع مفرد مخاطبه موکد بنون تاکید ثقیله ضمیر فاعلش على السن
متعلق است بتقرعن و على بمعنی لام است السن مفعول به من ندم متعلق است بتقرعن
و من از برای سببیه است اذا مفعول فیه تقرعن تذکرت مضارع مخاطبه ضمیر فاعلش یوما
مفعول فیه تذکرت بعض مفعول به المعنی یعنی هر آینه می‌فشاری البته بجهة من دندان بر سر
انگشتان بسبب پشیمانی هر گاه یاد آوری در روزی بعض از اوصاف و طبیعتهای نیکوی من
شاهد در حذف یا است قبل از نون مشدده در لتقرعن بجهة رفع التقاء ساکنین نظر باینکه
اصلش عین بود يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذَا الترکیب یوسف منادی مفرد معرفه بحذف حرف
ندا اعرض امر است اعرض عن هذا متعلق است باعرض المعنی یعنی ای یوسف اعراض کن از این سخن و پنهان
دار این کار را شاهد در یوسف است که حرف ندا حذف شده است يَا حَكَمُ الْوَارِثُ عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ
تَبَلَّجَ الزَّهْرَاءُ فِي جُنْحِ الدَّلَكِ الترکیب یا حرف ندا حکم بروزن و نس منادای مفرد معرفه

الوارث صفت است از برای حکم و عن عبد الملک متعلق است بالوارث و تبلج مصدر است از باب
تفعّل منصوب است مفعول مطلق است از برای فعل امر محذوف ای تبلج تبلج الزهرا و الزهراء
بروزن حمرا مضاف الیه است از برای تبلج و فی ضخم متعلق است به تبلج و الملک بروزن کتف مضاف
الیه است از برای ضخم المعنی ای حکیم این صفت والی وارث است از عبد الملک ظاهر شو
برملام بسبب جود و بخشش مثل ظاهر شدن زن درخشنده روی در پاره از شب تاریک شاهد
در وقوع الوارث است صفت از برای منادای مفرد معرفه که حکم است و بودن تابع بر لفظ منادی
که مضموم است تعود الفضل منك على قريش وتفرج الكرب الشدادا فما
كعب بن مامة وابن سعدى بأجود منك يا عمر الجوادا این وبیت منسوب سوی
جریر ابن عطیه است که مدح میکند ابن عبد العزیز را التركيب الفضل فاعل است از برای
یعود و منک حال است از الفضل و علی قریش متعلق است به یعود واو عاطفه تفرج فعل است ضمیر
فاعلش عنهم متعلق است به تفرج الکرب جمع کربه است مثل حلل جمع حله منصوب است
مفعول به است از برای تفرج الشداد جمع شدید است صفت است از برای الکرب ما نافیه مشابه
بلیس کعب اسمش این جمله صفت است از برای کعب مامه مضاف الیه این چونکه غیر منصرف است
بجهة علمیه و تأنیث لهذا مجرور با فتحه است واو عاطفه این معطوف است بر کعب سعدی بروزن
حبلی مضاف الیه ابن با حرف جر زاید اجود اسم تفضیل است لفظاً مجرور است بباء حالت جرش با فتحه
از برای آنکه غیر منصرف است بجهة وصفیت و وزن فعل محلاً منصوب است خبر است از برای ما

ومنك

ومنک متعلق است باجود یا حرف ندا عمر منادای مفرد معرفه الجواد لفظاً منصوب صفت از برای
عمر و تابع است بر محل آن المعنی یعنی باز گشت میکند و میرسد نیکی و بخشش در حالتیکه از تو است
بر قبیله قریش و بر طرف میکنی از ایشان اندوه های سخت را نیست کعب پسر مامه و این
سعدی بخشنده تر از تو ای عمر بکه این صفت ولی تا صاحب سخاوت سنی شاهد در وقوع الجواد
صفت از برای منادای مفرد معرفه که عمر بجه باشد یا بودن آن منصوب بنابر آنکه تابع بوده باشد بر محل آن
منادای که نصب است فأخذناهم أخذ عزيز مقتدر در سوره قمر است التركيب
فا تفریع اخذنا فعل متکلم مع الغیر هم مفعول به اخذ مفعول مطلق نوعی است تقدیرش مثل که صفت
از برای اخذا محذوف مضاف الیه است از برای مثل حذف شد و مثل که مضاف است و نایب است از آن
و عزیز مضاف الیه است از برای اخذ و مقتدر صفت است از برای عزیز او اول آیه شریفه این است
كذبوا بآياتنا كلها المعنی یعنی کفار تکذیب کردند همه آیتها و بدان تکذیب کردند پس گرفتیم
ایشان را بعذاب غرق شدن که مغلوب کرد شاهد در تقدیر شدن مثل است پیش از
اخذ ای اخذنا اخذا مثل اخذ عزیز مقتدر غالب صاحب اختیار است و خداوند قادر است
ايا جبلي نعمان بالله خليا نسيم الصبا يخلص إلي نسيمها از مجنون عامر است
التركيب ايا حرف ندا جبلي تثنیه جبل است منادای مضاف بحذف نون و النعمان
بفتح نون مضاف الیه و غیر منصرف است بجهة الف و نون زایده و علمیه فتأمل بالله
متعلق است بعامل تقدیر خليا امر حاضر تثنیه است ضمیر تثنیه فاعلش نسیم مفعول است

واخذنام

از برای خليا الصبا مضاف الیه يخلص فعل مضارع مجزوم بوسطه آنکه در جواب امر واقع شده الی متعلق است
به یخلص نسیم فاعل از برای یخلص المعنی یعنی ای دو کوه وادی نعمان بخداوند قسم میدهم شما را که
واگذارید باد صبا را تا آنکه برسد بسوی من نسیم او و یا آنکه برساند بسوی من نسیم خود را شاهد در ایا است
که از حروف ندا است و استعمال شده در بعید فاصبح بجوال يكون صبا ويقول من فرح
هيا ربا التركيب فا عاطفه اصبح ماضی معلوم از باب افعال ضمیر فاعلش آن ناجیه یکون
فعل ناقص ضمیر اسمش صبا خبرش من فرح متعلق است بیقول هیا حرف ندا ربا منادی مضاف
در اصل ربی بود قلب شد یای متکلم بالف اول شعر وحديثها كالقطر يسمعه راعي
سنين تتابعن جدبا بر خبر آن محبوبه مثل باران است که می شنود صدای آنرا آن
زارع که دیده باشد در سالهای قحط سالی پس فرا دارد گوش خود را که امید داشته باشد
آنکه بوده باشد آن صدا صدای باران و بگوید از خوشحالی که ای خداوند من شاهد در هیا
که اصلش ایا بوده است بدل شده همزه آن بها لئن عاد لي عبد العزيز بمثلها
وأمكنني منها إذاً لا أقيلها از عبد الرحمن ابن اسود است و کان داخلا عطا عبد العزیز
ابن مروان فمدحه فقال له سلني حوائجك قال حاجتي ع مکان ابن رمانه فانه کان وزیراً له
قال ویحک ذلک دمک ثم نبه بهذا الشعر التركيب لام از برای تاکید ان شرطیه عاد فعل ماضی
معلوم است از عود لی متعلق است بعاد عبد العزیز فاعل بمثلها متعلق است بعاد واو عاطفه
امکننی فعل ضمیر فاعلش نون وقایه یا مفعول به منها متعلق است بامکن و جمله امکنی عطف است

بر عاد و جمله فعل شرط اذاً حرف جواب ان است بنابر قول و مذهب بعضی لا نافیه اقیل متکلم وحده از اقاله
که بمعنی فسخ عزیمت است ضمیر فاعلش ها مفعول به جمله جزای شرط است المعنی یعنی قسم خوردم که اینه
اگر باز گوید و تکرار کند از برای من عبد العزیز مثل آن سخن که از اول من گفت که سؤال کن از حاجتهای خود
دیگر اقدار بر گفتن آن سخن مرتبه اول دارد این هنگام هرگز نمیگیرم آن سخن اول را که در جواب سؤال آن
گفتم که قرار بده مرا بجای ابن رمانه تا آنکه کاتب و نویسنده تو باشم بلکه الآن هم مثل پیشتر خواهم دارم آن
مطلب بود که پس تر از آن بود راضی نمیشوم شاهد در بودن اذن است جواب از برای لئن عاد
بنابر مذهب مصنف لو كنت من مازن لم تستبح إبلي بنو اللقيطة من ذهل
ابن شيبانا إذاً لقام بنصري معشر خشن عند الحفيظة إن
ذو لوثة لانا التركيب لو اشارتیه شرطیه کنت فعل ناقص ضمیر اسمش من مازن
خبرش جمله فعل شرط لم جازمه تستبح مضارع معلوم از استباحه است ابلی مفعول به تستبح یا مضاف
الیه بنو اللقیطة فاعل من ذهل ظرف مستقر حال است از بنو اللقیطة ابن صفت از برای ذهل شیبانا
مضاف الیه ابن این جمله جزای شرط جواب است از برای لو و اذن با ما بعدش بدل است از لم تستبح
پس جواب میشود از برای لو بنصری متعلق است بقام معشر فاعلش خشن نظم لنا و مثنی
جمع خشن مرفوع است صفت است از برای معشر و ذو فاعل است از برای لان محذوف و لوث
بالضم الضعف و بالفتح القوة مجرور است مضاف الیه است از برای ذو لان ماضی معلوم الف
اطلاق است و یا اینکه ذو مبتدا است و جمله لانا خبرش المعنی یعنی پس اگر بودم از قبیله مازن

نیکرفت تمامی شتر را قبیله بنو قطیطه که از اهل یثرب بودند و دران هنگام بر بادیه بسیاری مرحامت
شجاعی چند نزد حضرت کردن اگر صاحب قوة زمی که بود شاهد در وقوع اذن است جواب از
برای لو استناعیه شرطیه ما اتخذ الله من ولد وما کان معه من اله اذا لذهب
کل اله بما خلق ولعلا بعضهم علی بعض در اواخر سوره مؤمنون است الترکیب
ما نافیه اتخذ فعل فاعل من حرف جر زایده ولد لفظا مجرور محلا منصوب مفعول به اتخذ
واو عاطفه ما نافیه کان فعل ناقص معه ظرف مستقر خبر مقدم کان اذن جواب لو مقدر
تقدیر ای لو کان معه آلهة است ولام از برای تاکید جواب است کل اله فاعل از برای ذهب
بما خلق متعلق است بذهب جمله خلق صله ما بحذف عاید ای خلقه واو عاطفه لام از برای تاکید
جواب لو علا فعل بعضهم فاعلش علی بعض متعلق است بعلا بدانکه فرق میان علا که فعل باشد با علی
که حرف جر باشد لفظا آنست که اول را با الف نوشته میشود و ثانی را با یا المعنی یعنی خدا نگرفت
خدا هیچ فرزندی بجهة ذات مقدس که نیست با او و هیچ خدائی که در الوهیة شریک او بود
اگر او را شریک بودی در خدائی احدی بایست که آفریننده بود هر شریک مخلوق چندی
ودران هنگام میبردی هر خدای آن چیز را که آفریده بود و ملک آن ممتاز گشتی از ملک این
بجهة عدم رضای ایشان بعدم امتیاز پس هر آینه تنازع در میان ایشان واقع شدی چنانکه از
حال ملوک جهان ملاحظه میشود وهر آینه برتری و بلندی جستندی بعض آلهة بر بعض دیگر بغلبه
نزد عقل این هنگام موجب فساد نظام عالم شدی وچون نظام عالم بکمال خود است بر تعدد آلهة نیست

خدائی

دخدای تعالی را شریک نبود شاهد در اذن است جواب از برای لو مقدر چنانکه در ضمن ترکیب تقریر کرده
لا تترکنی فیهم شطیرا انی اذن اهلک او اطیر الترکیب لا ناهیه است تترکنی مضارع
معلوم مرکب بنون تقیله ضمیر فاعلش یا مفعول اول فیهم متعلق به ترکنی شطیرا مفعول ثانی ان حرف
یا اسمش وخبرش محذوف است که عبارت از جمله لا اقدر علی ذلک باشد واذن حرف ناصبه واهلک
متکلم وحده منصوب بواسطه اذن او عاطفه اطیر متکلم بمعنی التفرق عطف است بر اهلک وجمال دارد او بمعنی
الا باشد و اطیر بمعنی پریدن باشد المعنی یعنی دامگذار و ترک مکن البته مرا در میان ایشان غریب و دور از وطن
بدرستیکه من قدرت بر این غریبی ندارم در این هنگام هلاک میشوم و یا پراکنده میشوم شاهد
در نصب واو اذن است اهلک بادجود وقوع آن معرفة در میان ان وخبرش پس ناویل میشود
بحذف خبر ان قبل از اذن ای انی لا اقدر علی ذلک اذن اهلک واذن لا یلبثون
خلافک الا قلیلا در اواخر سوره بنی اسرائیل است الترکیب لا یلبثون مشهور فتح الیاء و
تخفیف الباء واثبات النون علی الغاء اذن لان الواو عاطفه تصیر الجملة متصلة بما قبلها فتکون
اذن حشوا ویقرء بضم الیاء وتشدید الباء علی ما لم یسم فاعله وفی بعض المصاحف یقرء بحذف النون
علی اعمال اذن ولا یقبح بالواو فانها قد تاتی مستانفة وخلافک مفعول به از برای لا یلبثون
الا حرف استثناء است قلیلا صفة است از برای مستثنی محذوف ای زمانا قلیلا المعنی یعنی
ان کافران جستجو کردند که بیرون کنند ترا از میان و از بیرون نمانند در مکه بعد از رفتن تو مگر زمانی اندکی
وآن چنان شد بعد از هجرت باندک زمانی در لغة بدر دست داد هلاک کنند روایت

ای لا تحیوا

روایت است که یهودان بعد از اقامت آن حضرت در مدینه آمدند گفتند یا ابا القاسم مقام انبیاء شین
زمین شام بوده اگر تو پیغمبری و میخواهی که ترا تصدیق کنیم باید بزمین شام بروی و در آنجا ساکن شوی حضرت عزم
سفر شام نمود این آیه آمد که یهودان تو را از زمین یثرب بیرون افکنند اگر چنین باشد بعد از تو چندان
امان نیابند و معذب میشوند حضرت عازم شد متوطن در مدینه و در اندک زمانی قبایل یهود
بقتل و جلاء وطن معذب شدند شاهد در وقوع اذن است بعد از واو عاطفه وجایز
بودن دو وجه است که رفع ونصب باشد در ما بعد اذن که لا یلبثون باشد فاذن لا
یؤتون الناس نقیرا در سوره نساء دو ورق تقریبا از مروحاس گذشته الترکیب اذن
ناصبه لا نافیه یؤتون فعل ضمیر فاعلش الناس مفعول اول یؤتون نقیرا مفعول ثانی المعنی یعنی
نمیدهند مردمان را بقدر مقدار گودی که بر پشت دانه خرما است که آن پرده نازکی باشد یعنی اگر اولاد از برای یهودان
پادشاهی و ملکی میشد واگر و قادر بمال و ملک و مال بهره مند میشوند هیچ چیزی بمردم نمی دهند شاهد
در جواز دو وجه است که رفع ونصب باشد در ما بعد اذن باعتبار آنکه اذن بعد از فاء عاطفه واقع شده
ان ینتهوا یغفر لهم در سوره انفال وسط مانده بجزو عاشر الترکیب ان شرطیه ینتهوا
فعل ضمیر فاعلش جمله فعل شرط است یغفر ضمیر نایب فاعلش لهم متعلق است به یغفر
جمله جزای شرط است اول آیه شریفه قل للذین کفروا و آخر آیه شریفه ما قد سلف وان
یعودوا فقد مضت سنة الاولین بگو برای آنانکه کافر شده اند اگر باز ایستند
و قبول نهی کنند از کفر و عداوت رسول بوسیله دخول در اسلام آمرزیده شود برای ایشان آنچه گذشته

یعنی ملاد

یعنی صادر شده از ایشان از گناهان واگر باز گردند بدشمنی و کارزار با پیغمبر پس بدرستیکه گذشته است سنت وطریقه
الهی و عادت ربانی در باره پیشینیان که بر پیغمبران سرکشی کردند یعنی حکم خدا در باره ایشان که گذشته است
شاهد در بودن ان است از برای شرط الا تنصروه فقد نصره الله در سوره برائت است
الترکیب الا در اصل ان لا بود ان شرطیه است ولا نافیه بعد نون قلب شد بلام و در هم ادغام
شد الا شد تنصروا جمع مذکر مخاطب است نونش بواسطه ان شرطیه افتاده است وها مفعول به
جمله فعل شرط فا جزائیه قد تحقیقیه نصر فعل وها مفعول به والله فاعلش المعنی یعنی اگر نصرت نمیدهید
پیغمبر را پس بدرستیکه نصرت میدهد او را خدای تعالی شاهد در مقترن شدن ان شرطیه است
ولا نافیه الا تنفروا یعذبکم این آیه شریفه نیز در سوره برائة است الترکیب این الا مثل الا
آیه سابقه است مضارع جمع مذکر مخاطب است نونش بواسطه ان شرطیه افتاده است جمله فعل شرط است
وجمله یعذبکم جزای شرط است یعنی اگر بیرون نروید بجوی که شما را بآن مأمور کردم عذاب میکند خدای تعالی شما
شاهد در اقتران ان شرطیه است بلا نافیه والا تغفر لی وترحمنی اکن من الخاسرین
در سوره هود تقریبا دو ورق از اول سوره گذشته الترکیب واو عاطفه ترکیب الا واضح شد
تغفر مجزوم است بواسطه ان شرطیه ضمیر فاعلش لی متعلق است به تغفر وترحمنی عطف است
بر تغفر جمله فعل شرط اکن متکلم وحده است اصلش اکون بود نونش بواسطه ان شرطیه افتاده است
بعد واو بجهة التقاء ساکنین افتاد اکن مستتر اکن که انا باشد اسمش است من الخاسرین خبرش جمله جزای شرط
المعنی یعنی گفت نوح اگر نیامرزی مرا و بخشش ننمائی بر من باشم از زیان کاران در نقص ثواب که از ترک اولی

مادر وی سالح شده باشد شاهد در تعزین شدن ان شرطیه است بلا نافیه وَإِلَّا تَصْرِفْ
عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ در سوره یوسف التركيب و الا نا ظفه الا
در ان کشفه تصرف مضارع مخاطب مجزوم بواسطه ان شرطیه ضمیر فاعلش عنی متعلق است
به تصرف کیدهن مفعول به هن مضاف الیه جمله فعل ترکیبا اصب متکلم است ناقص واوی و او در وی
جزم بواسطه ان شرطیه ساقط شده ضمیر فاعلش الیهن متعلق است با صب جمله جزای شرط
نیز اگر نگردانی از من مکر و فریب این زنان را میل کنم بسوی ایشان میل کنم بسوی
ایشان بجزا اجابت ایشان کنم بطبع و مقتضای شهوت خود شاهد در آوردن ان شرطیه است
بلا نافیه إِنِ الْكَافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ در سوره ملک است التركيب ان
نافیه الكافرون مبتدا الا حرف استثنا غرور خبر مبتدا یعنی نیستند کافران و کافران
مگر در فریب شیطان که میگویند که عذاب بر شما نازل نخواهد شد شاهد در بودن ان است از برای
نفی و داخل شدن آن است بر جمله اسمیه إِنْ أُمَّهَاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدْنَهُمْ
در اول سوره مجادله است التركيب ان نافیه امهات مبتدا الا حرف اللائی جمع التی
خبر مبتدا و جمله ولدنهم صله است در ابتدای اول آیه شریفه الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ
مِنْكُمْ مِنْ نِسَائِهِمْ مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ المعنی یعنی انانکه اظهار کنند و ظهار بعمل
می آورند از شما نسبت بزنان خود یعنی بزن خود شان گویند که تو بر من چون پشت مادر
منی نیستند آن زنان در حقیقه مادران ایشان نیستند مادران ایشان مگر زنانیکه زاده اند ایشان را

بگی

پس و حرمت مثابه این زنان نیستند مگر زنانی که خدای تعالی ملحق بایشان گردانیده از ازواج نبی و مرضعات
پس تشبیه مذکور زوجه مادر نمیشود شاهد در بودن ان نافیه است که داخل شده است بر جمله اسمیه
وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ در او خر سوره نسا است التركيب ان نافیه
من اهل الكتاب صفه است از برای مبتدای محذوف که آن احد باشد الا حرف استثنا لام از برای تاکید
یؤمنن فعل ضمیر فاعلش مستتر که نون ثقیله به متعلق است به یؤمنن جمله در محل رفع خبر است از برای
مبتدای محذوف که احد باشد المعنی یعنی نیست و نمیباشد احدی از اهل کتاب مگر آنکه البته ایمان
آورد بعیسی ع و تصدیق کند بآنکه او بنده و فرستاده خدا است و پیش از مرگ آن که بعد از نزول
آن باشد از آسمان و در روایت رسیده که عیسی ع وقتیکه از آسمان فرود آمد و دجال را بکشد همه
اهل کتاب باو ایمان می آورند زیرا که همه دانند که او پیغمبر بوده پس ملتهای متفرقه از میان رفتند
و غیر از ملت اسلام ملت دیگر نماند و عیسی تابع مهدی آل محمد صلوات الله باشد در احکام شریعت
با عمل کند و جمل سال در زمین می ماند تا آنکه متوفی شود و اهل ایمان بر او نماز کنند و در آن زمان
امنیت بر وجهی شود که هیچ حیوانی حیوانی را ضرر نرساند اطفال با مارها بازی میکنند شاهد
در ان است که از برای نفی است و داخل شده بر جمله اسمیه وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا در
سوره مریم است التركيب ان نافیه منكم صفت است از برای مبتدای محذوف که احد بعد باشد
الا حرف استثنا و اردها خبر مبتدا است ها مضاف الیه یعنی و نیست از شما آدمیان هیچکس مگر
که رسنده و کننده باشد بدوزخ اما چون مومنان بدوزخ کذرند آتش مرده و فرده گردد چنانکه بر ابراهیم علیه السلام

مرده و فسرده گشت بقدرت خداوند و از جابر انصاری از پیغمبر روایت کرده که بعض بهشتیان از بعض سوال
کنند که حق تعالی با ما وعده فرموده بود و ان منکم الا واردها پس چگونه بود که ما آتش دوزخ ندیدیم فرشتگان
گویند شما گذر کردید از دوزخ اما آتش آن بسبب نور ایمان شما فرو مرد شاهد در ان است که از برای
نفی است و داخل شده بر جمله اسمیه إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَى در آخر سوره براءت است
التركيب ان نافیه است اردنا فعل و فاعل است الا حرف استثنا الحسنی مفعول به از برای
اول آیه لیحلفن و آخرش و الله یشهد انهم لکاذبون است المعنی پس هر آینه سوگند میخورند آن
منافقان و میگویند که ما بنا کردیم این مسجد را نخواستیم از بنای این مسجد مگر خصلت
نیکو که نماز است و خدای تعالی گواهی میدهد که بدرستیکه ایشان در این حرف دروغ گویانند در سوگند
خود شاهد در داخل شدن ان است که از برای نفی است بر جمله فعلیه إِنْ يَدْعُونَ مِنْ
دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا التركيب ان نافیه یدعون فعل است ضمیر فاعلش هم و ضمیر متعلق
بیدعون الا حرف استثنا اناثا مفعول به است از برای یدعون المعنی یعنی پرستش میکنند مشرکها بدون
خدای تعالی بکر بتان که ماده کانند بواسطه تانیث اسماء ایشان چون لات و عزی
و منات و غیر ان بجهة آنکه هر قبیله بتی بود که آنرا می پرستیدند و انثی بت
فلان نامیدند و یا بجهة عدم عقل ایشان انها را اناث گفتند که در نهایت نقص
عقلند شاهد در داخل شدن ان نافیه است بر جمله فعلیه وَتَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا
قَلِيلًا در سوره بنی اسرائیل است التركيب تظنون مضارع مجموع مخاطب است ان نافیه

لبثتم

لبثتم فعل ضمیر فاعلش الا حرف قلیلا صفت از برای مصدر محذوفیکه لبثا است المعنی بیت کمان میبرید
آن هنگامیکه از قبر بر انگیخته می شوید در نگ نکرده اید در قبر مگر اندکی یا از آنکه خود را که در دنیا داشته باشید
شاهد در داخل شدن ان نافیه است بر جمله فعلیه إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ در سوره
والطارق است التركيب ان نافیه کل مبتدا نفس مضاف الیه لما با تشدید بمعنی الا است
و علیها خبر مقدم و حافظ مبتدای موخر است و جمله خبر مبتدا است و لما بتخفیف نیز خوانده شده
و پس در این هنگام ان مخففه از مثقله میشود ملغی از عمل و لام لام فارقه میشود ما زائده المعنی یعنی
نیست هیچ نفسی مگر که برای آن حافظ و نگهبانی است و آن خداوند است شاهد در نافیه بودن
ان است بنا بر قرائت بعضی که لما را با تشدید خوانده اند إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بِهَذَا در سوره
یونس است التركيب ان نافیه عندکم خبر مقدم من زائده و سلطان لفظا مجرور بمن معنا
مرفوع است مبتدای موخر و بهذا یا صفت است از برای سلطان و یا متعلق است باو المعنی
یعنی نیست نزد شما از مشرکها هیچ حجت و برهانی بآنکه خدای تعالی فرزند گیرد شاهد در بودن ان است
از برای نفی با وجود آنکه در ما بعد آن نه الا است و نه لما بمعنی الا قُلْ إِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ مَا
تُوعَدُونَ در سوره جن است التركيب قل امر فعل ضمیر فاعلش ان نافیه ادری فعل متکلم است
ضمیر فاعلش انا است زیرا که استفهام قریب مبتدا ما موصوله خبر مبتدا و جمله توعدون صله حذف عاید صله
از برای ما و ادری تعلیق از عمل شده است و آخر آیه أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَدًا المعنی یعنی
آنچه وعده داده شده اید است و البته واقع خواهد شد و لکن وقت مخفی است نمیدانم آیا نزدیک است

آنچیزیکه وعده داده شده اید از عذاب یا کرداننده بر آن پروردگار من زمانی که مدت آن دراز شود
شاهد در بودن ان است از برای نفی با وجود آنکه بعد از آن نه الا مذکور است و نه لمّا بمعنی الا
وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ در آخر سورهٔ انبیا است الترکیب واو عاطفه
ان نافیه ادری متکلم از درایه لعل حرف ٤ اسمش فتنه خبرش لکم صفة از برای فتنه است
و یا متعلق است بنحو فتنه باعتبار آنکه فتنه بمعنی اختبار است و جمله مفعول ادری
محذوف است ای ما ادری الحکمة فی تأخیر عقوبتکم المعنی یعنی نمیدانم حکمت در تأخیر
عقوبت شمارا شاید آن تأخیر آزمایش و امهال باشد شمارا شاهد در بودن ان است از برای
نفی با وجود آنکه بعد از آن نه الا است و نه لمّا بمعنی الا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ در اواسط سورهٔ
انبیا است الترکیب ان نافیه کنّا فعل ناقص نا اسمش و فاعلین خبرش اول آیه
وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْوًا لَاتَّخَذْنَاهُ
مِنْ لَدُنَّا المعنی یعنی و نیافریدیم آسمان و زمین را و آنچه در میان آنهاست از آفتاب
و ماه و غیره در حالیکه بازی کنندگان بودیم یعنی اینها را به بازی نیافریدیم بلکه از برای تبصرهٔ اصحاب
بینش و تذکرهٔ ارباب دانش آنرا با اصناف عجایب و انواع غرایب آفریدهایم
تا بجهة آن معرفت تام حاصل کنند و بمعاش و معاد خود راه برند اگر میخواستیم آنکه فرا گیریم چیزیکه
بآن مشغول شوند و بازی کنند هر آینه فرا میگرفتیم آنرا از نزد خود ما نیز بیما لهو کنندگان
و بعضی گفته اند که ان از برای نفی نیست یعنی چنین نبود اگر می بودیم کنندگان شاهد

در نافیه بودن

در نافیه بودن ان است بنا بر قول بعضی با وجود آنکه بعد از آن نه الا است و نه معنی الا که لمّا باشد
قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَٰنِ وَلَدٌ در سورهٔ زخرف است قل امر ضمیر فاعلش ان نافیه للرحمن خبر مقدم از برای
کان ولد اسم مؤخر یعنی ای محمد بگو نیست از برای خدا فرزند و لکن حق این است که ان شرطیه است و جزایش
فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ است بی تکلف حاجت که قائل الملائکة بنات الله اند اگر باشد مر خدا را فرزندی
پس من اول پرستندگانم اینرا برهان صحیح و حجت روشن ثابت شدی که خدا را ولدی است پس اولین
کسیکه بطاعت او انقیاد و قیام نمودی من بودمی زیرا که لازم پیغمبر است که او اعلم باشد بخدا و بآنچه صحیح
باو و بآنچه ممتنع است در جملهٔ تعظیم والد تعظیم ولد است پس اگر شما برهان قاطع اثبات ولد کنید من اول
تعظیم کنندگان باشم چون بروجه یقین میدانم که او را فرزندی نیست لاجرم عبادت خود را مخصوص ساختم باو
سبحانه و تعالی شاهد در بودن ان است از برای نفی بنا بر قول بعضی با وجود آنکه بعد از آن نه الا است
نه لمّا بمعنی الا وَلَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ در سورهٔ احقاف است واو عاطفه لام از برای تاکید
قد از برای تحقیق است مکّنا فعل نا فاعلش هم مفعول به فیما متعلق بمکّنا ان نافیه و جملهٔ مکّناکم فیه صله
از برای ما المعنی یعنی بدرستیکه تمکین دادیم قوم عاد را در آنچیزیکه تمکین ندادیم شما را ای کفار قریش
در آنچیز از قوة و شوکة و کثرت اموال و ترفه احوال و طول اعمال و فزون رواتب شاهد
در بودن ان است از برای نفی با وجود آنکه بعد از آن نه الا است و نه لمّا بمعنی الا مَكَّنَّاهُمْ
فِي الْأَرْضِ مَا لَمْ نُمَكِّنْ لَكُمْ در اوایل سورهٔ انعام است الترکیب مکّنا فعل نا فاعلش
هم مفعول به فی الارض متعلق است بمکّنا جمله صفت است از برای قرنی که در اول آیه است و

و ما نکرهٔ موصوفه و العاید محذوف ای شیئا لم نمکّنه لکم و یجوز ان یکون ما مصدریة و الزمان محذوف
ای مدة ما لم نمکّن لکم ای مدة تمکّنهم اطول من مدتکم و یجوز ان یکون ما مفعول نمکّن علی المعنی
لان المعنی اعطیناهم ما لم نعطکم و اول آیه شریفه أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ المعنی
یعنی آیا ندیدند که بقدرت قهاریه که چند هلاک کردیم پیش از ایشان از گروه گذشتگان یعنی اهل زمانی
که در آن زمان پیغمبری بود گویند قرن هشتاد سال و بعضی هفتاد سال است یا سی سال است و اصح آن است
که قرن اهل هر عصری است که میان ایشان پیغمبری باشد یا تابع مذهب آن خواه زمان قلیل باشد
و خواه کثیر یعنی آنچنان قرن و گروه را هلاک کردیم که ایشان را در زمین آرامگاه داده بودیم و مکنت
و نعمت بایشان عطا کرده بودیم آنچیزیکه شما تمکین نداده ایم از وسعت مال و متاع و عمر و خدم
و حشم شاهد در مؤید بودن این آیه شریفه است از برای آنکه ان در آیهٔ سابقه که ان مکّناکم
فیه باشد نافیه است زیرا که مضمون هر دو آیه یکی است در آنجا نفی صریحا ذکر شده است که لم است
پس باید حکم شود بر آنکه ان در اینجا از برای نفی است فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرَىٰ الترکیب
ذکّر فعل امر ضمیر فاعلش ان بمعنی قد است نفعت فعل الذکری فاعلش المعنی یعنی پند بده بقرآن
مردمانرا بتحقیق سود دهد پند دادن شاهد در بودن ان است بمعنی قد و بعضی گفته اند
ان شرطیه است جزایش محذوف است تقدیرش نوشته ان نفعت الذکری و ان لم تنفع
چنانکه تقدیر آیهٔ شریفه وَجَعَلَ لَكُمْ سَرَابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ بقرینهٔ الحر و البرد است این آیه
در سورهٔ نحل است الترکیب لکم مفعول ثانی است از برای جعل و سرابیل مفعول اول

تقی

تقی فعل است ضمیر فاعل و کم منصوب بنزع خافض است ای منکم الحر مفعول به است از برای تقی المعنی قرار
داد از برای شما پیراهنها یعنی پوشیدنیها چون جامهٔ صوف و کتان و پنبه و غیر آن که باز دارد از شما گرما و سرما
شاهد در ذکر نشدن البرد است بجهة اکتفا باحد الضدین و یا بجهة آنکه گرما در بلاد عرب بیشتر است از سرما
وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ در اواخر سورهٔ فاطر است
الترکیب لام از برای قسم است ان شرطیه زالتا ماضی یزول و فعل تام است لازم و از باب اول است
بمعنی انتقال ضمیر فاعلش و آن زال که ناقص است مضارعش یزال است و جملهٔ فعل شرط است
ان نافیه امسک فعل هما مفعول به من زایده است احد فاعل امسک است من بعده متعلق است
بامسک المعنی یعنی اگر آسمان و زمین منتقل شوند نگاه ندارد آنها را هیچکس بجای خود نیاورد بعد از
خدا یا بعد از انتقال آن شاهد در بودن ان اولست از برای شرط و ان دوم از برای نفی است
إِنِ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادًا أَمْثَالَكُمْ در اواخر سورهٔ اعراف است
الترکیب ان نافیه مشبهه بلیس الذین اسمش تدعون فعل و فاعل من دون الله متعلق است بتدعون
و عباداً مفعول به است از برای یدعون جمله صله امثالکم خبر است از برای مبتدای محذوف ای هم امثالکم
المعنی یعنی بدرستیکه آنانکه شما می پرستید ای مشرکان بجز خدا و آن ملائکه آلهه نام نهاده اید بندگانند یعنی
ذلیل و عاجز و مملوک سبحانه اند مانند شما یعنی آنان نیز مثل شما در تحت تصرف و در قبضهٔ اقتدار حق اند
شاهد در ان است که بنا بر قرائهٔ سعید جبیر که مشبهه بلیس است و الذین اسمش و امثالکم خبرش است
لَٰكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي در وسط سورهٔ کهف است الترکیب لکنّا در اصل لکن انا است نقلت حرکة

٢ بالنصب خبر است از برای ان
قرائت مشهور آن است که ان
مشبهه بدست و الذین اسمش
و عباد بالرفع خبر است و
امثال ٣

حرکة الهمزة الی نون لکن ثم سقطت الهمزة اعتباطا وادغمت النون فی النون لکناّ وجید
حذف الالف التی فی الآخر فی الوصل واثباتها فی الوقف لان الالف زایدة لبیان الحرکة فلذا
یکتب الالف فی الکتابة انا ولا یتلفظ بها وانا مبتدا وهو مبتدا ثان والله مبتدا ثالث
وربی خبر الثالث والثالث وخبره خبر الثانی والثانی وخبره خبر المبتدا الاول والعاید
علی الاول هو الیاء فی ربی ویجوز ان یکون الله بدلا من هو ولا یجوز ان یکون لکن
المشددة عاملة نصبا اذ لو کان کذلک لم یقع بعده هو لانه ضمیر منفصل مرفوع هرگاه محل
ضمیر متصل آورده میشد مثل لکنه هو الله ربی فتامل المعنی لکن من اوست خداوند
بحق وآفریده کار من است دین آیه شریفه انیوا حکایت است که برادر فطروس کافر بود
خطاب بهمان فطروس کافر که میگوید لکنا هو الله ربی تفصیل حکایت در تفسیر بیان شده است
شاهد در حذف شدن همزهٔ انا است اعتباطا که بدون دلیل باشد وَاِنْ کُلًّا لَمَّا
لَیُوَفِّیَنَّهُمْ در اواخر سورهٔ هود است التَّرْکیبُ اِنْ مخففه از مثقله است کلا اسمش
لما بنا بر قرائت ابی بکر با تشدید میم است وبنا بر قرائت حرمیین که عبارت از نافع وابن کثیر
باشد با تخفیف میم است واللام فیه للابتداء وما هو موصول خبر ان ولام لیوفینهم جواب
قسم محذوف است وجملة القسم وجوابه صلة لما والتقدیر ان کلا الذین والله
لیوفینهم المعنی بدرستیکه همه مخلوقات جزا است موسی وجزاه امت تو هراینه
از اینکه اند که قسم بخدا البته وفا میکند ایشان را پروردگار تو اعمال ایشان را شاهد در عمل کردن

ان مخففه

در ان مخففه است عمل نشده واکره است وَاِنْ کُلُّ ذٰلِکَ لَمَّا مَتَاعُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا
در سورهٔ زخرف است التَّرْکیبُ اِنْ مخففه از مثقله است ملغی از عمل کل ذلک مبتدا لام اش
در لما فارقه است وما زایده متاع الحیوة خبر مبتدا است وبعضی ان را نافیه گرفته اند ولما را بمعنی الا
المعنی بنا بر قول بعضی نیست همه آنچه که مذکور شد از نعم دنیا مگر برخورداری زندگانی این کسی ودر آخر
زوال وفنا است همه انها تو شاهد در ان مخففه است بنا بر قول مصنف بالملغی شدن ان از عمل
وداخل شدنش بر جملهٔ اسمیه وَاِنْ کُلٌّ لَمَّا جَمِیعٌ لَدَیْنَا مُحْضَرُونَ در سورهٔ یس است ان مخففه
بنا بر قول مصنف کل مبتدا است لام فارقه ما زایده جمیع خبر مبتدا لدینا معمول فیه از برای محضرون است
ومحضرون خبر ثانی است وبا اینکه ان نافیه است ولما باشد بمعنی الا المعنی بنا بر اول
مصنف وبنا بر نافیه بودن ان نیست بسیند همه ایشان مگر حاضر شونده گان نزد ما جزا دفعات میشود یعنی بدرستیکه همه
شده اند واین فلانان که در عقب ایشان بودند همه ایشان در عرصهٔ محشر حاضر خواهند شد شاهد در ان است
که مخففه است وملغی شده از عمل با داخل شدنش بر جملهٔ اسمیه اِنْ هٰذٰانِ لَسَاحِرَانِ
در سورهٔ طه است التَّرْکیبُ اِنْ مخففه است هذان مبتدا لام فارقه ساحران خبر مبتدا
وبا ان نافیه است لام بمعنی الا است واین دو وجه بنا بر قرائت حفص وابن کثیر است با اینکه
انّ باشدید خوانده است از حروف مشبهة بالفعل هذان اسم ان است علی لغة بلحارث ابن کعب
فانهم جعلوا الالف للتثنیه واعربوا مقدرا وقیل اسمها ضمیر الشأن المحذوف وهذان مبتدا ولام
تاکید وساحران خبر مبتدا وجمله خبر ان است از اینکه گفته اند لام تاکید بر جزو اول نمیشود مبتدا تقدیر گفته
که هما باشد

اسم

وقیل ان بمعنی نعم حرف کتاب است وما بعدش مبتدا وخبر وقیل اصله انه هذان لهما ساحران فحذف
الضمیر وفیه ان المؤکد باللام لایلیق به الحذف المعنی بدرستیکه این هر دو موسی وهرون هر آینه جادو گرند
شاهد در بودن ان مخففه از مثقله بنا بر قرائت حفص وابن کثیر با آنکه ملغی از عمل شده وداخل بر جملهٔ اسمیه شده
اِنْ کُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَیْهَا حَافِظٌ ترکیبش ومعنایش در سابق ذکر شد شاهد در مخففه بودن ان
با داخل شدنش بر جملهٔ اسمیه وملغی شدنش از عمل وَاِنْ کَانَتْ لَکَبِیرَةً اِلَّا عَلَی الَّذِینَ هَدَی
در سورهٔ بقره است تقریبا سطر از جزو ثانی گذشته التَّرْکیبُ اِنْ مخففه از مثقله ملغی از عمل
کانت فعل ناقص ضمیر اسمش لام فارقه کبیرة خبرش یعنی بدرستیکه هست قبله یعنی تحویل آن بزرگ
وگران بر مردمان مگر بر آنانکه راه نموده است خدا ایشان را بمصلحت وحکمت احکام ایمان مانند
حضرت امیر علیه السلام که در اثنای نماز ظهر که پیغمبر صلی الله علیه وآله مامور شد بتحویل بجانب کعبه از بیت المقدس الحاق
بمتابعت پیغمبر بجانب کعبه توجه نمود وبعضی که ضعیف الایمان بودند بر حال خود ماندند شاهد
در داخل شدن ان مخففه است بر ماضی ناسخ که کانت بعد باشد وَاِنْ کَادُوا لَیَفْتِنُونَکَ
عَنِ الَّذِی اَوْحَیْنَا اِلَیْکَ در اواخر سورهٔ بنی اسرائیل است التَّرْکیبُ اِنْ مخففه از مثقله
ملغی از عمل یکاد فعل از افعال مقاربه ضمیر اسمش لام فارقه جملهٔ یفتنونک خبر است المعنی
بدرستیکه
بدرستیکه نزدیک بودند ثقیف که ترا در فتنه اندازند وبگردانند ترا از آنچه ما وحی کردیم بتو شاهد
در ان مخففه از مثقله است که کداخل شده بر ماضی ناسخ که کاد بعد باشد وَاِنْ وَجَدْنَا اَکْثَرَهُمْ
لَفَاسِقِینَ در سورهٔ اعراف است یک ورق تقریبا از جزو تاسع گذشته التَّرْکیبُ اِنْ مخففه

وجدنا

وجدنا متکلم مع الغیر است ضمیر فاعلش اکثر مفعول اول لام فارقه فاسقین مفعول ثانی از برای وجدنا المعنی یعنی بدرستیکه
یافتیم اکثر ایشان را یعنی قوم هود وصالح ولوط وشعیب شکستند عهد وپیمان را فیه اکثر یعنی آنکسی که اندکی از
ایشان بدایرهٔ اسلام در آمدند شاهد در داخل شدن ان مخففه است بر ماضی ناسخ که وجد باشد وَاِنْ یَکَادُ
الَّذِینَ کَفَرُوا لَیُزْلِقُونَکَ التَّرْکیبُ اِنْ مخففه از مثقله است ملغی از عمل یکاد فعل
از افعال مقاربه الذین اسمش وجملهٔ کفروا صله لام فارقه جملهٔ یزلقونک خبر از برای یکاد یعنی بدرستیکه نزدیک
بود آنانکه کافر شده اند که بلغزانند ترا وهلاک کنند بچشمهای خود شاهد در داخل شدن ان
مخففه است بر مضارع ناسخ که یکاد است وَاِنْ نَظُنُّکَ لَمِنَ الْکَاذِبِینَ در آخر سورهٔ
شعرا است التَّرْکیبُ اِنْ مخففه ملغی از عمل نظن متکلم است از افعال قلوب کاف مفعول
اول لام فارقه من الکاذبین ثانی یعنی گفتند در جواب شعیب بدرستیکه ما گمان میبریم ترا
هر آینه از دروغگویان شاهد در داخل شدن ان مخففه است بر مضارع فعل ناسخ که نظن بعد باشد
شَلَّتْ یَمِینُکَ اِنْ قَتَلْتَ لَمُسْلِمًا حَلَّتْ عَلَیْکَ عُقُوبَةُ الْمُتَعَمِّدِ این بیت
منسوب بسوی عاتکه بنت زید است که خطاب کرده قاتل زوجش را التَّرْکیبُ شلت فعل
یمینک فاعل ان مخففه از مثقله ملغی از عمل قتلت فعل ضمیر فاعلش لام فارقه مسلما مفعول به است
حلت فعل علیک متعلق است بحلت عقوبة فاعل یعنی خشک باد دست راست تو بدرستیکه
کشتی هر آینه مسلمانی را وحلول کند بر تو عقوبت کسیکه از روی قصد گناه کند باشد شاهد
در دخول ان مخففه است بر فعل غیر ناسخ که قتلت بوده باشد از روی ندرت فتدبر وافهم

مَا إِنْ أَتَيْتُ بِشَيْءٍ أَنْتَ تَكْرَهُهُ إِذًا فَلَا رَفَعَتْ سَوْطِي إِلَيَّ يَدِي

این بیت منسوب بسوی زیاد بن معاویه است که عذر بیاورد بسبب این بیت از برای نعمان
ابن منذر بواسطه آنکه بعض سخن چینها خبر داده بود بنعمان که زیاد ابن معاویه ترا هجو کرده است الترکیب
ما نافیه ان زایده اتیت فعل فاعل بشیء متعلق باتیت انت مبتدا و جملهٔ تکرهه خبر مبتدا
و اذا جواب است از برای ان مقدره ای ان اتیت فا جزائیه لا نافیه رفعت فعل سوطی مفعول
مفعول به رفعت الی متعلق برفعت یدی فاعل از برای رفعت یعنی نیاوردم چیزی را
که تو ناخوش داری آنرا پس اگر بجای آوردم آنرا در آن هنگام بلند نشود دست من بتازیانه
بسوی تو در حالتیکه شود دست من شاهد در وقوع ان است زایده بعد از ما نافیه و دخول آن
بر جملهٔ فعلیه و ربما ان اتیت بشیء فَمَا إِنْ طِبُّنَا جُبْنٌ وَلَكِنْ مَنَايَانَا وَدَوْلَةُ آخَرِينَا
الترکیب فا جزائیه ما نافیه ان زایده طب مبتدا جبن خبر مبتدا است و لو عاطفه لکن حرف
استدراک منایا جمع منیة است قضایا جمع قضیة مبتدا است و خبر او محذوف است که مقرون
واو عاطفه و دولة خبرینا عطف است بجای منایا یعنی نیست عادت ما ترسیدن از
جنگ و لکن مرگهای ما مقرون است بنصرت و دولت غیر از ما نزدیک است شاهد در زیادت
ان بکسر همزه بعد از ما و دخول آن بر جملهٔ اسمیه و ملغی شدن ما از عمل بواسطه زیادت ان است
بعد از آن بَنِي غُدَانَةَ مَا إِنْ أَنْتُمُ ذَهَبًا وَلَا صَرِيفًا وَلَكِنْ أَنْتُمُ الْخَزَفُ أنتم ٥٢
الترکیب منادای مضاف است بحذف حرف ندا ما نافیه است ان نیز نافیه است مؤکد

انتم

انتم اسم ما است و ذهبا خبر است و لا صریفا عطف است بر ذهبا واو عاطفه لکن مخففا از برای
استدراک است انتم مبتدا و الخزف خبر مبتدا است یعنی ای بنی غدانه نیستید شما طلا و نقره
خالص و لکن شما سفال نیز نیستید شما بهتر مردمان بلکه شما بدترین خلق خداوند شما بودن آن
با روایت نصب ذهبا و صریفا تاکید کرده است ما نافیه را یُرَجِّي الْمَرْءُ مَا إِنْ لَا يَرَاهُ
وَتَعْرِضُ دُونَ أَدْنَاهُ الْخُطُوبُ الترکیب یرجی فعل مضارع از باب تفعیل
من الرجاء و المرء مفعول و ما موصوله فاعل و ان زایده و لا نافیه و یراه مضارع من الرؤیة و جمله
صله است از برای ما و تعرض فعل مضارع دون مفعول فیه تعرض ادناه الادنی بمعنی اقرب
مضاف الیه و الخطوب جمع خطب بمعنی امر بزرگ و دشوار فاعل است از برای تعرض
یعنی امید وار میکرداند مرد را آن چیزیکه نخواهد دید آن چیز را و ظاهر میشود نزد نزدیکتر آن چیز نزد آن
مرد امرهای بزرگ و دشواری که قطع میسازد طمع و امید آن شخص را از آن آرزوهایی که بآن نگاه
رسید شاهد در وقوع ان زایده است بعد از ما موصوله وَرَجِّ الْفَتَى لِلْخَيْرِ مَا إِنْ رَأَيْتَهُ
عَلَى السِّنِّ خَيْرًا لَا يَزَالُ يَزِيدُ رج امر است از باب تفعیل من الرجاء الفتی مفعول له
ما مصدریه ظرفیه بمعنی المدة و ان زایده ای مدة رؤیتک ایاه علی السن بحذف المضاف
متعلق است بیزید ای علی زیادة السن و خیرا مفعول به است از برای یزید لا نافیه است
یزال فعل ناقص است ضمیر اسمش و یزید مضارع زاد نمو علی جمله خبر است از برای یزال المعنی
امیدوار بگردان جوانمرد صاحب سخاوت را بر خوبی مادامیکه از جانب او بتو عاید شود دیدن تو

تو او را که همیشه زیاد میکند خوبی و نسبت بتو بواسطه زیاد شدن عمر او زیاد میشود بخشش و احسان او نسبت
بتو و ترک عادت نتوان کرد بسبب زیاد شدن سال تو شاهد در وقوع ان است زایده بعد از
ما مصدریه ظرفیه أَلَا إِنْ سَرَى لَيْلِي فَبِتُّ كَئِيبًا أُحَاذِرُ أَنْ تَنْأَى النَّوَى
بِغَضُوبَا الترکیب الا از برای تنبیه است ان زایده سری فعل ماضی لیلی فاعل یا مضاف
الیه بت متکلم ضمیر فاعلش کئیبا بالهمزه کما یر بروزن فعیل من الکآبة بمعنی الغم حال از فاعل بت
احاذر متکلم است از محاذرة من الحذر بمعنی الخوف ان مصدریه تنأی مضارع نأی بمعنی بعد
و النوی فاعلش بغضوب کصبور اسم حبیبه الشاعر فاعلش متعلق است به تنأی غیر منصرف
بجهة علمیة و تانیث الفش اطلاق است یعنی آگاه باش که رفت شب من پس شب بروز
آوردم که اندوه ناک و بد حال بودم و میترسم از اینکه دور شود قصد من بغضوب و بمطلب رسم شاهد
در وقوع ان زایده است بعد از الا استفتاحیه تنبیهیه وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ
در سورهٔ مائده در ورق نقرباً بجزو سابع مائده الترکیب اتقوا فعل امر جمع مذکر است ضمیر فاعلش
الله مفعول به است کنتم فاعل جمع مذکر ام است مؤمنین خبرش یعنی بترسید خدای تعالی را که کردن معاصی
زیرا که هستید شما از مؤمنها زیرا که ایمان مقتضی اقتضا میکند که با دشمنان خدا دوستی نکنند شاهد در این
ان است بمعنی اذ توقیتیه نه از برای شرط و جمهور قائلند بر اینکه آن از برای شرط است و دلیل آن در
در متن کتاب مذکور است لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ در سورهٔ فتح
الترکیب لام جواب قسم است تدخلن جمع مذکر مخاطب است مؤکد بنون ثقیله المسجد مفعول به

ازان

از برای تدخلن و الحرام صفت است از برای مسجد ان بمعنی اذ توقیتیه یا شرطیه است فعل الله فاعل آمنین
حال است از فاعل تدخلن المعنی هر آینه سوگند که البته در مسجد الحرام داخل شوید در وقتیکه خواسته باشد خدا
یا اگر خواسته باشد خدا در حالیکه ایمن باشید از شر دشمنان شاهد در آمدن ان است بمعنی اذ توقیتیه
و از برای این آیه توجیهات و جوابهای چند است که در متن مذکور است أَتَغْضَبُ إِنْ أُذْنَا
قُتَيْبَةَ حُزَّتَا جِهَارًا وَلَمْ تَغْضَبْ لِقَتْلِ ابْنِ خَازِمِ این بیت منسوب بسوی
فرزدق است بمدح سلیمان ابن عبد الملک و به هجو جریر است و بعد از قتل قتیبة بن مسلم عمرو بن
الحصین و قد قتله وکیع ابن حسان الترکیب همزه از برای انکار توبیخی است تغضب فعل ضمیر فاعل
ان بمعنی اذ است و اذنا اصله اذنان تثنیه اذن سقطت نونه للاضافة مرفوع است مبتدا
و قتیبة بالضم مضاف الیه است از برای اذنا و حزتا بالحاء و الزاء المشددة ماضی مجهول بصیغه التثنیه
من الحز جهارا ای مجاهرة حال من   زیرا که غیر منصرف است بجهة علمیة و تانیث و او عاطفه
لم جازمه لام از برای تعلیل است و لقتل متعلق است به تغضب و ابن خازم هو قیس ابن عبد خازم است
المعنی آیا غضب میکنی در وقتیکه گوش قتیبة ابن مسلم بریده شد در حالیکه آشکار بود آن قطع کننده و غضب
نمیکنی بجهة کشته شدن قیس ابن ابی خازم شاهد در آمدن ان است بمعنی اذ توقیتیه نه از برای شرط است
باعتبار آنکه غرض شاعر بعد از قطع شدن گوش قتیبة گفته است و از برای این شعر توجیهات و جوابهای
بسیار است که در متن مذکور است إِذَا مَا انْتَسَبْنَا لَمْ تَلِدْنِي لَئِيمَةٌ وَلَمْ تَجِدِي
مِنْ أَنْ تُقِرِّي بِهِ بُدًّا این بیت منسوب بسوی زاید ابن صعصعة ابن الفقعسی که مخاطبه کرده است

زن خود بعد التركيب اذ انوفیتیه مفعول فیه اشبنا وکمه ما مصدر او زائده است و اشتبنا متکلم مع الغیر است و لیمه فاعل از باب لم تلدف و تجدی مخاطبه من یوجدان و کاتفرّق من تفرّق ان تفرّق و بعد متعلّق است به بقدا و بقدا بالضم و تشدید الدال مفعول تجدی ای لا فراق و لا محالة و لا علاج یعنی هرگاه ذکر کنیم نسب خود بر تو ظاهر خواهد شد که نزاده است مرا زن دست فطری و نمیابی تو ای زن چاره سوا از اینکه اقرار کنی با آن بجلت و آرافت مولد نیز ظاهر خواهد شد بعد از این فرمان که زاده است مرا در زمان ماضی زن دست فطری شاهد در لم تلدنی است که دلالت میکند در زمان ماضی لاکن در مقام تبیین در مستقبل نظر با آنکه تقدیر او چنین است که اذا ما انتسبنا تبیین ان لم تلدنی لیمة وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ در سوره توبه است التركيب ان شرطیه احد فاعل است از برای استجارک مقدر که استجارک مذکور دلالت بر آن میکند و من المشرکین متعلق است باستجارک جمله فعل شرط و جمله فاجره جزای شرط است المعنی یعنی اگر یکی از مشرکان که بعد از انقضای اشهر حرم که متعرض قتال باید شد زنهار و امان خواهد از تو پس زنهار بده او را شاهد در مثل واضح است إِنْ يَقْتُلُوكَ فَإِنْ قَتْلَكَ لَمْ يَكُنْ عَارًا عَلَيْكَ وَ رُبَّ قَتْلٍ عَارٌ این بیت منسوب بسوی عبد الله علوی است التركيب ان شرطیه یقتلوا فعل مضارع ضمیر فاعلش کاف مفعول به جمله فعل شرط فان قتلک جزای شرط است یکن فعل یکون بوده و او بالتقاء ساکنین افتاده و ضمیر مستتر فاعلش عارا خبرش علیک متعلق بعار است جمله جزای شرط است رب قتل متعلق است بعامل مقدر و عار مرفوع است خبر است زیرا که مشدّدای

لندن

محذوف ای هو عار و این جمله صفت است از برای قتل المعنی یعنی پس اگر آن جماعت بکشند تو را و کشته شدن تو در چنین مقامی نباشد عیب بر تو و بس کشته شدنی که آن عیب است از برای مردم شاهد در بودن یقتلوک سبب است از برای مسبب قبل از آن ای ان یقتلوا سبب قتلک با آنکه بمعنی تبیین است ای ان یتبین انهم قتلوک وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ در سوره بقره است تقریبا نه ورق از جزو ثانی گذشته التركيب ان ناصبه مصدریه است تصوموا جمع مضارع فی طلب ضمیر فاعلش و ان تا ویل میکند ما بعدش را بمصدر صیام کم میشود و ان صیام مبتدا است و خیر لکم خبر مبتدا است المعنی یعنی آنکه روزه دارید ای طاقت دارندگان بهتر است از برای شما از فدیه دادن اگر دانسته باشید فضیلت روزه را و دیگر بعرفان او ردهند نزد بعض این حکم در ابتدای اسلام بوده و بعد از این آیه شریفه فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ منسوخ شد زیرا که در اول اسلام روزه داشتن بر ایشان دشوار بوده جهت آنکه معتاد نشده بودند و چون عادت کردند حکم تخییر که مضمون آیه اول باشد منسوخ شد و واجب گشت روزه داشتن و نزد بعضی دیگر منسوخ نیست بلکه مراد بایشان زنی است که نزدیک باشد وضع حملش و زنی که کم شیر باشد و مرد و زن بسیار پیر و کسیکه مرض تشنگی داشته باشد این قول اخیر از آبائم امام جعفر علیه السلام است و مرویست از آن حضرت علیه السلام و معمول فقهای است شاهد در ان مصدریه است که نصب داده است مضارع را که تصوموا باشد جهت آنکه نونش را انداخته است زیرا که ما بعدش را تاویل بمصدر است ای صیامکم خیر لکم من الفدیة وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ در سوره نساء چهار ده سطر از جزو خامس گذشته التركيب

از آیه ان تصوموا خیر لکم

و در مواضع بسیار واقع شده

ان ناصبه و مصدریه است تصبروا جمع مذکر مخاطب و ان ناصبه تاویل میکند ما بعدش را و تصبر کم میشود مبتدا میشود و خیر خبرش المعنی یعنی آنکه صبر کنند از نکاح کنیزان بهتر است مر شما را جهت آنکه تا رزانش او کنید با اینکه کنیز غیر تو در سر رزانش نکننده یا بر ولدی که از آن میشود کمنید شاهد در ان مصدریه است که نصب داده است تصبروا که مضارع است و نونش انداخته و در موضع مبتدا واقع شده بواسطه آنکه ما بعدش را تاویل بمصدر است و مبتدا است وَأَنْ يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَهُنَّ ان ناصبه مصدریه است یستعففن جمع مونث غایبه است تاویل بمصدر رفته مبتدا است و خیر خبرش و لهن متعلق است بخیر المعنی یعنی اگر زنان طلب عفت کنند و وضع چادر کنند بلکه خود را با آن بپوشند بهتر است از برای ایشان زیرا که از تهمت دور تر است شاهد در ان ناصبه مصدریه است که در ابتدا واقع شده و ما بعدش تاویل میکند بمصدر مبتدا میشود وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى در سوره بقره است نزدیک بجزو ثالث التركيب ان مصدریه ناصبه تعفوا امر طلب جمع مضارع نونش بواسطه ان افتاده و ان تاویل میکند ما بعدش را بمصدر مبتدا میشود و اقرب خبر مبتدا است ای عفوکم اقرب للتقوی متعلق است باقرب و اول آیه شریفه وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ یعنی اگر طلاق دهید زنان را پیش از آن که مس کنید ایشان را و حال آنکه مقرر کرده باشید برای ایشان مهری نصف مهر برسد لان الطلاق فی منتصف المهر شاهد در ان مصدریه است که نصب داده تعفوا را بحذف نونش و تاویل میکند ما بعدش را بمصدر مبتدا میشود أَنْ تَبَرُّوا وَتَتَّقُوا بَيْنَ النَّاسِ در سوره بقره است التركيب ان تبروا فی موضع النصب مفعول له من اجله ای مخافة ان تبروا او لئلا تبروا

بحذف الجار و حرف النفی معا او اصله فی ان تبروا بحذف الجار فقط و محله بعد الجار نصب او جر فیه خلاف

لنی الام
فلحلی بعد
دافع لعلها الی مقام
لحذف المضاف

وقال

وقال الزجاج ان تبروا فی موضع رفع بالابتداء و الخبر محذوف ای ان تبروا و تتقوا و تصلحوا اخیر لکم و قیل تقدیره فی ان تبروا فلما حذف حرف الجر وهو فی نصب و قیل هو فی موضع جر بحذف حرف الجر و اول آیه و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم المعنی یعنی مگردانید نام خدا را دستاویزی که عارض شود مر سوگندان شما را و بهانه سوگندان خود مکردانید در جمیع امور خود یا و لکن نهی سوگند بر هر امر بجهت آنست که نیکی کنید با خویشان و دوستان و پرهیز بد ازترک مرده و حاجت مو شعار خود نماید و منع خصومت کنید و صلاح کنید در میان ایشان شاهد در بودن ان تبروا است با زعم زجاج در موضع رفع بنابر ابتدائیه و خبرش محذوف که لکم باشد فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ در اوایل سوره برائة است التركيب فا تفریع یا عاطفه الله مبتدا است و احق خبرش و ان تخشوه فی موضع نصب ای بان تخشوه و فی الکلام حذف ای احق من غیره بان تخشوه قیل ان ان تخشوه فی موضع رفع مبتدا و احق خبره بدل من اسم الله بدل الاشتمال و احق الخبر و التقدیر خشیته ارحم احق من غیره و قیل ان ان تخشوه مبتدا و احق خبره مقدم علیه و الجملة خبر عن اسم الله المعنی یعنی پس خدا سزاوارتر است از آنکه بترسید از عقاب او در ترک قتال کفار پس بوجوب اشتغال کنید شاهد در ان تخشوه است که بنابر قول قیل مبتدای مؤخر است و احق خبر مقدم است وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ ترکیب این آیه شریفه از آیه سابقه معلوم است المعنی یعنی خداوند و رسول آن سزاوارترند از آنکه راضی و خوشحال شوید از ایشان شاهد

بترنج الانعی

محل شاهد این جزو از آیه سابقه معلوم میشود أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ
ترکیب و معنی این آیه شریفه در همزه استبطاء مذکور شد شاهد آن مصدریه است که نصب
داده تخشع را که مضارع است و واقع شده بعد از لفظ یأن که دلالت بر معنی غیر یقین میکند و در
موضع رفع است که فاعل از برای یأن باشد وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ
در سوره بقره است نظیر آیه در حرف بجزو ثالث مانده الترکیب عسی فعل من افعال مقاربة
أن مع الفعل في موضع رفع فاعل عسى وليس في عسى ضمير وهو خير لكم مبتدأ وخبر والجملة في موضع
نصب على الحالية ويجوز أن يكون صفة لشيء و در آیه شریفه وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ
شَرٌّ لَكُمْ المعنی یعنی شاید شما کراهت دارید چیزی را بجهة نفرت طبیعت خود و حال آنکه آن
چیز نیکو باشد از برای شما چون شاکر جمیع مکلفات شرعیه اید با آنکه مصلحت دنیا و آخرت شما
در آن است و از آنجمله شما کاره جهاد و غزا کردن اید و حال آنکه خیر شما در آن است هم در دنیا
از ظفر و غنیمت و غالب شدن بر اعدا و هم در آخرت از مرتبه شهادت و نعیم جنت و شاید
که دوست دارید چیزی را بجهة کامل طبع و حال آنکه آن بد باشد در شما شوید جمیع آن چیزها که از آن نهی
کرده شده اید نفس شما اثر او است میدارد با آنکه سبب بدیست مثل دوری از جهاد کردن
که در دنیا موجب مذلة است و در آخرت ناامیدی از ثواب غزا و درجه شهادت شاهد
در آن مصدریه است که نصب داده تکرهوا را که فعل نون شده و واقع شده بعد از لفظ عسی که دلالت
میکند بر معنی غیر یقین و در موضع رفع است زیرا که از برای عسی فاعل است نعم اسم آن است

وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَى در اواسط سوره یونس است ما نافیه هذا اسم کان والقرآن با صفة
یا بدل یا عطف بیان هذا است وقوله أن يفترى فيه اوجه احدها انه خبر كان اى وما كان القرآن افترى والثانى
التقدير وما كان القرآن ذا افتراء والثالث انه خبر لكان المحذوف والتقدير ما كان هذا القرآن ممكنا
أن يفترى فيكون أن مع صلتها فاعل ممكنا وقيل التقدير لأن يفترى وتمامه مِنْ دُونِ اللَّهِ یعنی نیست و نشاید
این قرآن با وجود دلائل اعجاز را که بر بافته شود و کسی خواند که گفت بغیر از خدا و سزاوار نیست که این سخن افترا باشد شاهد
در آن مصدریه است که بعد از لفظ کان واقع شده که دلالت بر معنی غیر یقین میکند و ما بعدش در موضع نصب است
خبر است از برای کان علی قول يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ در سوره مائده أن تصيبنا در محل نصب
مفعول به است از برای نخشی و دائرة فاعلش یعنی میگویند آن کسانیکه در قلوب ایشان مرض است از روی معذرت
أَنْ أَعِيبَهَا در محل نصب است مفعول به از برای اردت این حکایت شارح است خضر ع که موسی ع سؤال کرد
بر آن کشتی بود مساکین که ده برادر بودند پنج نفر از آن بیمار و از کار مانده و پنج دیگر فلاحان که بجهة معیشت کار میکنند
در دریا پس خضر گفت که بحکم خدا آن کشتی را سوراخ کنم و عیبناک کنم و هست در پیش ایشان پادشاهی که او را جلندی
از دی گویند میگیرد هر کشتی درست را که عیب ندارد غصبی من آن کشتی را معیوب کردم تا غصب نکند شاهد
در آن مصدریه است که نصب داده اعیب را که مضارع است و در موضع نصب مفعول به است از برای اردت
و بعد از لفظ اراد واقع شده که دلالت میکند بر غیر معنی یقین قَالُوا أُوذِينَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنَا در سوره
اعراف من قبل متعلق است باوذینا و أن تأتينا در محل جر است مضاف الیه است از برای قبل یعنی
گفتند قوم موسی که سبطی باشند از روی توجع و ایذاء با فتن از فرعونیان رنجانیده شدیم یعنی قبطیان

مفعول به تخشی است و بعد از لفظ قول واقع شده که دلالت میکند بر غیر یقین فأردت أن أعيبها در کهف است

رنجانیدند و ایذا کردند و میکشتند پیش از آنکه تو بیائی بما و ایذا میکنند بما پس از آنکه تو آمده و ایشانرا بکارهای پر
مشقت امر میکنند و در صدد قتل تو شده اند گفت موسی ع پس هیچ غم مخورید و جزع مکنید شاید پروردگار
شما پس طمع میدارم و امیدوارم از او آنکه هلاک گرداند دشمن شما را که فرعون است و قوم او و در مجمع
گفته که عسی بمعنی وجوب است نزد او یجب و لازم است که دشمن شما را هلاک گرداند شاهد
المعنی یعنی نفقه کنید در راه خدا از آنچه روزی داده ایم شما را مراد خراج زکوة و سایر حقوق واجبه
پیش از آنکه بیاید یکی از شما علامات مرگ شاهد در آن مصدریه است که نصب داده یأتی را
که مضارع است و در محل جر است بواسطه آنکه مضاف الیه است از برای قبل و بعد از لفظی واقع
شده که دلالت میکند بر معنی غیر یقین وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ در
اوایل سوره زمر است الترکیب امرت فعل ماضی مجهول ضمیر نایب فاعل أن أكون
در محل جر است بواسطه لام متعلق است بامرت و ضمیر اکون اسمش اول المسلمین خبرش
و اول آیه شریفه قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ المعنی یعنی
بگوای محمد ص مشرکان را بدرستیکه من امر کرده شده ام با آنکه پرستش نمایم خدای بحق را در حالتیکه پاکیزه کننده
باشم از برای او دین را از لوث شرک یعنی مأمور شده ام با آنکه موحد باشم و معترف بتوحید
و فرموده شده ام باخلاص مذکور بجهة آنکه باشم اول کردن نهاده کان یعنی مقدم ایشان باسلام در دنیا از
جماعتی که ایشان دعوت بدین اسلام دعوت میکنم شاهد در آن مصدریه است که نصب داده
اکون را که مضارع است و در محل جر است بواسطه لام حرف جر که در سر آن ناصبه مصدریه است

در آن مصدریه است که نصب داده یأتی را ... وَأَنْفِقُوا مِنْ مَا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ در سوره منافقین است ... و ان یأتی در محل جر است ...

والذی

وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي در نصف سوره شعری است الترکیب واو عاطفه الذی خبر است
از برای مبتدای محذوف ای هو الذی أطمع متکلم است ضمیر فاعلش و أن يغفر لي احتمال دارد
در محل نصب باشد مفعول به از برای طمع و احتمال دارد آنکه در محل جر باشد بواسطه فی حرف جر مقدر
ای فی أن يغفر لي لأن أطمع يتعدى بفي و جمله اطمع با ما بعدش صله است از برای الذی و آخر آیه
شریفه خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ است این حکایت از حضرت ابراهیم ع که بقوم خود میگوید المعنی یعنی
آن پروردگار آن کسی است طمع دارم آنکه بیامرزد برای من گناهان مرا روز جزا اسناد گناه بر خود
با وجود عصمت یا بجهة کسر نفس است و انقطاع تمام باو سبحانه و تعالی و یا مراد ترک اولی است
و نکته حسنات الابرار سیئات المقربین مشعر است بر این المعنی که صدور این کلام از
حضرت خلیل رب جلیل بجهة خضاع بود بر قوم و اخبار با آنکه صلاحیة الوهیة ندارد دیگر
کسیکه فاعل این افعال است شاهد در آن مصدریه است که نصب داده یغفر را و در موقع
آن دو احتمال دارد که ذکر شد در ضمن ترکیب وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ
خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ در اواخر سوره آل عمران
و لا يحسبن الذين كفروا يقرأ بالياء و فاعله الذين كفروا و أنما كمفعولان فالقائم مقام
قوله أنما نملي لهم خير لأنفسهم فأن و ما عملت فيه يسد مسد المفعولين عند سيبويه
و عند الأخفش المفعول الثاني محذوف تقديره نافعا او نحو ذلك و في ما وجهان
احدهما هي بمعنى الذي و الثاني مصدرية و لا يجوز أن يكون كافة و لا زائدة اذ

انما نملی لهم

انما نمهل لهم

او فقد الفصل بينهما

كذلك يعني

اذ لو كان ما زائدة لا نتصب خير ابتلى واحتاجت ان الى خبر اذا كانت ما زائدة وكلاهما ممتنع
وقد قرء شاذا بالنصب على ان يكون لانفسهم خبر ان ولهم حال من خير وقد قرء شاذا ابكران
وهو جواب قسم محذوف لقسم جوابه يسد ان مسد المفعولين وقرء حمزة تحسبن بالتاء على الخطاب
للنبي والذين كفروا المفعول الاول وفي المفعول الثاني وجهان احدهما الجملة من ان
وما عملت فيه والثاني ان المفعول الاول محذوف اقيم المضاف اليه مقامه والتقدير
ولا تحسبن املاء الذين كفروا قوله انما نملي لهم بدل من المضاف المحذوف والجملة سدت
مسد المفعولين والتقدير ولا تحسبن ان املاء الذين كفروا خيرا لانفسهم ويجوز ان
يجعل ان وما عملت فيه بدلا من الذين كفروا بدل الاشتمال والجملة تسد مسد المفعولين
انما نملي لهم ليزدادوا استئناف وقيل انما نملي لهم تكرير للاول وليزدادوا هو المفعول الثاني
الثاني لتحسبن هذا على قراءة التاء والتقدير ولا تحسبن يا محمد املاء الذين كفروا
ليزدادوا انما المعنى پس بايد كه نپندارند آنكسانكه كافرند از يهود ونصارى ومشركان ومنافقان
كه بدرستيكه ما دراز ميكردانيم ايشانرا ومهلت ميدهيم ايشانرا در زندگانى دنيا هر آينه عاقبت
ايشان بهترست مر ايشانرا ازانكه ايمان آورند ودر حصول شهوات رسند بدرستيكه مهلت ميدهيم
ايشانرا در زندگانى دنيا هر آينه عاقبت ايشان كه زياده ميكنند گناه را ودردين خود ثبات ميورزند
مر ايشانرا ست در آخرت عذابى خوار كننده ورسوا سازنده شاهد در انما نملي لهم خيرا
كه بنابر قرائت حمزه كه گفته شد كه هست سد دو مفعول تحسبن را فتدبر وافهم

خبر

صدد املاه

خبر

بل ليزدادوا ايمانا

لولا

لولا ان من الله علينا لخسف بنا در اواخر سورة قصص است لولا امتناعيه
ان مصدريه من ماضى معلوم الله فاعل اوست وعلينا متعلق است بمن لام لخسف بنا
جواب لولاست حكايت از قوم موسى است كه بيكديگر ميگويند بعد از فرو بردن زمين
قارون را يعنى اگر نه آن بودى كه خداست نهادى بر ما وبما داد از زخارف وامتعه
دنيويه وانچه تمناى ما بود هر آينه فرو بردى ما را بزمين يعنى خداى تعالى بزمين فرو برد
شاهد در ان مصدريه است كه بر ماضى داخل شده كه من باشد لولا ان ثبتناك
لقد كدت در نصف سورة بنى اسرائيل است لولاى امتناعيه ان مصدريه
ثبتنا متكلم مع الغير ضمير فاعلش لام لقد جواب لولاست واين آية شريفه تركن اليهم شيئا
قليلا يعنى اگر نه آنست كه تو را اثبات داديم بمدد وعصمت هر آينه نزديك بود
كه ميل كنى بسوى ايشان دل ميل كردنى اندك يعنى بجهة قوة كيد ومكر ايشان نزديك بود
كه تو در صدد ميل شوى بايشان دل ولكن عصمت ما تو را از آن نگاه داشت است شاهد در ان
مصدريه است كه داخل شده بر ماضى كه ثبتنا باشد والخامسة ان غضب الله عليها
در سوره نور است التركيب والخامسة اى والشهادة الخامسة وهو مبتدا والخبر ان
غضب الله عليها ويقرء ان بالتشديد وان بالتخفيف هى المخففة من الثقيلة واسمها محذوف
وغضب بالرفع اسم ان ويقرء بالنصب على انه فعل خبر للخامسة يا اسم است ازبرا ان
بالتشديد وخبرها عليها والجملة خبر للخامسة ويقرء الخامسة بالنصب اى ليشهد الخامسة

ان كان من الصادقين

اوايل

جمله صفت است
صفت ديگر است

تلك الحرائر لا ربات اخمرة سود المحاجر لا يقرأن بالسور قوله
تلك اشاره است بسوى نسوة بند است والحرائر جمع حرة زن كريمة بدل يا صفت يا عطف بيان
از تلك والاخمرة جمع خمار جزيكه زن سرش را بپوشد مثل لك وچارقد مضاف اليه ربات كه بمعنى
صاحبات باشد سود جمع اسود خبر است از براى مبتدا محذوف اى تلك سود المحاجر والمحاجر
جمع محجر كمجلس جاى بستن نقاب وجاى چشم والسور جمع سوره والمراد انهن لسن
باعراب البوادى الذى لا يقرأن القرآن بل هن كريمات في العرب يعنى اين جماعت زنان
سخى وكريمند نيستند صاحبان خمار ولته كه زنان بسرى بندند كه سياه باشد محل بستن
نقابشان وجاى چشم ايشان ونخوانده باشند قرآن را ويا نيز ايشان از عربهاى صحرائى وبدوى
نيستند كه متصف باشند باين صفات مذكوره بلكه از بزرگان هستند در عرب شاهد
در زياد شدن باست بر سر مفعول يقرأن كه السور بوده باشد فتدبر في تركيب هذا البيت
اذا ما غدونا قال ولدان اهلنا تعالوا الى ان يأتنا الصيد نحطب
اين بيت منسوب بسوى امرء القيس است ابن حجر الكندى التركيب اذا
توقيتيه مفعول فيه غدونا ما زائده است بعد از اذا وغدونا متكلم مع الغير است
ولدان بروزن غلمان جمع وليد است فاعل است از براى قال اهلنا مضاف اليه از براى ولدان
الى ان يأتينا تا وقتى برسد كه آتيان باشد متعلق است بتعالوا الصيد فاعل است
از براى يأتنا نحطب بروزن نضرب متكلم مع الغير است والبائيه مكسورة لان القوافي مكسورة

باخبر مبتدا است

اى لاجل الحطب

المعنى

المعنى يعنى هر گاه صبح ميكرديم ميگفتند بچهاى اهل ما كه بيائيد تا آنگه بيايد ما را صيد وشكارى هيزم جمع
كنيم بجهة پختن وبريان كردن آن شكار شاهد در جزم دادن ان بفعل مضارع است يأتنا را
باسقاط يا از آن چون در اصل يأتينا بوده است بنابر قولى وحمل كرده اند او را بر ضرورت
احاذر ان تعلم بها فتردها فتتركها ثقلا علي كما هيا
اين بيت منسوب بسوى جميل بن عبد الله است التركيب احاذر متكلم وحده است
ضميرانا فاعلش ان ناصبه على قول وتعلم مفرد مؤنث غايبه است ضمير هى فاعلش
بها متعلق است به تعلم فا عاطفه ترد مفرد مؤنث غايبه ها مفعول به از براى ترد
وهكذا فتتركها وثقلا حالست از مفعول وعلى متعلق است به ثقلا كما هيا
بالف الاشباع الحاصلة من فتحة الياء اصله كما هي اى كما كان قبل ذلك حملها على
كاهلي وقبضتي المعنى يعنى احتراز وورع ميكنم ازانكه بدانند وخبردار شود آن زن يا آن حاضر
پس رد كند وقبول نكند آن حاجت را واگذارد آنحاجت را در حالتى كه سنگينى وتحمل آن بماند بر كول
من همانكه سنگينى وتحمل آن پيش از اين بر گردن من وكوش من بوده شاهد در جزم دادن
ان ناصبه است نعم را بنابر قولى وحمل كرده اند بمعنى جزم او را بر ضرورت لمن اراد ان
يتم الرضاعة در سوره بقرات در وقف نقريبا بجزو ثالث باشد التركيب لمن متعلق
بعامل مقدر خبرست از براى مبتدا محذوف اى ذلك الحكم وجملة اراد صله است
از براى من قوله تعالى ان يتم الرضاعة الجمهور على فتح الياء ونصب الرضاعة ويقرء

بالتاء المفتوحة و رفع الرضاعة والجيد فتح الراء في الرضاعة وكسرها جايز و قد قرء به والآية
وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ خداوند بعد از ذکر طلاق ذکر اطفال
میکند و بیان شیر دادن ایشان المعنی یعنی زنانیکه مفارقت واقع شده باشد در میان ایشان
و شوهران و طفل شیرخواره در میان باشد حکم آن مادران آنست که شیر بدهند فرزندان
خود را دو سال تمام و این دلیل است زیاده از دو سال شیر دادن واجب نیست
و بر اینکه جایز است کمتر از دو سال شیر دادن شاهد در مرفوع بودن یتم است
بعد از ان مصدریه و ان نصب نداده و مهمل شده از عمل بجهة حمل کردن بر ما ء
مصدریه أَنْ تَقْرَآنِ عَلَى أَسْمَاءَ وَيْحَكُمَا مِنِّي السَّلَامَ وَأَنْ لَا تُشْعِرَا أَحَدًا
ان مصدریه است تقران تثنیه تقرء در محل رفع است بجهة آنکه خبر است
از برای مبتدای محذوف ای هی و علی اسماء متعلق است بتقران واو
عاطفه ویحکما تثنیه مضارع است و اصل یحکمان بود حذف شد نونش بواسطه ان مقدره
در اصل یحکمان بود ثم نقل سکون الهاء بالیاء و فتح الیاء بالهاء للضرورة و یحکمانه
و هو مضارع من الحکم بمعنی القضاء بعضی گفته مرکب است از ویح بفتح الواو و سکون الحاء المهملة
و کما و ویح کلمه رحمت و اسم فعل مثل ویله و ویل کلمه عذاب و یقال عند التعجب
و تشعرا مضارع من الاشعار بمعنی الاعلام و بالاخبار در اصل تشعران بود نونش بواسطه
لا افتاد احدا مفعول به تشعرا المعنی یعنی که ان حاجت این است که بخوانید و عرض کنید

منی متعلق بیحکما السلام مفعول آن
یحکما واو عاطفه لا ناهیه
تشعرا تثنیه مضارع است

الیها

بر اسماء و بجای آورید از جانب من سلام او را و اینکه دانا او را باخبر نکردانید احدی را از این حکایت
شاهد در رفع دادن ان مصدریه است تقران را و تشبیها با ما المصدریه در اهمال ان از عمل نصب
و عطا کردن ان حکم ما را بدلیل ثبوت نون تقران و الا میبایست که نصب دهد با سقاط نون
وَلَا تَدْفِنَنِّي فِي الْفَلَاةِ فَإِنَّنِي أَخَافُ إِذَا مَا مِتُّ أَنْ لَا أَذُوقُهَا
الترکیب واو عاطفه لا ناهیه تدفننی بالدال المهملة والفاء والنون و نون التأکید
والوقایه مضارع من دفنت المیت ای سترته و واریته فی التراب و فی الفلاة متعلق است
به تدفننی فا تفریع ان حرف نون وقایه یا اسم است از برای ان جمله اخاف خبرش
اذا ظرفیه است مفعول فیه از برای لا اذوقها ما زائده مت متکلم وحده ان مخففه
از مثقله و اذوقها متکلم من الذوق و هو ادراک طعم الشیء والهاء یرجع الی الکرمة المذکورة
فی ما قبله و هی بالزای المهملة کطلحه واحد کرم العنب یعنی و دفن نکنید الیته مرا در بیابان
صاف خالی از گیاه و آب پس بدرستیکه من میترسم که هرگاه بمیرم اینکه نچشم و نیابم طعم
و مزه آن در بیت المذکور شاهد در وقوع ان مخففه از مثقله است و عدم اعمال
ان در اذوقها بدلیل آنکه مجموع قوافی ابیات قاف مضمومه است فقد روی
أَفَلَا يَرَوْنَ أَنْ لَا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ در سورهٔ طه است در او هم از شواهد است الترکیب
همزه از برای استفهام است فا از برای عطف لا نافیه یرون جمع مضارع غایب
ضمیر ملعش ان مخففه لا نافیه مثل عوض است از همزه ان اسمه محذوف و ان ها ضمیر شان
وصله یرجع الیهم
الجملة خبر است از برای
ان

ای التسبب

زَعَمَ الْفَرَزْدَقُ أَنْ سَيَقْتُلُ مِرْبَعًا أَبْشِرْ بِطُولِ سَلَامَةٍ يَا مِرْبَعُ
الفرزدق کسفرجل شاعر معروف است مربع کمنبر لقب وعوعة بن سعید بارع
شاوای مفرد معرفه یعنی گمان کرد فرزدق اینکه بدرستیکه زود باشد که میکشد مربع را مژده
کان بده بطول سلامت و تندرستی ای مربع شاهد در ان بفتح همزه است
که مخففه از مثقله است فَلَوْ أَنْكِ فِي يَوْمِ الرَّخَاءِ سَأَلْتِنِي طَلَاقَكِ
لَمْ أَبْخَلْ وَأَنْتِ صَدِيقُ بفتح ان مخففه بالجود و کراهة رد السائل
أَنْكِ بتخفیف النون و کسر الکاف خطاب للمرئة والرخاء بکسر الراء الوهن
و سستی و ابخل بفتح الخاء متکلم من البخل ضد السخاء والصدیق الحبیب
یعنی پس اگر بدرستیکه تو در روز سستی و ناتوانی طلب کنی از من طلاق خود را بخل
نمیکنم من بطلاق دادن و حال آنکه تو دوست داشته شده شاهد در ان است
که چون مخففه از مثقله است مینماید که اسم او ضمیر شان مستتر بوده باشد و در اینجا
عمل کرده است در ضمیر مخاطب ظاهر بجهة ضرورت بِأَنْكَ رَبِيعٌ وَغَيْثٌ مَرِيعٌ
وَأَنْكَ تَكُونُ هُنَاكَ الثِّمَالَا یعنی هر آینه باینکه تو در بخشش مثل باران
بهار و باران نفع بخشنده که گیاه بواسطه آن بروید از زمین و اینکه تو در انجا می باشی
دستگیر و فریادرس فقرا بواسطه عطای خود شاهد در ان مخففه است که چون در هر
موضع اسمها ان ظاهر خبرش آمده است پس خبر ان مفرد و جمله هر دو آمده است اما

مفرد

مفرد پس در بانک ربیع و اما جمله پس در و انک تکون الثمالا که جمله خبر ان است
أَمَا وَاللهِ أَنْ لَوْ كُنْتَ حُرًّا وَمَا بِالْحُرِّ أَنْتَ وَلَا الْعَتِيقِ
کلمة اما للتنبیه مثل الا والحر خلاف العبد والعتیق کرفیق ضد الحر والمراد هنا الکریم
والنجیب و ما نافیه والباء فی بالحر زائدة والله متعلق باقسم محذوف ان زائده
تاکید از برای معنی لو حرف شرط کنت فعل و اسمش حرا خبرش واو حالیه بالحر خبر مقدم از برای
ما انت اسمش مؤخر باشد او خبر ندارد صورت عدم عمل ما واو عاطفه لا حرف نفی العتیق
عطف بر حر مرفوع آوردن شعر عشق او قرینه است که حر هم معنا مرفوع است که خبر باشد از
برای مبتدای مؤخر یعنی آگاه باش قسم بخداوند که اگر بودی تو آزاد مرد هر آینه مقاومت و برابری
میکردم با تو و حال آنکه نیستی تو آزاد و نه صاحب نجابت و کرامت شاهد
در وقوع ان زائده است در میانه قسم و لو با بودن فعل قسم و جواب لو محذوف تقدیره
لو کنت حرا لقاومتک فَأُقْسِمُ أَنْ لَوِ الْتَقَيْنَا وَأَنْتُمْ لَكَانَ
لَكُمْ يَوْمٌ مِنَ الشَّرِّ مُظْلِمُ الترکیب فاء عاطفه اقسم بصیغه متکلم وان
زاید لو حرف شرط التقینا متکلم من الالتقاء بمعنی الوصول والواو للمصاحبه
لام لکان جواب لو کان فعل یوم اسم کان لکم خبرش مظلم صفه یوم من الشر متعلق بمظلم
یا ظرف مستقر است حال است از یوم مظلم والمظلم بصیغه اسم الفاعل یقال یوم
مظلم ای کثیر الشر یعنی پس قسم میخورم که اگر ملاقات کنیم ما با شما هر آینه می باشد

ما بعد حرا زائده است
متعلق بالاکلام معنا منصوب خبر
از برای ما یا خبر مقدم انت مبتدای
مؤخر است

نطو صفة ظبية اى تتطاول الى الشجر لتتناول منه ؟ في الفقر
وانما خص تشبيها بالظبية لان ما يمدح به نظبي طول جيد وهو ابلغ فيها
كان زائدة ظبية مجرور بالكاف
من جملة الماء غامر

ر وز بسیار شری ازبرای شجاعت شاهد در زیاده شدن ان است میان
فعل قسم و کلمه لو بابودن فعل قسم در لفظ که نا قسم بوده باشد فقد بر
ویوما توافینا بوجه مقسم کان ظبیة تعطو الی وارق السلم
ولو عالقه یوما مفعول است ازبرای فعل مقدر ای اذکر یوما یا ظرف است ازبرای توافینا
توافینا مفرد مؤنث غایبه من الموافات بمعنی الاتیان او المقابلة بالدهال
وضمیر متکلم راجع بعرسی در اول قصیده بوجه متعلق بتوافینا مقسم کمعظم
ماخوذ از قسام بمعنی الحسن و کن ده صفة وجه کان مخفف کان ظبیة اسم
على قول تعطو بمعنی بمد عنقه و یمیل والوارق بمعنی صاحب الورق
والسلم کفلم شجر عظیم ذات شوك المعنی ببن و یاد مکنم روزیرا که روبرو
ومقابل بشد ان زن ما بوبروی نیکوی که ده که کویا آهوی بود که میل
بکند و دراز کند کردن خود بسوی درخت سلم صاحب برگ که وارق
سلم از قبیل اضافه صفه بسوی موصوف است شاهد در وقوع ان است زائده
میان کاف جاره و مجرورش که ظبیة باجر بوده باشد ای کظبیة یا ظبیة منصوب
اسم است ازبرای کان حرف مشبهه یا مرفوع است خبر است ازبرای کان واسم آن
ضمیر شان مستتر است پس در ظبیة هر سه وجه از اعراب خوانده اند ماتجمع
ناممکة حتی اذا ان کانه معاطی ید فی لجة الماء غامر التر کیب

فاعاطه

فاعاطه امهل فعل ضمیر فاعل راجع بممدوح و ضمیر بارز مفعول الراجع للقصد حتی حرف جر اذا مفعول فیه
ازبرای امهل ان زائد کان حرف مشبه فمعاطی اسم است من المعاطات بمعنی المناولة
اغلفرسه بسوی بدخون افتاده و بآغوذ که است والغارف من غرف الماء ای اخذه بیده
وغامر خبر ازبرای مبتدای محذوف ای هو غامر المعنی یعنی پس مهلت داد انشخص آن صید
تا انکه کویا حال آن شل حال غرق شده بود که دهنده باشد دست خود در مکانیکه آب بسیار
بر روی هم باشد بجهة خلاص شدن از غرق و دست میده باشد ابرا بجهة ورفتن آب در حلق
شاهد در زیاده شدن ان بفتح همزه بعد از کلمه اذا و قبل از کان کا مر فی لمن قبر
قوله تعالی فی سورة هود ولقد جائت رسلنا ابراهیم بالبشری
قالوا سلاما مصدر است مفعول مطلق عاملش محذوف ای سلمت سلاما قال
سلام علیکم جواب جمله اسمیه آورد مبتدا خبر للاستمرار ودوام الثبوت فما لبث
ان جاء بعجل حنیذ ای مشوی وقال فی سورة عنکبوت ولما
جائت رسلنا ابراهیم بالبشری جواب لما قالوا انا مهلکوا
اهل هذه القریة ای قریة لوط ان اهلها کانوا ظالمین ای کافرین
وقال فی سورة هود ولما جائت رسلنا لوطا سیئ بهم و حزن
بسببهم وضاق بهم ذرعا ای صدرا وجاء بدون ان للتاکید وفی سورة
عنکبوت ولما ان جائت رسلنا لوطا سیئ بهم وضاق بهم ذرعا

ابا خراشة اما انت ذا نفر فان قومی لم تأکلهم الضبع
قوله ابا خراشة منادی حرف ندا محذوف است ای یا ابا خراشة وقیل الهمزة
للنداء و باخراشة باسقاط همزه اصلی است ای تنبه یا ابا خراشة آن بمعنی شرط
ما مصدریه عوض از کان انت اسم کان ذا بمعنی صاحب خبر کان والنفر مضاف الیه
کفرس اراد به هنا الرهط فاء جزائیه ان حرف قوم اسمش با مضاف الیه است
والاکل کنایة عن الضعف والاستیصال والضبع السنة المجدبة و
الحیوان المعروف یعنی ای ابا خراشة اگر فخر میکنی بر من بجهة بودن تو صاحب
عزت و جمعیت بدرستیکه قوم من ضعیف و مستاصل نگردانیده است ایشانرا
سال قحط یا انکه نخورده است ایشانرا کفتار از جهة قلت و ضعف شاهد
در وقوع فاء است بعد از ان در اما انت و این مخالف قول کوفیین است
اما اقمت واما انت مرتحلا فالله یکلأ ما تأتی وما تذر
اما بکسر همزه تقدیره ان اقمت وان ازبرای شرط اقمت مع فاعل و بالفتح فی الثانیة اما
فی الثانیه زیرا که ما بعدش فعلست و ماعوض از فعل محذوف نیست واما الفتح فی الثانیة
زیرا که حذف شده است ازان فعل و ما عوض است و عوض بودن ما از فعل در ان
مفتوحه است نه مکسوره و اقمت ماضی است از اقامة ضد الترحال تقدیر واما
انت وان کنت مرتحلا فاء جزائیه الله مبتدا یکلأ بمعنی یحفظ قوله ما تأتی

ای ماتقبل

ای ماتقبل علیه من السفر وما تذر بمعنی ما تدع وتترك فی وطنك من الاهل
والمال یعنی حفظك الله فی السفر والحضر یعنی اگر بوده باشی که اقامت کنی وما
اگر بوده باشی کوچ کننده پس خداوند محافظت میکند آن چیزیرا که روی می آوری
برا و در سفر خود و آنچیزیرا که وا میگذاری و ترك میکنی در حضر از اهل و مال خود شاهد
در عطف نمودن ان بفتح همزه در اما ی ثانیه بر ان مکسوره در اما ی اول چونکه در اصل
ان کنت اقمت بوده است اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
قوله تعالی سورة آل عمران یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله وانتم
تشهدون یا اهل الکتاب لم تلبسون الحق بالباطل وتکتمون
الحق وانتم تعلمون وقالت طائفة من اهل الکتاب
آمنوا بالذی انزل علی الذین آمنوا وجه النهار واکفروا
آخره لعلهم یرجعون ولا تؤمنوا الا لمن تبع دینکم
قل ان الهدی هدی الله ان یؤتی احد مثل ما اوتیتم
او یحاجوکم عند ربکم قل ان الفضل بید الله یؤتیه من
یشاء والله واسع علیم یختص برحمته من یشاء والله ذو
الفضل العظیم قوله تعالی الا لمن تبع دینکم

فيه وجهان احدهما انه استثناء مما قبله والتقدير ولا تقروا الا لمن تبع على
هذا اللام غير زائدة ويجوز ان يكون زائدة ويكون محمولا على المعنى اى اجحدوا
كل احد الا من تبع والوجه الثانى ان النية به التاخير وتقديره
ولا تصدقوا ان يؤتى احد مثل ما اوتيتم الا من تبع واللام زائدة
ومن فى موضع نصب على الاستثناء من احد وهذا بعيد لانه يلزم فيه
تقديم المستثنى على المستثنى منه وعلى العامل فيه وتقديم ما فى صلة ان عليها
فعلى هذا درموضع ان يؤتى سه وجه جايزاست جر تقديره اى ولا تؤمنوا
بان يؤتى احد اى اتيان احد والثانى منصوب است على تقدير حذف
حرف الجر فيكون منصوبا بنزع الخافض والثالث ان يكون مفعولا من اجله
تقديره ولا تؤمنوا الا لمن تبع دينكم مخافة ان يؤتى احد

نَزَلْتُمْ مَنْزِلَ الْاَضْيَافِ مِنَّا فَعَجَّلْنَا الْقِرَى اَنْ تَشْتِمُونَا
نزلتم فعل وفاعل والاضياف جمع ضيف فى عجلنا متكلم است من التعجيل والقرى
بكسر القاف وفتح الراء الاحسان الى الضيف وهنا استعارة عن القتل وتشتمونا
مخاطب من الشتم بمعنى السب والفحش واراد به ايضا القتل يقول نزلتم منا

فزلتم

منزلا قريبا كمنزل الاضياف فعجلنا لكم القتل قبل ان تقتلونا يعنى فرود آمديد شما
از ما منزل نزديكيرا مثل منزل مهمانها پس تعجيل كرديم ز براى شما كشتن شمارا
تا آنكه نكشيد شما مارا با آنكه بكشيد مارا شاهد در آن است كه بمعنى لئلا است
اى لئلا تقتلونا وصواب اين است كه ان مصدريه باشد با بعدش بتاويل مصدر
رفته مفعول له باشد اى مخافة ان تشتمونا او قبل ان تشتمونا اى تشتمنا

اِذَا اسْوَدَّ جُنْحُ اللَّيْلِ فَلْتَأْتِ وَلْتَكُنْ خُطَاكَ خِفَافًا اِنَّ حُرَّاسَنَا
اُسْدًا اذا كلمه شرط اسود فعل ماضى جنح كقفل طائفة من الليل فاجزائيه لام امر
تأت مجزوم بلام بحذف يا واو عاطفه لام امر تكون مضارع مخاطب مجزوم بحذف
حركه وحذف الواو بالتقاء ساكنين وخطى بضم الخاء وفتح الطاء مقصور جمع خطوة
بروزن غرفه ميان قدمين والخفاف ككتاب جمع خفيفة كسفينة من الخفة ضد
الثقل والحراس كرمان جمع حارس وهو الحافظ للشخص من الاذية ليلا ونهارا
اسد كقفل جمع اسد يعنى هرگاه تاريك شود پاره از شب پس بايد كه بيائى
نزد ما وبايد كه بوده باشد گام زدنهاى تو وقدم برداشتن تو آهسته وهموار تا آنكه
كسى مطلع نشود بر آمدن تو بدرستيكه پاسبانان ما شجاعان ودليران هستند مانند
شيران درنده شاهد در ان است كه نصب داده اسم وخبر را باهم اگر حمل بر ظاهر شود
وتوجيهات ديگر هم كرده اند مثل اينكه اسدا حال است وخبر محذوف كه تلقاهم بوده

بوقد اسد بفتحتين
مخفف اسود جمع

اِنَّ مَنْ يَدْخُلِ الْكَنِيسَةَ يَوْمًا يَلْقَ فِيهَا جَآذِرًا وَظِبَاءً ان حرف
من موصوله يا اسم شرط وكنيسة كسفينة معبد اليهود والنصارى ويلق مضارع
مجزوم بمن كه كلمه شرط است بحذف الالف المقلوب من الياء وجآذر بفتح جيم
والمد وكسر ذال جمع جوذر كقنفذ ولد بقر وحشيه والظباء ككتاب جمع ظبى
والمراد بها النساء التى كالجآذر والظباء فى سعة العين فان الشاعر اتى
بالمشبه به دون المشبه يعنى بدرستيكه شان اين است كه كسيكه داخل شود
معبد يهود ونصارى را در روزى ميبايد در آنجا زنان چندى كه مانند گوساله
گاوهاى وحشى وآهوها هستند در فراخى چشم شاهد در بودن اسم ان
ضمير شان مستتر بعد از ان ومن موصوله كه مبتدا واقع شده جمله خبر مبتدا واين
جمله مبتدا وخبر خبر ان است يا آنكه من اسم شرط است مبتدا است وجمله خبر است
وَاِنْ كُلًّا لَمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ اَعْمَالَهُمْ اى جزاء اعمالهم ان بالتخفيف
كلا اسمش لما بالتخفيف لام موطئه قسم مقدر ما زائده يا لام فارقه در صورت
تخفيف ان يا لما بتشديد بمعنى الا وان نافيه لام ليوفينهم تاكيد با جواب
قسم يوفين فعل مضارع مفعول اول ربك فاعل اعمال مفعول ثانى انه بما
يعملون خبير وَيَقُلْنَ شَيْبٌ قَدْ عَلَاكَ وَقَدْ كَبِرْتَ فَقُلْتُ اِنَّهُ
يعنى ميگفتند آن مذمت كنندگان من كه پيرى وسفيدى موى تحقيق كه بلند گرديد است ترا

درصورت تشديد ان

پيرى بلند گرديدست بر تو

وتحقيق

وتحقيق كه بزرگ شده پس گفتم بلى بزرگ شدم لكن نميتوانم ترك شرب خمر نمايم شاهد
در انما است كه از حروف ايجاب است وهاى ان ها سكتست وان بمعنى نعم است
وَدَجِ الْفَتَى بِالْخَيْرِ مَا اِنْ رَأَيْتَهُ عَلَى السِّنِّ خَيْرًا لَا يَزَالُ يَزِيدُ
رج امر است از باب تفعيل من الرجاء والفتى الشاب مفعول فى ما مصدريه ظرفيه
وان زائده اى مدة رؤيتك اياه على السن متعلق بزيد بحذف المضاف اى على
زيادة السن ويزيد مضارع زاد وخيرا خبر مقدم لا يزال يعنى واميدوار كردان
جوان مرد صاحب سخاوت را بجهة خوبى واحسانى كه از جانب او بتو عايد ميشود
مدت ديدن تو او را كه هميشه زياد ميكند خوبى را نسبت بتو بواسطه زياد
شدن عمر آن يعنى زيادتى عمر او سبب ميشود از براى زيادتى احسان بتو
شاهد در وقوع ان است زائده بعد از ما مصدريه ظرفيه اى مدة رؤيتك اياه
اِنَّ هِنْدُ الْمَلِيحَةَ الْحَسْنَاءَ وَأْيَ مَنْ اَضْمَرَتْ لِخِلٍّ وَفَاءَ
ان فعل امر مؤكد بنون تاكيد ثقيله از وأى بمعنى وعد ووأى مصدر است مفعول
مطلق نوعى است عاملش ان وهند منادى بحذف حرف ندا والمليحة كسفينة
صفت هند والحسناء مؤنث احسن صفة هند حمل بر محلش يا بتقدير امدح
يا صفتها است از براى مفعول به محذوف اى عدى يا هند الخلة الحسناء من
موصوله مضاف اليه عايدش ضمير فاعل مستتر لخل متعلق اضمرت وفاء مفعول اضمرت

ثم لنحن اعلم بالذين هم اولى بها صليا وان منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا ثم ننجي الذين اتقوا ونذر الظالمين فيها جثيا

یعنی وعده بده ابنة ای هند که این صفت داری که نمکین وملیح ونیکو روی هستی نوع
وعده دادن کسی که در دل گرفته باشد از برای دوستی ووفا کردن بوعده ۹ شاهد
دران بکسر همزه که مرکب است از فعل امر ونون تاکید ثقیله وهند اسم امرئه
قوله تعالی جل شانه وَيَقُولُ الْإِنْسَانُ أَإِذَا مَا مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا
أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا فَوَرَبِّكَ
لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا ثُمَّ
لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَٰنِ عِتِيًّا ثم
ثم حرف عطف على جواب القسم الذی هو فوربك واللام للتاکید التی تتلقی بها
القسم ومثلها اللام فی لنحشرنهم وننزع فعل مضارع مبنی علی الفتح لمباشرته النون التاکید
والفاعل ضمیر مستتر والنون للتاکید ومن کل متعلق بننزعن وشیعة مضاف الیه وای
علی قول مفعول به ننزع موصول یحتاج الی صلة وعاید وهم مضاف الیه واشد
خبر مبتدا محذوف ای هو اشد والجملة صلة لای علی الرحمن متعلق باشد وعتیا
تمیز وکان الظاهر ان تفتح ای لانه مفعول ننزع الا انها ههنا مبنیة علی الضم لاضافتها الی
المضاف الیه والاحذف صدر صلتها وهو العاید المقدر وخبر الضم لشبهها بقبل وبعد لانه
حذف من کل واحد ما بینه وهو المضاف الیه فی قبل وبعد وصدر الصلة فی ای
وعلی قول رفع ای نه از برای مفعول است تا اینکه مبنی بشود بلکه رفع ای از این

جمله است که ای مبتدا است واشد خبرش واین جمله محکیة بالقول یعنی حکایت
ومفعول قول یقال ودر محل رفع است علی النیابة عن الفاعل زیرا که ای را بعضی
منصوب خوانده اند وتاویل کرده از قرائت ضم و بر حکایت ای الذی یقال
فیه ایهم اشد الذی مفعول ننزع ویقال فیه صلة وجملة ایهم اشد حکایت
است از برای یقال فی محل رفع علی النیابة واین مذهب خلیل است که قایل است
بمعرب بودن ای در این حالت واین جمله مستانفه است عند الکسائی والاخفش
الاستیناف النحوی او البیانی وجواب عن السؤال المقدر کانه سئل عن
المنزوعین فاجیب بهذه الجملة ونزد ایشان مفعول ننزع کل شیعة ومن زایده
علی قولهما فی جواز زیادة من فی الایجاب واما یونس فمذهب الی ان مفعول
ننزع هو الجملة وحکم بتعلیق ننزع لاجل الاستفهام لانه قایل باستفهامیة ای اذ
هی عنده کما للنحاة لیست موصولة وانما هی استفهامیة معربة وتعلیق عنده
لا یختص بافعال القلوب فهی عنده غیر مؤولة بالحکایة فتدبر فی اختلاف الآراء

ودر این آیه سیبویه قایل شده است بمبنی بودن ای زیرا که مضاف شده است و
صدر صله اش حذف شده وخالفه الکوفیون وجماعة من البصریین لانهم اثاروا
ان ایا الموصولة معربة دائما کالشرطیة والاستفهامیة واما زعموا انها هنا
استفهامیة ومبتدا وخبر ثم اختلفوا فی مفعول ننزع فقال الخلیل محذوف
والتقدیر لننزعن الذین یقال فیهم ایهم اشد والجملة محکیة للقول و
قال یونس علق من العمل للاستفهام والجملة مفعوله معنا وقال الکسائی
والاخفش کل شیعة ومن زایدة وجملة الاستفهام مستانفة علی القول فی
جواز زیادة من فی الایجاب وجوز الزمخشری کونها موصولة مع ان
الضمة ضمة اعراب لا بناء فقدر متعلق النزع من کل شیعة یعنی مفعوله
بعض محذوف باعتبار کون من للتبعیض ثم قدر انه سئل من
هذا البعض فقیل هو الذی هو اشد ولکنه یلزم حذف المبتدا الذی للاخبر
وحذف المفعول وتقدیر سؤال محذوف وهذا تعسف ظاهر والظاهر
انه لا تعسف من هذه الامور الثلاثة جار علی القواعد اذ لا نزاع فی صحة
قولك اخذت من الدراهم ولا نزاع ایضا فی ان الاستیناف علی تقدیر
السؤال شایع فی تراکیب البلغاء ولا فی جواز حذف المبتدا للقرینة
الا انه یلزم علیه علی جعل ایا معربة مع حذف صدر صلتها وهو خلاف قول المختار

ویلزم

ع علة بناء

ویلزم علی هذا القول اعراب ای فی صورة اضافتها وحذف صدر صلتها وهو خلاف المشهور
وقال بعض بناء ای فی صورة عدم اضافتها وحذف عایدها ثم بناؤها علی الضم لشبهها بقبل وبعد
لانه حذف من کل واحد ما بینها وبکشفه ویوضحه وهو من ای صدر الصلة ومن قبل وبعد
المضاف الیه الذی بینهما وقیل للتاکید شبهها الحرف من حیث افتقارها الی ذلك المحذوف
اذ بر چهار وجه است یکی اینکه باشد اسم از برای زمان ماضی واز برای این چهار استعمالات
یکی آنکه باشد ظرف مثل اذ اخرجه الذین کفروا دوم آنکه باشد مفعول به سیم باشد
بدل از مفعول به مثل واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها چهارم از استعمالات
اذ آنکه باشد مضاف الیه از برای اسم زمان صالح للاستغناء عنه نحو یومئذ وحینئذ
او غیر صالح له نحو بعد اذ هدیتنا وجه دوم از وجوه اذ باشد اسم از برای زمان مستقبل
نحو یومئذ تحدث اخبارها وجه سیم باشد از برای تعلیل مثل ولن ینفعکم الیوم
اذ ظلمتم انکم فی العذاب مشترکون ای ولن ینفعکم الیوم اشتراککم فی العذاب لاجل
ظلمکم فی الدنیا وخلاف است که آیا اذ در این آیه حرف است بمنزله لام علة یا اسم است ظرف
والتعلیل مستفاد من قوة الکلام لا من اللفظ فانه اذا قیل ضربته اذ اساء واریدوا به الوقت
اقتضی ظاهر الحال ان الاساءة سبب الضرب وانما یرتفع السؤال المعهود بین
المعربین وهو ان اذ لا یبدل من الیوم لاختلاف الزمانین علی القول الاول ای کونه للتعلیل
فانه لو قیل لن ینفعکم الیوم وقت ظلمکم الاشتراك فی العذاب لم یکن التعلیل مستفادا لاختلاف

زمانی الفعلین وبقی اشکال الآیة وهو ان اذ لا تبدل من الیوم لاختلاف الزمانین
ولا تکون ظرفا لینفع لانه لا یعمل فی ظرفین ولا لمشترکون لان معمول خبر الاحرف الخمسة
لا یتقدم علیها ولان معمول الصلة لا یتقدم علی الموصول ولان اشتراکهم فی الآخرة
لا فی زمان ظلمهم وقیل المعنی اذ ثبت ظلمکم وقیل التقدیر بعد اذ ظلمتم
وعلی تقدیرین یلزم ان یکون اذ بدلا من الیوم   وجه چهارم از وجوه اذ باشد للمفاجات
وهی الواقعة بعد بینا او بینما کقوله استقدر الله خیرا وارضین به
فبینما العسر اذ دارت میاسیر   وبینما المرء فی الاحیاء مغتبط
اذا هو الرمس تعفوه الاعاصیر   وهل هی ظرف مکان او زمان او حرف بمعنی
المفاجات او حرف مؤکد ای زائد فیه اقوال   وذکر لاذ معنیان آخران التاکید
والتحقیق   مسئلة تلزم اذ الاضافة الی جملة اما اسمیة او فعلیة
فعلها ماض لفظا ومعنی   او ماض معنا لا لفظا نحو واذ یرفع ابراهیم القواعد
واذ یمکر بک الذین کفروا   واذ تقول للذی انعم الله علیه   وقد
اجتمعت الثلاثة فی قوله تعالی الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه
الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار   اذ یقول لصاحبه لا
تحزن ان الله معنا فانزل الله سکینته علیه وایده بجنود
لم تروها وجعل کلمة الذین کفروا السفلی وکلمة الله هی العلیا والله عزیز حکیم

والالف فیها زائدة

فالاولی

والاولی ظرف لنصره والثانیة بدل منها والثالثة قیل بدل ثان وقیل ظرف لثانی اثنین
ودر بودن اذ ثالثه بدل توهمی ودر بودن آن ظرف از برای ثانی   ودر بدل آوردن اذ توهمی
از اولی نظر است زیرا که زمان ثانی که زمان بودن ایشان در غار باشد   در زمان ثالث
غیر از زمان اول است که زمان خروج از مکه باشد   پس طور بدل میشوند ثانی وثالث
از اول گذشته از این شناخته ومعروف شده که بدل در صحبت مکرر ذکر نشود مکرر
بدل اضراب واین هم ضعیف است حمل نشود بر آن قرآن مجید   وایراد دیگر اینست که معنی
ثانی اثنین یعنی واحد من اثنین پس چه طور عمل میکند در ظرف وحال آنکه نیست در آن
معنی فعل وقد یجاب بان تقارب الازمنة ینزلها منزلة المتحدة   والظرف یتعلق بوهم
الفعل وادنی روایحه   فی بیان اقسام البدل   بدان ان تابعیست که مقصود بحکم شود
بدون واسطه حرفی پس خارج است نعت وتاکید وبیان وعطف بحرف غیر از عطف ببل
ولکن در اثبات   لان هذه التوابع لیست مقصودة بالاصل للحکم بل لا یتوجه الحکم الی الاولین اصلا
ویتوجه الی الثانیین بالتبع   وخرج بنفی الواسطة المقصود بواسطة وهو العطف ببل ولکن فی الاثبات
وبدل یا مطابقت با مبدل منه وعین آن باشد بدل کل از کل است   یا بعض از مبدل
منه است   یا بوجه البدل مشتمل بر مبدل منه یا عکس این بین دلالت میکند بدل بر معنی
که در مبدل منه است   یا مستلزم میشود معنی را که در متبوع است   قسم چهارم از بدل آنکه
که بدل مثل عطف ببل باشد   واین شبیه عطف ببل سه قسم است الاضراب والنسیان والغلط

وبشمول الحکم البدل نحو لا تمر
بهم الا الفتی الا العلا لان
المبدل منه ها لیس بواحد
واجابوا ان الا الفتی
الا العلا لیسا بدلین من
الاول بل انا الفتی
بدل من الضمیر والعلا
بدل من الفتی کذا قال
المصنف فی اوضح المسالک

بعض بجمع از کلمات بعضی

زیرا که این قسم از بدل از برای اضراب وبدانست اگر قصد از برای هر دو صحیح باشد   واز برای
نسیان است اگر بدل ثانی مقصود شده باشد بعد ظاهر شود فساد وی   وبدون قصد از برای
اول بدل غلط است که واقع شده آن غلط در اول یعنی در مبدل منه وبعد از آن سبب
شود انغلاط بسبب بدل الاصل اگر هر دو مقصود باشد بدل اضراب وبدل بداست   واگر
اول مقصود باشد بدل نسیان است   واگر ثانی مقصود باشد بدل غلط است   وفرق
میان نسیان وغلط واضح است   مثال اول من بدل کل از کل زرت خالدا   ومثال ثانی
قبلة الید   ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا یعنی
بعضی از ناس وبعض است از آن   مثال سیمی من بدل الاشتمال وهو که لثانی
فی اشتمال الضمیر نحو اعجبنی حسنه   وقتل اصحاب الاخدود النار اولی
مثال دلالت است ثانی مثال استلزام ومبدل منه شامل بر بدل من حیث الغضب
ودر غیر آن من حیث الاشتقاق   وبدل استلزام معروف است که مراد بعض باشد   ومثال
چهارمی وپنجمی وششمی نحو خذ نبلا مدی که جمع مدیه است یعنی کارد   ودر این سه
قسم اگر با بل آورده شود عطف بحرف است وحسن است واگر با بل آورده نشود گردیده میشود
بدل وشبیه به عطف ببل   بدل آورده میشود اسم ظاهر از ظاهر موافقین او کرتین او مختلفین
وضمیر از ظاهر وظاهر از ضمیر غایب   واز ضمیر متکلم ومخاطب اسم ظاهر بدل آورده نمیشود
زیرا که اینها عرفند واسم ظاهر غیر اعرف وبدل باید از مبدل اعرف باشد   الا ما احاطه جلا

نحو

نحو تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا ای لسلطان الاولین والآخرین وهذا معنی الاحاطة
او اقتضی بعضا نحو اوعدنی بالسجن والاداهم رجلی   فرجلی شکسته الناسم
ورجلی بدل است وبعض است از یا در اوعدنی   او اقتضی اشتمالا مثل انک
ابتهاجک استمالا   وتبدل الجملة من الجملة والجملة من المفرد
وقد یحذف احدی شطری الجملة فیظن من لا خبرة له انها اضیفت الی المفرد کقوله
هل ترجعن لیال قد مضین لنا   والعیش منقلب اذ ذاک افنانا
اراد باللیالی الدهور والواو للحال والمراد بالعیش الحیوة   اذ تعلیلیة وذاک اشارة الی العیش
افنان حال من لیال وهو جمع فنن بالفاء والنونین کفرس وهو الغصن الملتف
او جمع فن القریب من الشیء   یعنی آیا بر میگردد یا بعد روزگارهای چند که بتحقیق گذشته اند
از برای ما در حالیکه مثل شاخهای درخت بهم پیچیده بودند در نازکی ونیکوئی وحال آنکه زندگانی
منقلب است بعلت آنکه این زندگانی هم چنین است یعنی حال آن مثل حال شاخهای
درخت است که در یکزمانی تازه وسبز است   ودر زمانی دیگر خشک میشود ورنگ آن می زرد
شاهد در اضافه شدن اذ است بجمله اسمیه که بجزو از آن جمله محذوف است ای   ۲ اذ ذاک کذلک
اذا غیر الهجر المحبین لم یکد   رسیس الهوی من حب میة یبرح   افنانا ۲
یعنی هر گاه تغییر دهد دوری دوستان را نزدیک نیست که زایل شود عشق ثابت من از دوستی میه
اشاب الصغیر وافنی الکبیر   کر الغداة ومر العشی

أَلَا فَاحْصُونِي بِالْإِلٰهِ مُحَمَّمٍ فَإِنْ لَمْ أَكُنْ أَهْلًا فَأَنْتَ لَهُ أَهْلُ
أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللّٰهَ بَاطِلُ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلُ
نَعِيمُكَ فِي الدُّنْيَا غُرُورٌ وَحَسْرَةٌ وَعَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا مُحَالٌ وَبَاطِلُ

قوله ماخلا الله ای خالیا عن الله وامره وعبادته ودعاه باطل والباطل خلاف الحق والمراد هنا الذاهب الفانی والمراد بالنعیم نعیم الدنیوی لا محالة ای لابد والزائل اسم فاعل من الزوال وهو الذهاب ضد لا اصله محق له علی وزن مفعل یعنی آگاه باش هرچیز که سوای خداوند وخوشنودی اوست فانی شونده ونابود است وهر نعمت دنیوی ناچار برطرف وزایل شونده است شاهد در خلاصت که نصب واو لفظ الله و بجهت مفعول ما مصدریه بر مفعول خود جز نتوانند داد

أَمَا وَالَّذِي لَوْ شَاءَ لَمْ يَخْلُقِ النَّوَى لَئِنْ غِبْتَ عَنْ عَيْنِي لَمَا غِبْتَ عَنْ قَلْبِي

کلمة اما التنبیه بمعنی الا والواو للقسم والنوی بالنون والواو البعد والفراق وغبت فی الموضعین مخاطبه مجهول من الغیبة بمعنی المجهول المخفاء یعنی آگاه باش قسم بآن چنان کسیکه اگر خواسته بود خلق نمیکرد دوری وفراق را که هر آینه اگر پنهان شده از چشم من هر آینه پنهان نیستی از دل من ودایم در یاد من هستی شاهد در مقرون جواب قسم منفی بما است بلام که لما غبت باشد واین شاذ است برخلاف قیاس است

ان

إِنْ شِوَاءٌ وَنَشْوَةٌ وَخَبَبُ الْبَازِلِ الْأَمُونِ مِنْ لَذَّةِ الْعَيْشِ وَالْفَتَى لِلدَّهْرِ وَالدَّهْرُ ذُو فُنُونِ

الشواء بریان والنشوة السکر خبب کفرس نوعی از عدو وهو ان یراوح بین یدیه ورجلیه ای یضع رجلیه فی شیء موضع یدیه والبازل المشقوق الناب من الابل وذلک فی السنة التاسعة والثامنة والامون الناقة القویة والعیش الحیوة والفتی الشاب او السخی الکریم واللام للاختصاص والفنون جمع فن فنون الدهر اقسامه من الانقلاب والغدر یعنی بدرستیکه گوشت ومستی و دویدن شتر نر سالم باشد سالم صاحب قوة از لذة وخوشی زندگانی است وجوان مردی مخصوص است از برای روزگار روزگار صاحب اقسام مختلفه است از انقلاب

وَمَا كُنْتُ ذَا نَيْرَبٍ مِنْهُمْ وَلَا مُنْمِشٍ فِيهِمُ مُنْمِلِ

مانافیه والنیرب الشر والنمیمة والمنمش کمحسن المفسدات بین والمنمل بالنون کمحسن کثیر النمیمة یعنی ونبودم من صاحب شر ونمیمه ونبودن خبر دروغ از میان ایشان و نه مفسد ونه برانگیزاننده در میان ایشان که بسیار ضرر وقع بر دیگرای وسخن چینی کند شاهد در عطف منمش است بجر بنابر توهم مجرور بودن معطوف علیه او که ذا نیرب بود چه بسیار باشد باء جاره نظر با آنکه خبر کان ولکن زیاد میشود باء جاره در خبران فتدبر

وَمَا مِثْلُهُ فِي النَّاسِ إِلَّا مُمَلَّكًا أَبُو أُمِّهِ حَيٌّ أَبُوهُ يُقَارِبُهْ

یقارب بر ای اب ام ابن هشام واب ابراهیم وهو خال له ای وما مثله فی الناس احد یشابهه الا مملکا ابو امه ابوه

یعنی نیست مثل آن ابراهیم در میان مردم احدی که شباهت داشته باشد آن کس ابراهیم بکسی مگر مرد صاحب ملک و مالی که مراد هشام بن عبد الملک است که این صفت داشته باشد آن مرد صاحب ملک و مال که پدر مادر آن هشام مردی باشد که پدر آن ابراهیم شباهت و نزدیک باشد با آن مرد در فضیلت پس نیست مثل آن ابراهیم کسی مگر خواهرزاده آن که هشام است

يُحَابِي بِهِ الْجِلْدُ الَّذِي هُوَ حَازِمٌ بِضَرْبَةِ كَفَّيْهِ الْمَلَا نَفْسُ رَاكِبِ

یعنی زنده میگرداند بسبب آن آب صاحب قوه آن جانی که او ضبط کننده امر وصاحب احتیاط است بسبب بگرفتن زدن او کف دست خود بخاک وتیمم نمودن نفس شتر سوار را شاهد در عمل نمودن مصدر دال بر مرة است که ضربة باشد نوع مصدر حقیقی بر سبیل شذوذ پس اضافه شده بفاعل خود که کفیه باشد والملا که خاک است مفعول اوست و نفس راکب مفعول یحابی است

بَكَيْتَ نَاءٍ بَعِيدَ الدَّارِ مُغْتَرِبٍ يَا لَلْكُهُولِ وَلِلشُّبَّانِ لِلْعَجَبِ

يَا نَاقُ جِدِّي فَقَدْ أَفْنَتْ أَنَاتُكِ بِي صَبْرِي وَعُمْرِي وَأَحْلَاسِي وَأَنْسَاعِي

ناق مرخم ناقه جدی بکسر الجیم وضمها امر بمعنی اسرع وافنت بمعنی ابلت وذهبت و اناءت کقرة الحلم والوقار ای البطوءة البتر قوله صبری بدل من ضمیر المتکلم فی بی واحلاس جمع حلس کجبر رقیق تحت البردعة والانساع جمع نسع کجرحزام البعیر المنسوج یعنی ای شتر کوشش کن وتند برو پس تحقیق که کهنه وپوسیده ونابود کرد کند رفتاری وآهال تو مرا صبر مرا

وعمر مرا

وعمر مرا و پلاسهای شتر مرا و تنگهای شتر مرا شاهد در وقوع لا یعقل است منادا که در مقام اندوه و حسرت است